[illegible] که چون نیستی رخ نمود [illegible]

بود و کرم عالم را پایهٔ محکم نهاد و گروهی از خلق را که صفوهٔ ایجادند و مالک بست و گشاد

ازلی تعمیر بلاد و تدبیر عباد برگماشت رایت رفعت بخشید و رایت حجت افراشت تا کشور ایجاد را

منظم دارد و بلاد و عباد را با ابطال و اهمال نگذارد و ثنای بی آغاز و انجام وجود مسعودی راست

علیه و آله الصلوة والسلام که وجودش نمود خداست و نمودش برهان راستی و هدی و درود

بی پایان شایستهٔ عترت طاهرهٔ اوست که سادات انس و جانند و آن سلطان اعظم را خلفای

عظیم الشان مالک قدرت و عظمتند و صاحب حجت و برهان خاصه امام زمان که آیت سبحان

است و برگزیده خالق منان مظهر کردگار جلوهٔ پروردگار صاحب اسرار غیب مخزن علم

خداست دست توانای او مالک منع و عطاست فرمانروای کشور ایجاد است و گواه عباد

و بلاد جهان چون جسم و او مانند جانست گواه هستیش نظم جهانست گواه جان به از نظم بدن
نیست که نتواند بدن بی فیض جان زیست اما بعد از آنجا که همیشه خاطر نشان سلاطین
با تمکین دولت ابد مدت اسلام تشیید مبانی دین و ایمانست و تخریب قواعد شرک و طغیان خاصه
سلطان سلاطین جهان و خاقان خواقین زمان مالک داد و کرم و مجد و شان و صاحب عزم و همم و فضل و
احسان عزت بخشای ارباب هدایت و درایت و ایمان و ذلت افزای اصحاب غوایت و ضلالت و
طغیان آسمان فخامت و شهریاری آفتاب شهامت و کامکاری و منبع بینش و کیاست و جامع انواع
ریاست و سیاست السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان شاهنشاه اسلام پناه ابوالمظفر السلطان
ناصرالدین شاه قاجار ادام الله ایام سلطنته و شید بنیان مملکته ما دامت الشمس و الضحیه الغبرا دواله
لایحة الآثار که از آغاز سلطنت تا حال پیوسته در پنهان و آشکار اعوان دین مبین را بر سر [illegible]
و مبانی اسلام و آئین را از پی تشیید در این اوقات خجسته ساعات از امنای دولت جاوید مدت
حرسهم الله بعین عنایته ملاطفت نامه رسید که پس از اظهار مراحم بیکران و مکارم بی پایان نسبت به خادم
دولت اسلام و دعاگوی ملت سادات انام علیهم السلام را باشاره اعلیحضرت پادشاه ظل الله
روحنا فداه امر فرموده بودند که بطور اختصار و اقتصار کتابی تصنیف نمایم در اثبات نبوت خاصه
سید انام و امامت ائمه اعلام علیهم الصلوة و السلام و اثبات بقای وجود مسعود امام زمان
و حجة الله علی الانس و الجان حضرت بقیة الله عجل الله فرجه و سهل مخرجه که مشتمل باشد بر ادله واضحه
و براهین لایحه که احدی را از قبول آن گریزی نباشد و حجج الهیه بواسطه آن بر هر عالم و جاهل تمام
ملت و مذهب قائم شود و تصحیح عقاید مسلمین و ازاحه شبهات ملحدین بسبب آن حاصل آید و

بودی که این تعلیقه وقتی غرا صدار یافتی که مرا از مکائد ایام جانی رسته بود نه از شدائد الالام روانی
خسته و از ناملائمات زمانه بهانه نجویم نه آنکه باندوه نشینم و نگویم ولی در هر حال امتثال فرمان
اعلیحضرت ظل اللهی لازم و متحتم است خاصه چون ترجمان الخطاب السنیه امنای دولت سعادت
انتساب باشد پس باید ترک کسالت گفت و ملالت نهفت پس امتثالاً لامر الاقدس شروع بتصنیف
این رساله کردم بر نحو ایجاز و اختصار و آنرا مشحون ساختم بادله واضحه و براهین لائحه و اگرچه بظاهر
سهل است ولی بباطن بسیار ممتنع است و اگر بجهة فارسی بودن آسان نماید لکن از جهة اشتمال بر براهین
الهیه نبویه علویه بسیار مشکل است و خواستم ولا حول ولا قوة الا بالله بطوری باشد که مصون
از اعتراض معترضین و از شبهات مشتبهین باشد و حجت الهی بواسطه آن بر جمیع مطلعان بر آن در
اقطار عالم قائم شود و پس از نشر او بهمین اهتمام امنای دولت و دین برای احدی از مخالفین این
آئین عذری نماند و نتوانند که بگویند نفهمیدیم و ندیدیم و نشناختیم و نسنجیدیم و اتمام حجت بر ما نشده و
اکمال برهان بر ما نگردید و بدیهیست که اجر نشر این امر در عالم و اقامه این حجت باشد بر سایر اهل
ملل و نحل از جانب حضرت بقیة الله عجل الله فرجه و سهل مخرجه برای حضرت ظل الله روحنا فداه
دوام دولت بهیه غرا است و قوام سلطنت علیه کبری و بمقتضای ان تنصروا الله ینصرکم خداوند
البته ناصر و معین حضرت ظل اللهی خواهد بود چنانکه نصرت دین الهی را نمود و چه خوش داشتم که امر
باختصار نشده بود که داد بیان را بدهم و حجج جمیع مذاهب و ملل را باطل سازم ببیانات شافیه و براهین
وافیه تا احدی از اهل عالم را پس از اطلاع بر آن عذری نماند ولی المامور معذور و عجالة هر کس ازین
مفصل‌تر خواهد در عربی بکتاب فطرة سلیمه و در فارسی بارشاد العوام که سابقاً تصنیف نموده‌ام رجوع

کند و اگر اهل ملت یهود و نصاری در اثبات نبوت خاصه چیزی مفصل خواهند کتاب نصرت الدین که
نامش مشتق از نام نامی حضرت خلیل الله شده و فی الجمله مفصل است رجوع نمایند و این نامه نامی و کتاب
سامی را مسمی کردم بسلطانیه و آنرا مشتمل کردم بر مقدمه و دو مبحث و خاتمه **مقدمه** در تقدیم بعضی
از مسائل که بیان دو مبحث تمام نشود مگر بآنها **مبحث اول** در اثبات نبوت عامه و خاصه
مبحث دویم در اثبات امامت ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم **خاتمه** در اثبات
وجود و بقاء حضرت بقیة الله عجل الله فرجه و سهل مخرجه **مقدمه** در بیان بعضی مسائل که بیان
دو مبحث تمام نشود مگر بآنها و در آن چند فصل است **فصل اول** در آنکه انسان اگر بر
فطرة اصلیه خود نظر کند خواهد دانست که بر او لازم است که در دنیا ناموسی اختیار کند و عمر گرانمایه
خود را بلهو و لعب و اهمال نگذراند بدان وفقک الله تعالی و ایدک که چون انسان فی الجمله صاحب
شعور و ادراک باشد و ساعتی بگوشه خلوتی خزد و لختی بخود پردازد و با وضاع عالم بنظر عبرت نگرد
که این چه بنیاد است و این سقف بلند چیست و این مشعلهای فروزان چیستند و چگونه در گردش اند
و این زمین و آب و هوا چیست و این نور و ظلمت و گردش لیل و نهار چه و اینجا کجاست و این
اوضاع است و این غوغای وجود و هستی در این دنیا چیست و از چه برپاست و برای چه موجود شده
و نتیجه بر جاست و مگر در این احوال نظر کند او را وحشتی عظیم و دهشتی جسیم دست دهد و حیرت بر [illegible]
بعد چون در موالید عالم نظر کند برخی را عدیم الحرکة و بی شعور یابد مانند جمادات و شطری را بی شعور با حرکت
طبیعی بیند مانند نباتات و نوعی را با شعور جزئی و حرکت ارادی یابد با اختلاف اشکال و هیئات [illegible]
مثل حیوانات که بر نباتات و جمادات مسلط شده اند و نوعی را با شعور کلیات و حرکت ارادی یابد

عجیب و اعضائی و جوارحی غریب که سایر اصناف را تسخیر کرده و بر ایشان استیلا یافته اند و آنها را
بحاجتهای خود بکار میدارند عجبی عظیم او را دست دهد و حیرتی از این غوغا کند و طبیعت انسان مجبول
بر آنست که استعلام هر مجهول کند و بهرچه ندارد وصول یابد پس فی الجمله طلبی در او پدید آید و اشتیاق
فهم این غوغا در دل او پیدا شود و هرچه مکرّر نظر کند بر حیرتش فزاید و اشتیاق فهم جهات این معانی
در او زیاده شود بعد چون نظری دیگر در احوال نوع انسان نماید آنها را بر مراتب مختلفه بیند بعضی را
قلیل الشعور و بعضی را کثیر الشعور در هر جا بگروهی فراهم آمده و در جبال و بحار و براری و قفار
مسکن کرده هر یک مشغول کسبی و صنعتی و هر یک را حرصی و شهوتی که بحرص تمام هر یک بکار خود
چسبیده علی الدّوام اشتغال دارند و بعضی را بیند که بر بعضی بغی مینمایند و بعضی بعضی را نصرت میکنند
و بعضی بعضی را می آزارند و قومی میمیرند و دیگر بنیکر دند و قومی بعزای ایشان می نشینند و قومی
بدنیا می آیند و قومی بعشرت و نشاط و قومی باندوه و ملال و بعضی غنی و بعضی فقیر و بعضی
صحیح و بعضی مریض و بعضی برنا و بعضی پیر و بعضی مرد و بعضی زن پس حیرت بر حیرتش فزاید که اینها
چه خبر است و اینجا کجاست و اینها کیانند و برای چه آمده اند و از کجا آمده اند و کجا میروند و
این تشاجر و توافق چیست و این سرور و حزن و عزا و عروسی و آمدن و رفتن چه پس طلب فهم
این معانی در او اشتداد میگیرد و حشت بر وحشت او میافزاید و نایرهٔ طلب این اوضاع در کانون سینهٔ
او اشتعال می پذیرد و چون دیگر باره نظر کند می بیند که قومی نامهای عجیب می برند و اسم
خدائی و آفریننده میگویند و نام آخرتی و بهشتی و دوزخی بر زبان می آرند و وصف صراطی و
حسابی و دینی و مذهبی مینمایند و قومی در میان ایشان ادّعا میکنند که ما از نزد آفریننده این عالم

وخدای اینجهان آمده‌ایم و او فرموده که شما را پس از مردن زنده میکنم و زندگانی جاوید میدهم و هرکس اطاعت کند
مرا و فرستادگان مرا و در بهشتهای گوناگون جاویدان مفتخر میگردانم و هرکس مخالفت کند مرا و رسولان مرا
او را در انواع عذاب ابدی مخلد میکنم و ابداً از برای او نجاتی نخواهد بود و می‌بیند که آن فرستادگان
میگویند که اینجهان از آن آفریدگار است و همه شما بندگان او و احدی را روا نیست که تصرفی
در اینجهان کند مگر باذن او و پس می‌بیند که بعضی چیزها را حلال میگویند و بعضی را حرام مینمایند و اعمالی
چند را طاعت نام کرده‌اند و افعالی چند را عصیان میخوانند و میگویند هرکس مرتکب آن معاصی و
حرامها بشود آفریننده اینجهان او را در عذاب ابدی مخلد میکند و بدوزخ میبرد و هرکس آن طاعات
عمل کند و حلال اخذ کند خداوند عالم او را در بهشت و نعیم جاوید جای دهد و در طرف مقابل اینها گروهی را
می‌بیند که منکر این سخنان طبیعیان شده‌اند و میگویند که اینجهان را خداوندی نیست و از پس این زندگانی نه
بهشتی و دوزخی نه و حسابی و کتابی نخواهد بود پس در این هنگام وحشت او زیاد خواهد شد و آنگهی
می‌بیند کوتاهی عمر و حوادث بسیار و فتنه‌های متواتره و بلاهای متکاثره را و نغمهٔ اجل و تخلف امل را
و امین نبودن احدی را در هیچ نفسی که بنفس دیگر رسد پس رعبی عظیم و وحشتی جسیم با و دست خواهد داد
زیرا که نمیداند کدام یک از این دو فرقه راست گویند و نمیداند که مآل امر او چه خواهد شد میگوید اگر
راست باشد آنچه طایفهٔ اول میگویند کار من چه خواهد شد پس من بعذاب ابدی گرفتار خواهم بود
که هیچ از آنچه آنها میگویند نمیدانم و بگفتهٔ آنها عمل نکرده‌ام پس مرا باید در این ایام فرصت تحصیل
اطمینانی کرد و از پی این کار رفت و تحقیق امر نمود که از هالکین مؤبد نباشم و بعذاب ابدی گرفتار
نشوم و چون امید رسیدن بساعتی دیگر ندارم غنودن برای من سفاهت است و آرام نشستن از عدت

بخردی مباد که جماعت اوّل راست گویند و رشتهٔ عمر من ناگاه بگسلد و چاره از دست من برود و بعذاب
ابدی افتم پس از عقل آنست که من دمی نیاسایم و از تحقیق امر آنی غفلت نورزم تا پای اینکار را بجای محکمی
گذارم و عاقبت کار خود را بدانم پس از اینجهت عاقل هوشیار فی الفور دامن همّت بر کمر میزند و ترک
جمیع امور اعتباریهٔ دنیا میکند و از همه امور اینها را فانی اعراض بنماید و از پی تحقیق امر بر می آید تا تحصیل
اطمینانی کند و عاقبت امر خود را بفهمد زیرا که می بیند که از غایت بیخردیست که انسان بر سر مائده حاضر شود
که انواع اطعمه بر آن باشد و جمعی کثیر و جمّی غفیر از معقولین را می بیند که چند غذای معیّن را میگویند که
سمّ قاتل است و احدی از آن نخورد مگر آنکه فی الفور مرد و مردگانی چند از ایشان میدهند در کنار آن مائده
و میگویند که اینها از این غذاها خوردند و فی الفور مردند و مارا بر بودن زهر در اینها دلیلها و برهانهاست
علاوه بر تجربه و قومی دیگر را می بیند که در مقابل میگویند که اینها زهر نیست و اینمردگان اگرچه از اینها خوردند و
فی الفور مردند لکن مرگ ایشان اتفاقی بود و از اثر این غذاها نبود پس نفهمیده و نسنجیده آنشخص بر آن غذاها
افتد و از آنها بخورد البته چنین عملی را جز سفیه بیخرد نکند و تا نپرسد و تحقیق ننماید و ادلّهٔ طرفین را نشنود
ابداً اقدام بخوردن آن غذاها نکند و آنکسی که می بیند که در مقابل غذاها هست که باتفاق فریقین
زهر ندارد و بتجربه معلوم شده است و ضرری در آنها نیست پس از عقل نباشد که این غذاها که یقیناً سمّی
ندارد بگذارد و از آن غذاهای مشکوک را بخورد پس عاقل فکر میکند که اگر امر چنان باشد که متدیّنان بخدا و
پیغمبر و آخرت میگویند متخلّف از ایشان هالکست یقیناً و اگر چنان باشد که منکران میگویند متابعت متدیّنان
قطعاً و جزماً راه نجاتست و هلاکتی در آن نیست و عذاب مخلّدی ندارد و امّا متابعت منکران احتمال هلاکت
ابدی را دارد پس چه لازم که من اوّلاً امر یقینی که اجماعی هر دو طایفه است بگذارم و آن امر اختلافی را بگیرم

نهایت اینست که منکران راست گفته باشند و خدائی و جنتی و ناری نباشد طوری نمیشود اگر من فی المثل از جرم
طایفهٔ اول اجتناب کنم و بحلال آنها اخذ کنم واجب آنها را بجا آورم و معاصی آنها ترک کنم نهایت امر اینست
که بگفتهٔ منکران میمیرم و فانی میشوم و معدوم میگردم و دیگر مؤاخذهٔ ازپی ندارم و هلاک ابدی برایم نیست
که چرا فلان عمل را کردی و فلان عمل را نکردی و امّا اگر اطاعت منکران کنم متدینان میگویند که بعذاب ابدی
معذّب خواهیم شد پس همان خوشتر که پیش از تحقیق امر بحرف متدینان چه راست باشد چه دروغ عمل نمایم
و بطور ایشان سلوک نمایم و در کلّی و جزئی از گفتهٔ ایشان تخلّف نورزم و شهوات و خودسری را که احتمال
هلاک دارد از سر بیندازم و عجالةً مردی متدیّن باشم اگر راست باشد حرف آنها نجات یافته‌ام و اگر
دروغ شد نهایت من هم فانی میشوم مثل سایرین غایت امر اینست که آنرا نخورده‌ام اینرا خورده‌ام آنرا
نگفته‌ام اینرا گفته‌ام آنرا نکرده‌ام اینرا کرده‌ام پس بحکم عقل سلیم و فطرهٔ مستقیم عجالةً باید متدیّن شد
و بناموس متدیّنان عمل کرد و بیدینی را اختیار نکرد و راه نجات قطعی را باحتمال هلاکت بدل ننمود
پس در اوّل نظر کمر عزم می‌بندد بر تدیّن و از غیر متدیّنین کناره خواهد کرد و بیزاری خواهد نمود زیرا که
کناره از آنها و بیزاری از عقاید و اعمالشان بقول خودشان ضرری بجائی نخواهد داشت یقیناً و حاصل
نظر اوّلش این خواهد شد بلاشک و غیر اینرا سفاهت و بیخردی می‌بیند ولی چون دوم کرّه سخن
متدیّنان را بشنود که آنها میگویند که براه ما آمدن از محض مصلحت بینی و از روی شک ثمری اخروی نخواهد کرد
اگرچه منافع دنیاوی بسیار دارد و امر دنیای او منضبط میشود و در جرگهٔ عقلا در می‌آید و عالم بناموس ما
انضباط میگیرد و جمیع مفاسد دنیاوی بسبب اخذ بناموس ما باصلاح بدل میشود و ناموس ما چنانکه اصلاح
آخرت میکند اصلاح دنیا نیز مینماید پس اگر محض ارادهٔ اصلاح دنیا بطریقهٔ ما کسی درآید دنیای او اصلاح میشود

ولی بآخرت آن نفع نمیکند و نهان باید که تحصیل یقین نماید و اندوی بصیرت براه ما آید تا آخرت او معمور شود پس آن
انسان دیگر باره مضطرب شود و بر خود واجب می بیند که گوش بر هانهای آنها دهد و تحصیل یقین و بصیرت
نماید اگرچه قبل از یقین بسبب راه رفتن بطور او دنیای او معمور شده ولکن حکایت هلاک ابدی و عذاب سرمدی
امری نیست که کسی در آن اهمال نماید و در تحصیل اطمینان از آن مسامحه کند پس بطور مشاهده و عیان می بیند
که تحصیل اطمینان و یقین را بر خورد و خواب خود ترجیح داد و بلهو و لعب مشغول نشد و بسرخ و زرد دنیا و اعتبارات
بیفایدهٔ دنیا مغرور نگردید و این عمر گرانمایه را صرف امور بیجا حاصل دنیا که عاقبت آن فنا و زوال است ننمود و
عذاب ابدی و اذیت سرمدی را نشاید بر خود گذارد پس فی الفور کمر همت می بندد که از پی این امر برآید و تتبع
در سخنها و ادله و براهین آنها کند شاید بیقین فایز شود و حقیقت امر را بفهمد پس در این فصل شریف و عنوان لطیف
معلوم و بدیهی شد که انسان عاقل آنست که از پی تحقیق دین و معرفت خدا و رسول و حجتهای مبین و معرفت
آخرت و ناموس متین برآید و عمر شریف را باهمال و غفلت نگذراند و همین منتهای مقصود بود

فصل دوم در اثبات صانع بطور مطلق و در این فصل روی سخن با زنادقه است و کسانیکه باهمال
و تعطیل عالم رفته اند بدانکه هرگاه نایرهٔ طلب در کانون سینهات اشتعال گرفت و با نفس خود عداوت نکردی
و او را عمداً نمیخواهی بهلاکت بیندازی پس با نصاف در خود و آفاق نظری کن و ببین که این موجودات باهمال
پیدا شده اند و صانعی برای آنها نیست یا صانعی دارند و اگر انصاف دهی و با جان خود خصمی نکنی علانیه
می بینی که آثار صانع در موجودات عالم ظاهر و هویداست از آنجمله وجود خود تست که نزدیکتر چیزها بتو است و می بینی
بطور بداهت که تو پیش از تولدت ابداً در صفحهٔ عالم نبودی و ذکری و نامی و نشانی از تو نبود و اجزاء وجود تو
بسا آنکه هنوز از آب و خاک عالم منفصل نشده بود و بکلی معدوم بودی و پس از سالهای دراز نطفه شدی

پس علقه گردیدی پس مضغه گشتی پس عظام در تو پیدا شد پس گوشت در تو روئید و در جمیع این احوال تو
میّت بودی و مانند گیاه ریشه داشتی از ناف خود در مشیمه و از آن ریشه آبیاری میشدی و بخون حیض تربیت
می یافتی تا آنکه حیوتی ضعیف در تو پیدا شد و خورده خورده تن و جانت قوّه گرفت تا آنکه طاقت هوای عالم را
آوردی از آنجا ببیرون آمدی و برای تو غذای مهنّا در پستان مادر مهیّا کرده شد و چون منقطع شد ناف تو
دیگر از آن راه غذا بتو نرسید مکیدن از راه دهان در تو پیدا شد و طلب غذا در تو ظاهر شد تا خورده خورده
بزرگ شدی و بخود مستقل گردیدی مقصود این بود که بطور عادیه تو پیش از تولّد روح در تو حیوتی نداشتی و پیش از
تامی بدن تنی نداشتی و پیش از نطفه ذکری از تو در عالم نبود بعد ذکر تو در نطفه پیدا شد و خورد خورد تن و جانت
تو پیدا شد حال تدبّر کن که در آن سالهای دراز که نبودی ابدا و نیست بودی آیا نیست محض خود بخود یکدفعه
هست میشود باین نظم و حکمتی که عقول از درک آن عاجز میشوند بدون آنکه چیزی از چیزها در آن تصرّفی کند
و احداث آنرا نماید یا تو خود خودرا هست کردی و بعرصه وجود آوردی یا معدومان دیگر ترا هست کردند یا
موجودی ترا هست کرد ولا بدّ است که عاقل یکی ازین اقوال را اختیار کند اما قول اوّل که نیست محض سالهای
دراز در عرصه نیستی باند و یکدفعه بدون جهت و سبب خارجی بعرصه وجود آید بدون ایجاد موجدی
و اعانت معینی و تصرّف متصرّفی باین نظم و حکمت که عقول در آن حیران میماند که حرف عاقل نیست و
عاقل نمیتواند اینرا تصوّر کند البتّه پس این باطل محض است و همچنین احتمال دوّیم که نیست محض خودش
خودش را موجود کند باین نظم و حکمت زیرا که نیست بود و نیست نمیتواند خود خودرا هست کند و همچنین
قول سیّم که معدومات دیگر او را هست کنند و بعرصه وجود آورند و این اقوال هم بدیهی البطلان است
پس منحصر شد سخن بقول چهارم که لازم است که شیئی خارجی موجودی ترا ساخته باشد و بعرصه هستی

آورده باشد پس ترا صانعی هست حال آن صانع هرچه خواهد باشد اگر گوئی چه میشود که من پیدا شده باشم از
گردش لیل و نهار و ثوابت و سیار گرمی و سردی و تری و خشکی طبایع روزگار و در این شک نیست که
آتش گرم میکند و آب نرم مینماید و هوا متفرق میسازد و خاک خشک میکند و همه انوار ستارگان را
آثاریست و موالید را علیت افلاک و قابلیت طبایع هست گوئیم که در این فصل همین قدر غرض من بیش
نیست که اثبات نمایم که ترا چیزی یا موجود خارجی جز تو ساخته هست و مدبری و موثری خارجی ترا ایجاد
کرده هست دیگر آن چیز هرچه خواهد باشد خواه فلک باشد خواه طبیعت و خواه دهر و همینکه اقرار
کردی که مرا یک مدبری هست درین فصل کافیست که آن مدبر حرارت باشد یا برودت رطوبت
باشد یا یبوست طبیعت عناصر باشد یا فلک هرچه خواهد باشد. و باز میگوییم که بهمین طور که در خود
دانستی در جمیع امثال اقران تو امر جاریست و جمیع افراد نوع انسان نیز که نبوده اند و هست شده اند مدبری
و صانعی هست خارجی جز خودشان و همچنین حیوانات و نباتات و معادن و جمادات عالم که نبوده اند
پس موجود شده اند همه بتدبیر مدبری خارجی است پس موالید این عالم نبوده اند پس شده اند مصنوع
بصنع صانعی هستند و خود بخود در حال نیستی خود را نساخته اند و سایر نیستیهای عالم هم آنها را نساخته اند
بدون صانعی هم از عدم بوجود نیامده اند پس چیزی آنها را ساخته و سازنده را بعربی صانع گویند
و ساخته شده را مصنوع پس جمیع موالید یقیناً مصنوع اند و یقیناً آنها را صانعی هست و قول آنها که
میگویند که پیش از هر پسری پدری هست و قبل از هر مرغی تخمی و قبل از تخمی مرغی و اول هر گیاهی دانه و
اول هر دانه گیاهی و این عالم همیشه چنین بوده ضرری باینمعنی که ما میخواهیم درین فصل اثبات کنیم ندارد
چراکه هرچند موالید بلا اول باشند غیر این نیستند که هر یک پیش از زمان وجود خود معدوم بوده اند و

موجود شده اند و آن احکام که عرض شد بر آنها جاریست و هر یک هر یک آنها مصنوع صانعی است
صانع هر که باشد و هر چه باشد نهایت اگر رشتهٔ آنها بی نهایت باشد وجود صانعی هم بی نهایت است
وابداً جمیع افراد رشتهٔ موالید که در وقتی نبوده اند و در وقتی شده اند باید مصنوع صنع صانعی باشند
و مطلب ما همین قدر است و حال در صدد وحدت صانع هم نیستیم هر چه خواهد باشد بعد عرض
میکنم که چنانکه موالید حادث شده اند و مصنوع صانعی گشتند علانیه می بینی این چهار عنصر هم
که متغیر و متبدل میشوند و در موالید استحاله میشوند و فانی میگردند و باز متجدد میشوند آیا نمی بینی که جسم
موالید اگر چه از عناصر است ولی بالفعل نه خاک است نه آب و نه هوا است و نه نار بلکه یک چیز خامسی است
پس اگر چه عناصر بهم آمیخته شده اند تا آنها بعمل آمده اند ولی هر یک از حالت خود فنا شده اند و از جمیع
صفات خود متغیر شده اند تا آن مولود خامس بعمل آمده است بطوریکه بکلی صورت آن غیر صورت
آنهاست و باین جهت حقیقت آن غیر حقیقت آنهاست مانند سگی که در نمکزار افتد و نمک شود
پس حقیقت نمک غیر حقیقت سگ است و حال طیب و طاهر و شفا است و در اول نجس در نجس بود
و باز چون موالید عالم فانی شوند دو مرتبه استحاله بعناصر شوند و تجدید عناصر شود آیا نمی بینی که
گوشت بالبداهه خاک نیست ولی چون پوسید خاک از آن احداث میشود همچنانکه او از خاک احداث
شده بود و همچنین چوب مثلاً بالبداهه خاک نیست ولی من بعد استحاله بخاک میشود چنانکه روز اول
استحاله با آن شده بود و همچنین طلا مثلاً یقیناً خاک نیست ولی استحاله بخاک میشود چنانکه روز اول خاک
استحاله با آن شده بود پس علانیه می بینی که جسمهای عناصر فانی میشوند و موالید میشود باز موالید
فانی میشوند و از آنها تجدید عناصر میشود اگر چه اصل جسم در همه احوال باقی باشد ولی مناط فنا و زوال

چیزها در این عالم فنا و زوال صورت است چنانکه همینکه انسانی خاک شد گویند انسان فانی شد اگرچه اصل
جسم باقیست و زوال صفت و صورت از آن شده است و همچنین روز اول که موجود میشود اگرچه اصل
همان جسم عناصر است ولی چون صورت زیدی پوشید گویند زید موجود شد و اسم هر چیزی برای
صورت آنست و وجود و عدم هم برای صورتست پس صحیح است که گوئی فلان چیز موجود شد و فلان چیز
معدوم پس چون عناصر در اول صورت عنصریشان فانی شد ظاهراً فانی شدند و چون صورت موالید
پیدا شد موالیدی بوجود آمدند و چون باز عود بخاک کردند مجدداً خاکی ایجاد شد و بعمل آمد و این حکم اگرچه
بر بعض عناصر وارد آمد و همه را ندیدی که چنین شوند اما چون همه عناصر مثل کلند عقل سلیم حکم میکند که
همه صلوح همین حالت را دارند چنانکه اگر صد سنگ باشد و یکی را حرکت دهی و باقی را حرکت ندهی عقل
حکم میکند که همه قابل حرکت هستند چراکه همه یک جنسند و از یک ماده‌اند پس همه صالح برای حرکت باشند
و بعقل تصور حرکت همه را میکنی و اگر ممتنع بود تصور نمیتوانستی کرد چنانکه در عین حرارت برودت را تصور
نمیتوانی کرد پس جمیع حصه‌های عناصر قابل وجود و عدم شدند و صالح برای آنها گردیدند پس هیچیک و هیچ
جزء از آنها واجب نیست که بر آن حالت باشد و ممکنست تغیر و زوال آن از حال خود و استحاله بحالات
همه موالید چنانکه دانستی پس همه عناصر یا حادث شد بمشاهده یا از جنس حادث و یقیناً واجب نیست که
بر حال خود باشند چراکه تغیر آنها تصور میشود و بعقل در می‌آید پس همه ممکن باشند و واجب الوجود نیستند
پس بغیری برپایند زیراکه هر چه ممکن الوجود شد جایز است عدم و فنای او پس اگر بخود برپا بودی خودش
مقتضی افنای خود نبودی بلکه خودش سلب وجود خودش بودی و خودش همیشه خودش بودی و بعقل
نتوان کرد معدومی را که خود بخود موجود شود و قائم بنفس خود باشد پس عدمی معقول نباشد پس ممتنع باشد

زیرا که اگر ممکن بود معقول میشد پس هرچه قائم بنفس باشد واجب الوجود بود پس چون یافتی که ممکن الوجود جایز
العدم والفناست پس همانا که وجودش بسبکه بدیگریست و از فیض دیگریست که خارج از ذات اوست که
چون علتی مقتضی وجودش آید موجود شود و چون علتی نباشد معدوم ماند و چون علتی اقوی از سبب وجودش
آید و علت او را فانی کند او هم فانی شود چنانکه هرگاه حدیده را گرم بینی و بفهمی که گرمی آن ممکن العدم
والزوالست و ممکنست که گرمی آن برود و سرد شود خواهی دانست که آن گرمی بنفس خود بر پا نیست که اگر بنفس
خودش بر پا بودی خودش همیشه خودش بودی و مقتضی وجود خودش پس همیشه بودی و فانی نشدی پس چون
بخود قائم نیست بغیر قائم است و چون ممکن الزوالست معلوم میشود که ممکنست که منفی خارجی پیدا کند که برخلاف
مقتضی وجودش باشد و آنرا فانی کند چنانکه چون نار بر حدیده مستولی شد او را گرم کرد و ممکنست که آبی
بر آن مستولی شود و آنرا سرد کند و اگر بخود قائم بودی واجب الوجود بودی و همیشه اولاً و آخراً بودی و ممکن نبودی
وعدم او وفنای او و بعین همین برهان شافی کافی جمیع افلاک و ستارگان قائم بغیرند و ممکن باشند و واجب
الوجود نباشند پس جمیع افلاک و عناصر را صانعی است که بآن صانع بر پا باشند و در این فصل در صدد
آن نیستیم که آن صانع چیست و کیست واحد است یا متعدد و مقصود اقرار بوجود صانع است خواه
دهر باشد و خواه طبیعت و خواه غیر آنها و گمان نمیکنم که در این قدر کسی از اهل عالم بتواند ایرادی بگیرد و
قبول ننماید و آن زنادقه که انکار صانع میکنند ظاهر آنست که متوحش از صانع واحدی و از این جهت باینها
قائل شده‌اند و الا اگر با ایشان بطور مدارا کسی سخن گوید و اول مقصود را محض صانع مطلق قرار دهد گمان
ندارم که بتوانند در مقابل حرفی زنند چرا که تصرف بعضی چیزها در بعضی بدیهیست و مشهور است که آتش
نضج میدهد و میسوزاند و آب سرد میکند و حل مینماید و باد نرم و پراکنده میکند و خاک خشک و منعقد مینماید

و هر یک از این آثار و امثال اینها حادثند که بصانعی خارجی که آن عناصر باشد پیدا شده است بالبداهة
پس چگونه انکار صانع مطلق اگرچه طبیعت کلیه یا جزئیه عالم باشد میتوان کرد بلکه بهمین برهان که
عرض شد اثبات حدوث هرچه ادراک شود اگرچه با حواس باطنه باشد میتوان کرد زیراکه هرچه
ادراک شود بمشعری از مشاعر ممکنست تصور عدم او قبل از وجود او و زوال او بعد از وجود او و اگر
در واقع ممتنع بودی ممکن نبودی تصور عدم و زوال او چنانکه سایر ممتنعات را انسان نمیتواند تصور
کند آیا نمی بینی که نمیتوان شیئی را از حیث برودت و در حد برودت گرم تصور کرد و از حیث تری در حد تری
خشک تعقل نمود و از حیث کثرت و در حد کثرت متوحد تصور کرد و از حیث توحد و در حد توحد متکثر
تعقل نمود و اینجا همه و امثال اینها بجهة آنست که ممتنع را تعقل و تصور ذهنی نمیتوان کرد اگرچه فرضی لفظی
بتوان کرد و لکن آن فرض معنی واقعی و ذهنی ندارد و اگر کسی بگوید که ما تصور میکنیم شریک خدا را و حال
آنکه ممتنع است گوییم که ملکی را فرض کرده و نام او را العیاذ بالله شریک ممتنع گذارده مثل آنکه فرزندی از خود را
ممتنع بنامی و بانیواسطه فرزند تو ممتنع خارجی واقعی و ذهنی نمیشود و هر تصوری عکس شیئی خارجیست که در
ذهن افتاده مثل عکس در آئینه و ممتنع چیزی نیست که عکس داشته باشد و تو ذهن خود را متوجه آن کنی تا عکس
آن در ذهن تو افتد پس هرچه ممتنع باشد تصور و تعقل آن ممتنع است پس هرچه تو تعقل و تصور عدم او را
اولا و زوال او را اخیرا بتوانی کرد ممکنست و بجود برپا نیست چگونه نه و حال آنکه ذهن تو خود در عرصه
امکانست و هرچه در او باشد در عرصه امکان خواهد بود پس برای او صانعی است که آن باو برپاست
و آن صانع حال هرچه خواهد باشد و این غایت مقصود فصلست امری دیگر باقی ماند که بسبب آن تصدیق
بر خصم سهل میشود و آن آنست که لازم نیست که هرچه صانع دارد یکی باقی باشد که آن مصنوع در آن زمان نباشد بعد

در زمانی دیگر موجود شده باشد بلکه این امر مخصوص آن مصنوعاتیست که در زمان پیدا میشوند و صانع و علّت
مقرّره آنها هم تازه پیدا شود پس اگر علّت نباشد معلول هم نباشد و اگر علّت پیدا شد معلول هم پیدا شود
چنانکه تا آتش نیست احراق هم نیست در زمان و چون آتش بیاید در زمانی احراق هم در آن زمان پیدا
بلکه میشود که مصنوع مستمر باشد در محلّ خود چنانکه اگر آفتاب مستمرّا بودی بر موضع معیّن آن موضع همیشه روشن
بودی پس روشنی در محلّ خود مستمرّ است بسبب استمرار علّت که آفتابست در محلّ خود پس هرچه صانع او
مستمر باشد آن مصنوع هم مستمرّ است و زوال از محلّ خود بهم نرساند و با وجود این نقصی بقیام آن مصنوع
با آن صانع پیدا نمیشود و شک نیست که اگر چراغ مستمر باشد نور چراغ هم مستمرّ است و با وجود این نور چراغ
بچراغ برپاست و استمرار او در این هنگام ضرری بقیام نور بچراغ ندارد و بنّا مادام که بنا نموده صانع
بنا نیست از اینجهة بنّا هست و بنا نیست و چون صانع شود بنا هم موجود شود پس یک وحشت دیگر این
و زنادقه هم از اینست که کسی بگوید که عالم مستمر نبوده و ما در این فصل و در اینجا سخنی از عدم استمرار عالم
نداریم و میخواهیم بگوئیم که اگر عالم هم مستمرّ باشد ازلاً و زوال نداشته باشد ابداً مع ذلک بازقائم بچیزی
غیر از خود است که ما او را صانع نامیدیم و خواه آنچیز دهر باشد خواه طبیعت کلّیه خواه طبیعت جزئیه یا غیر
آنها و استمرار عالم ضرری باینمعنی ندارد که عالم مستمر باشد و صانعش هم مستمر و عالم بصانع برپا باشد
بجهة آن دلیل که سابق ذکر کردیم و استمرار خارجی منافاتی با امکان زوال عقلی ندارد و اگر کسی زیاده
ازین بیان خواهد در کتابهای مبسوط فارسی چون ارشاد العوام و عربی چون فطرة سلیمه و غیرها نوشته ام
رجوع بآنها نماید و چون در این کتاب مستطاب بعنوان مقدّمه ذکر شده بهمین قدر اکتفا میشود انشاء الله

فصل سوّم در اثبات صانع اعظم و تفرّد و توحّد او در سلطنت عالم و روی سخن در این فصل

با دهریه و مشرکانست بدانکه مراد از صانع دو چیز است یکی صانع مقارن و یکی صانعیکه مرجع صانعین
مقارنه است و هر کس فرق نگذارد میان این دو صانع براهین و متکلف باشد و از اینجهة طبع سلیم نتواند
قبول کند پس گوئیم که هر کس برهان اقامه کند بر وحدت صانع مطلق تکلف نموده و برهانش صحیح نباشد زیرا که
بالبداهه صانع مقارن متعدد است اوضح از این نمیخواهد که صانع شمشیر غیر صانع تخت است و بلا شک که
شمشیر مصنوع کارگر است و تخت مصنوع نجار چگونه حکیم میتواند برهانی بطور اطلاق بیاورد که صانع مطلق
یکیست و همچنین اسهال اثریست موجود در خارج و مصنوع طبع ریوند و قبض اثریست در خارج مصنوع
طبع خرنوب و همچنین احراق اثریست در خارج مصنوع طبع نار و ترطیب اثریست در خارج مصنوع
طبع آب پس کدام حکیم میتواند برهان اقامه کند بر وحدت صانع مطلق و از اینجهة که جهال حکما تکلف کرده
برهان اقامه میکنند بر وحدت صانع مطلق طبایع مستقیمین استنکاف از قبول آن میکنند و قبول نمینماید
پس بعنف تکفیر مردم میکنند و در حقیقت برهانهای خودشان ناقص است و شکی در این نیست که هر
موثری صانع اثر خود است و مقارن با اوست و اینگونه صانعین متعددند چنانکه در دکان نجار برنده
اره است و تراشنده تیشه و سوراخ کننده مثقب و نشان کننده مخط و از اینها آثار بروز میکند بلا شک و
اینها همه صانع اند بلا شک و از اینجهة جمیع طبایع میگویند اره برنده است و اثر برش را نسبت باو میدهند
و تیشه تراشنده و اثر تراشیدن را نسبت باو میدهند پس همه صانع اند سخنی که هست آنست که از پی این
آلات صانعه آیا صانعی دیگر هست یا نه و نجاری هست که اینها را در موضع خود بکار برد یا نیست و الا
دکان بدون نجار بهم میشوند و این تختهای غریب و صندوقهای عجیب را میسازند یا این دواهای غریب
عدیم الشعور خود بر بدن مریض وارد می آیند و یکی خود بخود در روز منضج عمل میکند و یکی در روز مسهل و یکی در

بروز تلطیف و یکی در روز تحذیر و مریض را صحیح میفرمایند یا از پی اینها طبیبی هست که مرض را میشناسد و دوای آنرا میدهد
و هر دوا را در وقت حاجت بکار میبرد پس آن دوا عمل میکند و کذلک شبهه که در مملکت مباشر زدن و بندهٔ
فراش هست و کشنده و مباشر کشتن میرغضب و مباشر دادن عطا صندوق دار و مباشر ثبت و نوشتن
مستوفی و مباشر امر و نهی پیشکار و مباشر قبض و بسط حاکم و هکذا مباشر هر امرا از امور مملکت کسی هست
و او کننده آن کار و مباشر آن عمل است ولی سخن در اینست که آیا فوق این مباشرین اعمال سلطانی
هست که مثل جان در تن اینها باشد و محرک و گرداننده و جاری کننده در اعمال خودشان او باشد
یا نیست و همه سخن اینجاست و الا شک نیست که از برای هر اثری خواه جزئی و خواه کلی خواه جوهری
خواه عرضی خواه نهادی خواه غیبی یک صانعی مخصوص باو هست و آن صانع مقارن است ولی در این
صانعها صانع واحدیست که آن صانعین اول آلات و ادوات و اسباب او هیند و هر یک را در موضع صنع
خود او بکار میدارد پس آنها بکار فرمودن و اذن و تحریک او عمل میکنند چنانکه اره بتحریک نجار میبرد
و حرکت نجار مانند روح است در بدن آن پس بتحریک نجار و اذن و صلاح دید او در موضعی که او آنرا
بکار ببرد بقوهٔ نجار خواهد برید و الا اره جماد است بیشعور و ساکن و بیحرکت و جان او از خود نمیداند
موضع بریدن را از موضع تراشیدن بلکه بدون حرکت نجار برنده نیست و اگر ما آنرا برنده و صانع
خوانده ایم بجهة حرکت نجار است که در آن بروز کرده پس حقیقت صانع همان نجار است و اسم صنعت
بر این آلات ظاهراً مجاز گفته میشود چنانکه میگوئی دست و خط فلانی و خط را نسبت بدست میدهی
و نویسنده صاحب دست است ولی بدست و خط هم تابع دست است اگر دست مستقیم است خط
مستقیم و اگر رعشه دارد خط مرتعش است البته و دلالتی من حیث الصوره بر سایر صفات ذات هم

چون سعادت وشقاوت وکرم وبخل او نکند بلکه تمام دلالتش بر استقامت وارتعاش وقوة وضعف دست است
ملتفت باش که چه میگویم وبفهم حال همچنین صانعین مقارنه بسیارند وآثار هم مطابقند با صفت صانعین
مقارنه آلات وادوات میباشند برای صانع واستادکار این اصل این مدعاست حال برهان اقامه کنیم
برآنکه ازلی این صانعین مقارنه صانعی استادکار هست که او بکار برنده وکردهنده کل آلاتست بدانکه
این صانعین مقارنه هرچه باشند خواه جسمی باشند از اجسام این عالم یا طبیعی باشند جزئی یا طبیعی باشند
کلی یا روحی باشند در این اجسام مستمر باشند یا منقطع حادث شند زیراکه همان برهان که در حدوث آثار آنها
گفتیم در اینجا هم جاری میشود زیراکه آنها هرچه باشند متعددند وممتاز ومحدود وپس هریک از آنها
قابل تغیر وزیاده ونقصان وضعف وشدة وکمال ونقص هستند وممکنست فرض عدم وفنای آنها
وچه بسیار از آنها که این امور در آنجا محسوس است بحواس ظاهره وچه بسیار از آنها که ممکن است بالعقل
اثبات امور در آنها وچه بسیار که آثار این امور در آنجا ظاهر میشود آیا نمی بینی که نار مثلا که علت وصانع احراقست
خودش قابل عدم وفنا وتغیر وزیاده ونقیصه وشدة وضعف است وبراین قیاس کن سایر اجسام را که
محسوس است واما طبیعت آیا نمی بینی که طبیعت نطفه چه قدر ضعیف است وخورده خورده قوة میگیرد
واستیلا وپیدا میکند در علقه ومضغه وهکذا تا آنکه طفل میشود با آن ضعف بنیه وطبیعت خود وخورده
خورده قوی میشود وقبل از نطفه طبیعت نطفه هم نبود وبحدوث آن حادث شد واگر مدبر طبیعت
پدر ومادر است آنهم پیش از وجود پدر ومادر نبود واگر مدبر طبیعت اغذیه پدر ومادر است آنهم پیش از
وجود آن غذا نبود واگر مدبر طبیعت عناصر است آنهم استحاله وفانی شد بغذا وبدن ومتغیر و
متبدل شد چنانکه گذشت وضعف وشدت دارد چنانکه فهمیدی واگر طبیعت اوضاع فلکیه است

آنهم حادث شده باختلافات قرانات حادثه ونظرات واتصالات واقعه واگر طبیعت اجسام افلاک
وکواکب است آنهم ممکن الزیاده والنقصانست وممکنست فرض عدم وفنای او واگر ارواح این اجسام صانع
باشند آنها هم ممکنست فرض زیادتی وکمی در آنها بجهة آنکه محدود ومتصورند وروح هر جسمی غیر روح جسمی
دیگرست وچون صاحب حد شدند ممکنست فرض زیادتی وکمی وضعف وشدت وضعف در آنها
واگر صانع امری مستقیم باشد منافاتی با امکان فرض تغییر در آن ندارد وحال آنکه هر یک از صانعین را
که ملاحظه کردیم مصنوع صانعی دیگر یافتیم چنانکه اگرچه اره برنده شد اما اره خود مصنوع صانعی
دیگرست که آتش آنرا نرم کرده وچکش آنرا آهن کرده وهکذا پس بهر حال با وجود اقرار بصانعین بعدد
ذرات مخلوقات گوییم که همه آن صانعین هرچه باشند خواه متناهی وخواه غیر متناهی هرچه
باشند جمله حادثند وجمله محتاج بصانعی که فوق آنها باشد نه در عرض آنها میباشند پس نمیگوییم
چنانکه جهال متکلمین میگویند که این صانعین هر یک مثلاً محتاج بصانعی پیش از خود هستند و
آن صانع محتاج بصانعی پیش از خود وهکذا تا منتهی شود بصانع اول زیرا اگر چنین بودی الله منتهای عدد
وکثرت اینجا بودی واز عرض اینها بودی وخطا کرده اند آنها که ببطلان تسلسل اثبات تناهی بصانع
اول را میکنند زیرا که صانع را در عرض مصنوعین قرار میدهند واین خطای محض است بلکه عرض
میکنم که این صانعین اگرچه غیر متناهی باشند وابدالآباد سلسلهٔ آنها تمام نشود محتاجند بصانعی فوق خود
زیرا که همه حادث ومخلوقند هرچه باشند مثل آنکه سلسلهٔ عدد اگرچه از طرف صحاح وکسور هیچ یک
متناهی نیست ولی هرچه باشد همه در تحت احدست زیرا که احد فوق کل اعدادست ومرادم از غیر
واحدست زیرا که احد حقیقی است که بر یک ودو وسه وصد وهزار وجمیع اعداد گفته میشود چنانکه می‌

که در وقتی که میگوئی احدی را ندیدم معنیش اینست که نه یکنفر نه دو نفر و نه صد نفر و نه هزار نفر جمیع اعداد را
بواسطه نفی میکنی و اگر بگوئی واحدی را ندیدم احتمال زیاده و کمتر که کمتر باشد میرود پس
احد حقیقی است بالای کل اعداد و اعداد هر چه از بالا و پائین بروند بآن نمیرسند پس گیریم که اعداد
غیر متناهی باشند مانع از این نمیشود که در تحت احد باشند و احد محیط بهمه باشد و همچنین گیریم
که کسی بگوید پیش از هر فردی از افراد انسان فردی دیگر بوده و منتهی بجائی نمیشود گوئیم که گر نشود آیا
نه اینست که همه اینها که بی نهایت فرض کردی انسانند پس حقیقت انسان فوق همه است و محیط
بهمه و حقیقت انسان پدر آخری افراد انسان نیست که در عرض آنها باشد و بینهایت فرض کردن
مانع از حقیقت انسان باشد پس حقیقت انسان بالای همه افراد است اگر چه بینهایت باشند
و حقیقت انسان البته موجود است در بالای همه افراد و اگر حقیقت انسانرا نفی کنی همه افراد نیست میشوند
و اگر اثبات کنی احتمال هر فرد و هر فرد و مجموع میرود و مثل این معنی در عالم بسیار است و این آیتی است
برای اثبات صانع اعظم محیط بکل اگر چه او مثل مطابق نیست پس اگر چه بصانعین بسیار اقرار کردیم
ما را لازم است که اقرار بصانع اعظم فوق همه بکنیم بجهة آنکه مجموع این صانعین که ذکر شد بر فرض عدم
تناهی هم کل آنها مصنوعند هر چه باشند ولی صانع اعظم صنعش مثل صنع آن صانعین نیست که مباشر
باشد و در عرض مصنوع خود بایستد یا احتمال رود که او هم مصنوع صانعی دیگر باشد چرا که آن فوق کل است
و اگر کسی گوید که شاید آنهم مصنوع صانعی دیگر فوق آن باشد و همچنین آن یک هم مصنوع صانعی دیگر
فوق آن باشد گوئیم از این راه هم بینهایت فرض کن آیا نه اینست که هر چه بینهایت فرض کنی همه آنها
مصنوع اند و چون همه مصنوع و حادث شدند بر حسب فرض تو پس کل آنها باز محتاج بصانعی باشند

که آن فوق آنها باشد ولی این فوقیت غیر فوقیت آنها برای مادون باشد چراکه آن نحو فوقیت را تو در
سلسلهٔ مخلوق مصنوع فرض کردی و این نحو فوقیت در این هنگام باید فوقیتی باشد بلاکیف که
شباهت بفوقیت مصنوعی بر مصنوعی نداشته باشد و امر همین طور هم هست و فوقیت صانع اعظم
مثل فوقیت نوع بر افراد و جنس بر انواع نباشد البته چراکه این فوقیت فوقیت مخلوقیست بر
مخلوقی پس باین برهان شریف و دلیل لطیف معلوم و واضح شد که بالای کل صانعین هرچه فرض شود
اگرچه بینهایت فرض شود عرضاً و طولاً باید صانع احدی باشد که مرجع کل باشد و او هم در عرض
آنها نباشد و در این صانع تعدد و احتمال نرود چراکه اگر متعدد شوند محدود شوند و قابل عدم و فنا و
زیاده و نقصان گردند و مخلوق شوند و فرض مسئله اینست که جمیع مصنوعات هرجا و هر طور باشند
صانعی میخواهند که مصنوع نباشد پس باید که متعدد و مصنوع مثل آنها نباشد پس معلوم شد
که مآل کل صوانع بصانع احدیست که هو القادر فوق عباده است و ولی کل است و اولی بکل از کل و
این منتهای مقصود از فصل است و وجهی دیگر آنکه آنچه فرض عدمش را بتوان کرد قدیم نباشد پس هرچه را
که تجویز میکنی که اگر نباشد چه میشود حادث است نه قدیم و قدیم فرض عدمش نشود و وجودش واجبست
پس بجهة تمامی سخن میگوییم که اگر قدیمی نباشد پس هرچه هست حادث است و حادث بی محدث
نشود پس محدث آنها کیست و حادث چنانکه گفتیم بی صانع قدیم موجود نباشد پس فرض
عدم قدیم فرض عدم کل حوادث است و حال آنکه حوادث هستند علانیه پس قدیم فوق آنها
هست و فرض خطا و بیمعنی است ملتفت باش که چگونه بیان کردم و قدیم بودن همه هم بیمعنی است
بجهة تغیر آنها و امکان و عدم و زوال آنها علانیه پس مجموع حادث شد و محتاج بقدیم و مراد ما

از حادث و در اینجا احتیاج بقدمیست نه آنکه زمانی باشد که نبوده باشد چراکه این حادث و صفتیست
و جمله اشیا حادث ذاتی باشند و حادث ذاتی منافاتی با استمرار وجود ندارد چنانکه مثل آوردم
سابقا بفرض استمرار چراغ و نور چراغ و چون این مطالب را بجهت مقدمه ذکر میکنیم همین قدر کافیست
و اگر زیاده خواهی بکتاب ارشاد العوام و فطرهٔ سلیمه و غیرهما رجوع نما **فصل چهارم** از جمله صفاتیکه
معرفت آنها در اینجا ضرور است یکی حکمت صانعست بدانکه از جمله اموریکه در آن شک و شبهه نیست
یکی آنست که این عالم بر نهج حکمت و صوابست و در این معنی هیچ عاقلی نمیتواند شک و شبهه نماید
آیا کفایت نمیکند در حکمت این عالم که این عالم بعینه بمنزله خانه ایست که آسمانها سقف آنست و آفتاب
و ماه و ستارگان بمنزله قنادیل و چراغها که گاهی گذارده میشود و گاهی برداشته و ارض بمنزله
زمین آن خانه است و دریاها بمنزله حوضهای آن و چمنها و جنگلها بمنزله باغچه های آن و شطها بمنزله
جدولهای آن و معدنها بمنزله خزائن و دفائن آن و هرچه ما یحتاج انسانست در آن خزینها و
دفینها نهاده شده و انسان صاحب آن خانه است و دواب باربرداران و بهایم محلله نان
خورش آن و حبوب و عقاقیر غذا و دوای آن و همچنین جمیع ضروریات صاحب اینخانه در آن
مهیا شده است بطوریکه در آنچه قوام وجود او بآن است حاجتی بخارج اینخانه ندارد و برای
صاحب اینخانه که روح انسانیست قصری بنا کرده اند که بدن انسان باشد و از آن قصر دریچه ها
باز کرده اند بظاهر و باطن اینخانه که ببینند جمیع آنرا پس دریچه بالوان و اضواء این عالم
برای او گشوده اند که چشم او باشد و دریچه باصوات اینعالم برای او گشوده اند که گوش او باشد
و دریچه بطعمهای این عالم که زبان و کام او باشد و دریچه ببوهای عالم که مشام او باشد و دریچه

بسیار کیفیات عالم که لامسه او باشد و در پیچها بغیب این عالم که خیال و فکر و وهم و عاقله
عاقله او باشد و اورا سلطان این خانه و آنچه در اوست کرده اند و همه را مسخّرا و نموده اند و همه برای او در
گردش است بدانکه گفته است شاعر که **بیت** ابر و باد و مه و خورشید فلک در کارند تا تو نانی
بکف آری و بغفلت نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
و آیا کفایت نمیکند در حکمت این عالم انتظام و ارتباط این عالم و گردش علویات بر سفلیات و ظهور این
آثار غریبه و صنایع عجیبه در میان آنها بطوری که اگر دریاها مداد شود و اشجار قلم و صفحه روزگار لوح
عشری از اعشار حکمت عالم را نمیتوانند بنویسند و آیا کفایت نمیکند در حکمت عالم که هر حکیمی که کاری
میکند و فنی مستحسن و ممدوح و مرغوب جمیع طبایع می افتد و بغایت حکمت مکنه میرسد که فی الجمله
شباهتی باوضاع این عالم بهم برساند و حاشا که احدی بتواند که شبیه تام درست کند و هرکس
زیاده ازین بخواهد از حکمت عالم رجوع کند بحدیث شریف مفضل بن عمر که از حضرت صادق عم
روایت کرده است زیراکه در آن حدیث کفایتست برای عاقل متفکر در معرفت حکمت عالم
و گمان نمیکنم که احدی بتواند نکته در حکمت این عالم بگیرد و اگر جاهلی نکته بگیرد مانند آن کوریست که
اورا بمجلس سلطان عظیم الشان برند و در آن مجلس انواع لالهها و مردنگیها و انواع اوانی و ظروف
گوناگون بر نظم حکمت چیده باشند بر حسب اقتضای مجلس و آن کور برود و بر بعضی از آن چراغها و
لالهها و مردنگیها یا ظروف پا زند و بشکند و بعد اعتراض کند بر صاحب مجلس که چرا اینها را در سر راه
گذارده و بر خلاف حکمت چیده پس بواسطه مضایقه نیست که بعضی جهال بر بعضی امور عالم از
روی جهل اعتراض کنند که چرا فلانکس را فقیر کردی و یا غنی نمودی یا چرا صحیح کردی یا مریض نمودی

یا چرا فلانه بلا را نازل نمودی یا چرا فلانرا سلطان و فلانرا رعیت کردی و نمیدانند که جمیع آنها از محض
حکمت است و چون بحکیم خبیری رجوع کنند سرّ هر یک از آنها را بیان میکند و بسا آنکه امری سالهای
دراز حکمتش بر خلق عالم مخفی باشد و پس از مدّتها وجه حکمت آن ظاهر شود و ازین قبیل اعتراضات رعایای
نادان را واقع میشود بر سلاطین و چه بسیار اعمال که سلاطین با عزّ و شان و وزرای رفیع القدر و المکان
در مملکت میکنند و آبادی خرابی و خرابی را آباد و بلندی را پست و پستی را بلند نمایند بجهة احاطه که در مملکت
دارند و رعیت نادان بجهة عدم احاطهٔ او بکل مملکت اعتراضها کنند و پس از دیر مدّتی معلوم شود که آن
عمل از عین حکمت بوده بطوریکه اگر آن عمل نمیشد بلاد و عباد فاسد میشدند حال وقتیکه رعیت بر سلطان
اینگونه اعتراض کنند چه خواهد بود اعتراض جهّال در ملک اعظم و مملکت اکبر و مع ذلک اگر رجوع
کنند بحکمای ربّانی و علمای صمدانی و نفهمیده و نسنجیده اعتراض نکنند حکمت هر چیز بر ایشان ظاهر خواهد شد
و چه بسیار قبیح است بر رعایای جاهل جزئی اعتراض کردن بر سلطان کلی و تصرّف در امور دولتی او
و تخطئه و توهین حکمت و تدبیر او و نمیدانند که او حاضر و ناظر در کل مملکت و عالم و محیط بر جمیع صلاح
و فساد آن و جاهل خود سرش را می‌بیند غافل از جمیع اجزای آن ملک و نمی‌بیند خود سرش را که عاجز است
از تدبیر منزل خود و جاهل است بتدبیر امر زن و عیال خود که بطور حکمت باشند از اینجهة بزرگان
دین فرموده اند رَحِمَ اللّٰهُ امرءً عَرَفَ قَدرَهُ وَلَم یَتَعَدَّ طَورَهُ یعنی خدا رحمت کند کسی را
که قدر خود را بداند و از طور خود تجاوز نکند بالجمله پس معلوم شد از آنچه بطور اختصار بیان کردیم
که این عالم بر نظم حکمت است و جمیع عقلا و حکمای ما هر چه تصدیق بحکمت عالم کرده اند بلکه اقرار
بعجز خود از معرفت جمیع حکمت آن نموده اند و علم ایشان که روز بروز زیاد میشود بجهة ظهور حکمتی است

از این عالم پس از حکمتی و سرّی پس از سرّی و امری پس از امری و درک تدبیری پس از تدبیری پس چون
این عالم که مصنوع آن صانع است بر نهج حکمت شد گفته میشود که صانع حکیمست در صنع خود و از حکیم
لغو و عبث سر نمیزند پس در هیچ کلّی و جزئی از صنع لغو ننموده و بیفایده چیزی را نیافریده خواه فائده
آن معلوم جهّال باشد و خواه نباشد پس مخلوق نادان باید حدّ خود را بداند و تعرّض بر هیچ ذرّهٔ از
صنع این صانع ننماید و این مسئله اصلیست از اصول که باید حفظ آن بشود و در این جا که در مسائل
بعد بکار می آید و نتایج گرفته میشود **فصل** از جمله صفاتیکه باید در اینجا دانست آنست که این صانع
علیم است و دانا بجمیع ذرّات خلق خود زیرا که خلقت بر نهج حکمت و صواب و وضع همه چیزها در
موضع خود و احداث هر چیزی در مکان خود و وقت خود و ایجاد علم و علما و حکمای عارف بحقایق
اشیاء ممکن نشود با جهل بآنچه می آفرینند و چون خلق او را بر نهج استقامت و صواب دیدیم
فهمیدیم که صانع آن عالم است بجمیع ذرّات خلق خود از ذوات و صفات و افعال و نسبتها و اقترانها
و هر چه بتوان او را ادراک کرد و با و اشارت بتوان نمود و اسم شیئی بر آن بتوان گفت و در این مسئله هم
شبهه نیست و آنقدر که در اینجا ضرورست محلّ شبهه نیست در میان موحّدین و این علم را شعبه هاست
که هر شعبهٔ از آن مسمّی باسمی میشود بواسطه شعبهای معلومات پس چون در خلق الوان و اشکال بود گفتیم
خالق اینها باید بصیر و بینا باشد و چون در خلق اصوات بود گفتیم خالق اینها باید سمیع و شنوا باشد و چون
که همه در حضور او بود و او گواه بر همه گفتیم باید شاهد و گواه باشد و چون از پردهٔ غیب مطّلع بر همه بود
گفتیم که صانع اینها باید رقیب باشد و چون قصص و حکایات جمیع خلق بر او واضح بود گفتیم صانع آنها
خبیرست و همچنین هر چه بدینها ماند و همه در تحت علم جمیع است و آفرینندهٔ شیئی بر وفق صواب جاهل

بآفرینش خود نتواند بود و از جاهل علمی مستقیم سر نخواهد زد و بهمین قدر هم از این صفت در اینجا اکتفا میشود
و هر کس زیاده خواهد رجوع بارشاد العوام و فطرة سلیمه و سایر کتب مبسوطه نماید **فصل** باز از جمله
صفاتیکه ذکر آن در اینجا لزومی دارد که صانع این عالم باین عظمت و این سماء مرفوع و این ارض
موضوع باید قادر و توانا باشد زیرا که عاجز نمیتواند کاری کند و هر کس کاری کرد قادر بر آن کار
هست و هر چه تعقل بتوان کرد از صنع اوست پس او قادر است بر هر چه تعقل بتوان کرد و فرض او
توان نمود و عجز در هیچ چیز ندارد و اما آنچه بعضی از جهال میگویند که آیا خدا قادر است که مثل خود بیافریند
آن کلامیست غیر معقول زیرا که اگر آفریده او شد و او قادر بر آن شد و او را از عدم بوجود آورد
دیگر مثل او نتواند بود و مثل او و قلیست که اولاً واجب الوجود و قدیم باشد و این با مخلوقیت راست
نمی آید پس اصل سؤال غلط است و حاجت بجواب ندارد پس چیزی بعقل هیچ عاقلی در نمی آید مگر آنکه
ممکن است و هر چه ممکن است در تحت قدرت اوست و باز آنچه بعضی از جهال میگویند که آیا خدا قادر بر
محال هست یا نیست این هم کلام غیر معقولست زیرا که هر چه خلق شد ممکنست که خلق شود و اگر
ممکن شد خلق او دیگر محال نیست و نیست چیزی نیست که قدرت تعلق بآن بگیرد و آنچه مقدور است
ممکن است و هر چه آفریده شد ممکن شد دیگر محال نیست پس خدا عاجز از هیچ چیز نیست و از جانب او
منقصتی نیست و اگر چه هنوز اثبات نبوت نشده و مقام خاتم انبیاء صلوات الله علیه و آله هنوز
معلوم نگشته ولی چون گاهی سؤال میشود موضع نوشتن آن اینجاست و آن اینست که گاهی جهال میپرسند
که آیا خدا قادر است که مانند خاتم انبیاء یا افضل از آن بیافریند و جواب شافی کافی آنست که شکی نیست
که این خلقیکه حالا خداوند عالم باین وضع خلق کرده موافق حکمت است و شکی در این نیست که اگر غیر از این

وضع که حال هست اکمل و اولی بود خداوند آنرا اختیار میکرد و آن طور خلق میکرد و ترک اولی و احسن نمیکرد
پس هرچه خلاف اینطور و این وضع هست مرجوح و خلاف اولی و خلاف انسب بصُنع کامل هست و خداوند
اگرچه قادر بر هر ممکن هست ولیکن ترک اولی نمیکند و خلاف حکمت نخواهد کرد ابداً و در مثل این سؤال بعینه مثل آنست
که کسی بگوید آیا میتواند ظلم کند یا نه خداوند قدرتش محدود و مقدر نیست و ظلم هم نمیکند چرا که خلاف حکمت است
و خلاف حکمت از حکیم سر نمیزند اگرچه قادر باشد و ترک اولی ظلم هست و از اینجهة انبیا را بآن معاقب کرده
و این وضع که الآن هست اولیست پس اولی آنست که فضل از حضرت خاتم در ملکت نباشد و خلاف
این خلاف اولی و خلاف حکمت و ظلم هست و از خدا ظلم سر نمیزند بفهم که چه گفتم و چگونه بیان کردم بار
خداوند قادر هست بر هرچه خواهد و صانع این عالم و عقول عاجز از آنچه عقول درک آن کنند نخواهد بود

فصل بدانکه خداوند عالم قدیم و قائم بنفس خود هست و غنی از ما سوا نیست که جود او آنها را از عدم
بوجود آورده و انتفاعی از طاعت آنها نمیاید و ضرر از معصیت آنها باو نمیرسد و عزی از اجتماع آنها
برای او حاصل نمیشود و هیچ فائده از خلق عاید خالق نمیگردد چگونه و حال آنکه کل آن خالق بذاتشان
و صفاتشان و افعالشان و اشباهشان عین جود اویند و عین عطای اویند و بکرم او بر پایند
پس چگونه میشود که او محتاج بآنها باشد و چون او آنها را از عدم بوجود آورده بصرف کرم خود چگونه
میشود که از آنها انتفاعی طلبد و آن شاعر بد گفته **بیت** من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر
بندگان جودی کنم بلکه من عرض میکنم که این سخن لطفا هر است و در حقیقت خود وجود بندگان جود
او هست و چیزی غیر جود او نیستند و ندارند پس از ایشان چه فایده عاید خدا میشود و حال آنکه آن
فایده هم از او باید خلق کند از کرم خود و انشاء الله این مسئله هم بسی واضح است فصل و از جمله

مسائل عمده که اشاره بآن لازم است چنانکه دانستی که خداوند حکیم است و کار لغو نمیکند و کار بیفایده در نظر
جمیع عقلا لغو است ولی شرط حکمت نیست که فایده عاید خود حکیم شود بلکه هرگاه عاید غیر هم شود
موافق حکمت است و دال بر غنای حکیم چنانکه اگر سلطانی رباطی در راهی بسازد که خودش ابداً از آن
عبور نمیکند و در آن رباط نزول جلال او نمیشود ولی رعایا و برایا در آنجا حلول میکنند و از تعب سفر می‌آسایند
کسی نمیگوید که کار بیفایده کرده بلکه اگر فایده عمل عاید غیر شود حکمت با غنا جمع شده و اشرفست از آنکه حکمت
با فقر باشد پس خداوند حکیم کار لغو و بیفایده نمیکند و چون غنی است جایز نیست که فایده ایجاد
عاید او شود چنانکه دانستی بلکه باید فایده خلق عاید خلق شود و حال در صدد آن نیستیم که فایده خلق بطوری
تفصیل چه بوده ولی مجملش اینکه فایده خلق نعمت جاوید رسیدن ایشان و از مقامات قرب خدای
قدیم غنی تمتع بردن است پس هرچه در این ملک مانع از حصول فایده برای خلق باشد رد و نابود
البته و مبغوض صانع و خلاف غرض او است چرا که باعث آن میشود که صنع صانع بیحاصل شود مثل
آنکه سلطان قصری بسازد برای محض آنکه زید در آن بنشیند و لایق هیچ کس غیر آن نباشد و تو بروی
منع کنی زید را از نشستن در آنجا یا بکشی زید را و کار سلطان را بیحاصل کنی و البته منتهای غضب
سلطان در اینست که تعب او را تو بیهوده کرده و صنع او را بیفایده نموده پس هر عمل که مانع خلق
شود از وصول بفایده ایجاد که خداوند این عالم را برای آن فایده خلق کرده آن عمل غلط و قبیح
و ناسزا است و هر عمل که سبب وصول خلق بآن فایده مطبوع و محبوب باشد مرضی صانع است البته
پس خداوند حکیم هرگز آن اعمال ناشایسته را مدح نکند و بخود نسبت ندهد و تصدیق ننماید و
آن اعمال شایسته را هرگز ابطال و رد و قدح نفرماید و قطع نسبت آنها را از خود ننماید و صاحب آنرا

بخود

بخود نسبت دهد و حبیب خود قرار دهد و تأیید و تسدید و نصرت فرماید و اینست معنی آن کلام که در سابق ثبت
میکوئیم که خداوند اغراء بباطل و اغراء بجهل نماید یعنی خلق خود را تحریص بباطل و نادانی نکند یعنی
کاری نکند که بندهٔ ضعیف او چنان داند که آن باطل محبوب خداست و آن جهل مرضی اوست و از این جهة
بآن کار بندهٔ ضعیف راغب شود و رکون نماید بلکه بر خداست و در حکمت اظهار حقیقت حق دائما و
ابطال باطلیت باطل دائماً تا از جانب او نقصی در حکمت نباشد بعد اگر کسی بعد از اینکه حقیقت
حق ظاهر شد بخواهد براه باطل برود با وجود آنکه باطلیت باطل ظاهر شد نقص بر او باشد
و حجت بر او قائم باشد پس اگر کسی گوید که ما می بینیم بسا اهل باطل را در نهایت عزت و شرف و نعیم
و بسا اهل حق را در نهایت ذلت و خساست و پستی پس چگونه خداوند ناصر حق و اهل حق است و
خاذل باطل و اهل باطل جواب گوئیم که نصرت حق و اهل حق نه اینست که دنیا را بر ایشان وسیع کند و
خذلان باطل و اهل باطل نه اینست که متاع دنیا را از ایشان بگیرند زیرا که این دنیا نه میزان حقیت حق است
و نه میزان باطلیت باطل بلکه امریست عارض خارجی و مثل تقریبی آن اینست که انسان جمیل را علامتیست
از رنگ و نعامت و استقامت خلق و انسان قبیح را علامتیست از سیاهی و خشونت و اعوجاج خلق
حال اگر انسان جمیل لباس پستی بپوشد و انسان قبیح لباس بسیار اعلائی بپوشد آن لباس علامت
و میزان حسن و قبح اصلی احدی نتواند شد که هر کس لباس خوب دارد او جمیل باشد و هر کس لباس بد
دارد او قبیح باشد و مثل آنکه صندوق پستی مملو از جواهر نفیسه باشد و صندوق اعلائی مملو از
کثافات باشد پس صندوق دلالتی بر آنچه در او هست ندارد بلکه بر خداست که اظهار حسن نیک را کند
اگرچه بجهة حکمتها در لباس پستی باشد و اظهار قبح قبیح را نماید اگرچه بجهة حکمتها در لباس اعلائی باشد

وازجمله حکمتها برای پستی لباس مؤمن پرهیز دادن مؤمنست از هرچه جز خداست تا مغرور بدنیا و منهمک در او
نشود ولی عزت او در کمال ایمان و حق است وازجمله حکمتهای عزت و شرف کافر مشغول کردن کافر است
بغیر خدا و پرهیز دادن از حق و استدراج او و استخراج ضمیر او و بجهت حکمتهای بسیار که این مختصر جای آن
نیست پس جامه نیک و بد دلیل حسن و قبح تن کسی نباشد بلکه امری عارضیست که بجهت حکمتی چند خداوند
آن عارض را قرار داده پس همچنین متاع عرضی دنیا دلیل حقیت و بطلان کسی نیست اگر جمیع نعمت
دنیا را از کسی بگیرند دلیل بطلان او نیست و اگر جمیع دنیا را بکسی دهند دلیل حقیت او نیست پس مراد
از نصرت حق و اهل حق اظهار کردن خداست ادله و براهین حقیت حق و اهل حق را تا بر مردم آشکارا
شود که آن اشخاص بر حقند و راه ایشان حق و کلام ایشان حق و اگرچه ذلیل تر از کل اهل زمین باشد و
مراد از خذلان خدا اظهار کردن خداست ادله و براهین بطلان باطل را و اهل باطل را و کلام باطل را تا
بر مردم آشکارا شود که آنها بر باطل اند و راه و کلام ایشان باطل است اگرچه عزیزترین روی زمین باشند
و منتهای غرض خدای کریم حکیم غنی همین است و از خدای کریم نیست که به متاع قلیل دنیا از هر کسیکه
بر آن سخط کرده بگیرد و کریم غنی چنین عمل نکند و متاع دنیای فانی را مقداری نیست در نزد خدای
جلیل عظیم که از هر کس راضی شد از این متاع دهد پس اگر مالی و عزتی و یدی در جائی از آن استدلال
بر مرضی بودن او در نزد خدا مکن بلکه نگاه بآیت و دلیل حق کن و اگر خساستی و ذلتی در جائی دیدی
از او استدلال بر مسخوط بودن او مکن در نزد خدا بلکه نظر بآیت و دلیل باطل کن بالجمله خداوند
حکیم علیم قدیر تصدیق بنصرت باطل و اهل باطل نخواهد کرد و تکذیب و خذلان حق نخواهد نمود ابداً
و این بابیست از علم که اگر کسی این باب را حفظ کند در هیچ مسئله در دنیا در نماند زیرا که هرچه هست

در دنیا یا حقست یا باطل یا نیک است یا بد و هر یک را علامتیست که خداوند در او الزام کرده است بآنها مانند الزام نور بمنیر و سایه بصاحب سایه و تخلف نخواهد کرد و انسان باید طالب علامات حق و باطل باشد از راهیکه خدا قرار داده و در اینجا همین قدر کافیست و من بعد مفصلا خواهد آمد انشاء الله تعالی

فصل بدانکه خداوند عالم حکیم است و حکیم کار لغو نمیکند پس عالم را بحق و برای حق آفریده زیرا که خلق بباطل و برای باطل بیفایده و لغو است پس باید که آنحق که عالم را برای آن آفریده همیشه در عالم باشد که یک آن در عالم نباشد در آن وجود عالم لغو و بیهوده خواهد بود و آن حق رسیدن خلقست بحیات و نعمت جاویدان و برای وصول بآن اسبابی قرار داده که بدون آن اسباب آن شریعت مقدسه است که ناموس عبارت از آنست و آن طریقه بندگی و معامله با خدا و نفس و خلق است و برای حفظ و بیان و ابلاغ آن ناموس و عمل بآن اهلی است پس آن شریعت حق است و آن اهل اهل حقند و عالم بحق و اهل حق برپا پس باید حق و اهل حق همیشه در عالم باشند تا آنکه خلقت لغو نباشد که اگر دمی نباشند در آندم خلقت لغو است پس هر طریقه که از عالم برطرف شد و اهلش برطرف شدند بیرهان قائم بر بطلان آنها یا بانقراض و انصرام از عالم و عالم باز برپاست معلوم میشود که آن حق نبوده یا در زمان انقراض حق نیست و عمل با و جایز نه و آنچه حق است باید در عالم باشد و اهل آن حق محل عنایات خداوندند بیرکت وجود آنها عالم برپاست و رزق از آسمان نازل میشود و بلاها ببرکت وجود ایشان دفع میشود و بلاد معمور میگردد و سایر عباد جمیعاً ببرکت وجود آنها برقرار و زنده اند و اگر حق و اهل حق نبودند آنی خداوند عالم اینعالم را باقی نمیگذارد و بنیانش از هم میپاشید و بقاء سایر مردم در نزد آنها مثل خارهاییست که بواسطه شاخهای گندم آب میخورند و اگر گندم نبود یک آن خارها را

باقی نمیگذارند و کار بیفایده نمیکردند و اگر کسی گوید که چه شود که اهل عصری همه بر باطل باشند و چون خدا میداند
که در عصر لاحق اهل حق بوجود می‌آیند از نسل ایشان ایشان را باقی گذارد جواب گوییم که اهل عصر آینده در عصر اول
معدوم‌اند و آنچه موجودند که بر باطل‌اند و قابل عنایت الهی نیستند پس مقتضی انقراض موجود و مانع معدوم
و مفقود است و شیئ معدوم نتواند که دفع مقتضی موجود را کند و مانع فنا گردد پس بلاشک جمیع اهل
عصر اول هلاک میشدند نهایت خدا عصری جدید و قومی جدید بنیاد خواهد کرد و عاجز نیست مگر آنکه در
عصر اول اهل حق که محل عنایت الهیست باشند و آنها ببرکت اهل حق زنده بمانند و اینفایده هم بر وجود
ایشان مترتب شود این قسم ممکن است و بهمین قدر در مقدمه اکتفا میشود **مبحث اول** در اثبات نبوت
عامه و خاصه است و در آن چند فصل است **فصل اول** در آنکه بنی نوع انسان بدون ناموس
زیست نتواند کرد بدانکه خداوند عالم انسانرا مدنی الطبع آفریده یعنی ایشانرا چنان مجبول فرموده که باید
جمعی از ایشان برگرد هم باشند و مانند سایر موالید این عالم تنها تنها نتوانند زیست نمود و باید
جوقه جوقه در اقطار زمین برگرد هم باشند و علت این معنی آنست که خداوند انسانرا بطوری آفریده که
محتاج است بلباس و مسکن و غذا و دوا و در قوه او کمالاتی و علومی و حکمی و صنایعی و اخلاقی و ترقیاتی
گذارده که بدون ترتیب مربی آن کمالات از او بروز نمیکند و محتاجست بمربی چنانکه محتاج است بغذا
و دوا و لباس و یک نفر به تنهائی نتواند که از عهده همه اینها برآید و خود بخود استکمال یابد آیا نمی‌بینی
که انسان لباس میخواهد و لباس پنبه میخواهد و پنبه زراعت میخواهد و زراعت آلات و ادوات حدید
و خیشی میخواهد و آب و قنوه میخواهد و پس از عمل آوردن و رشتن و بافتن و دوختن میخواهد و هر یک از
اینها اسبابها میخواهند و هر یک از اسباب صانعین میخواهند و هر صانعی از آلات و ادوات میخواهند

ومحتاجی

وهمچنین مسکن او بانی میخواهد و بانی آلات وادوات بجهة ساختن بنا میخواهند وهمچنین هریک از آلات
وادوات او صانعین میخواهند و همچنین غذا میخواهد و غذا زراعت و آلات زراعت چنانکه گذشت
میخواهد ودوا میخواهد ودر اطراف عالم منتشر است بنا آنکه برای جلب آنها کشتیها و بار بردارها و
اسباب ها و آلات آنها میخواهد چنانکه گذشت وطوری خلقت شده اند که در اوّل جاهل اند و باید بتعلیم معلّم
صنایع ومکاسب تحصیل کنند وبترتیب مربّی کمالات نفسانیّه و علوم وحکم و اخلاق واحوال حسنه
از ایشان بروز کند وبدرجات قرب الهی برسند وفایدهٔ خلقت خود را دریابند واین امور صورت
نگیرد مگر آنکه قومی برگرد هم باشند وهریک مشغول امری شوند ورفع حاجت دیگری را نمایند بلکه جمیع
ایشان باهم مرتبط باشند وهریک هرچه از مصالح آلات وادوات در اقطار شان هست بقطری دیگر
رسانند که کار همه بگذرد وحاجات انسانی انقدر است که اگر کتابهای بزرگ تصنیف شود در شرح آنها
وفا بجمیع آنها نکند واگر کسی گوید که چه شود که بنی نوع انسان هم مثل حیوانات عریان بگردند ودر مغارها
منزل کنند واز گیاه خودروی زمین بخورند وباهم آمیزش نکنند گوییم خداوند عالم انسان را اوّلاً که صاحب
نفس ناطقه کرده ودر وجود او قابلیّت نطق ودرک علوم وتصرّفات در سایر موجودات گذارده
ودر قوّهٔ او اخلاق واحوال حسنه وترقّیات بمدارج قرب وتصرّفات عجیبهٔ باطنیه وسایر صنایع
قرار داده ووضع این قابلیّت واستعداد در آنها از برای بروز کردنست واگر ابداً از ایشان بروز
نکند وضعش در قابلیّت ایشان لغو وبیفایده خواهد بود وبروز آن قوّه ها از ایشان نشود مگر باجتماع
وتعلّم وتعلیم واشتغال بصنایع ومجاهدات وریاضات بواسطهٔ ترتیب مربّیات وباینجهة شرافت
انسان بر سایر حیوانات ظاهر شود وهمه ملک را مسخّر کند وقدرت خداوند قدیر در او ظاهر شود و

و مظهریت انسان از برای کمالات الهی فاش شود و اگر آن طور سلوک نمیکردند جمیع این قوتها در ایشان
مخفی میماند و بروز نمیکرد حتی آنکه تعلق تنها هم از ایشان ظاهر نمیشد چه جای سایر کمالات و ثانیاً اگر خداوند
اصل بدن انسانرا برخلاف حیوانات آفریده و نازکتر و لطیفتر خلق کرده و از اینجهة ضعیفتر و کم تحمل تر شده
و چنان نیست که همهٔ افراد انسان نتوانند که چنانکه کفشی راه روند آیا نمی بینی که در افراد انسان کسی هست
که او را ساعتی در آفتاب راه رفتن میسر نیست و کسی هست که بغیر از غذای لطیف چیزی دیگر نتواند خورد
و چه بسیار کس که تحمل باد و سرما و گرما ندارد و چه جای صدمهٔ غریبهٔ زمستان و تابستان و اگر احیاناً یک غول وحشی
در دنیا بتواند چنین زیست کند و تحمل از انسانیت نکند و هیچ کمالی از کمالات انسانی که در او گذارده شده
از او بروز نکند همهٔ افراد انسان نتوانند چنان زیست کنند و الا قدر مغاره و شکاف در جبال و تلال نیست
که همه مسکنی کنند و اگر بخواهند بکنند آلات حدیدی و خشتی و صنایع و اجتماع میخواهد و بنیهٔ انسانی را
تحمل آنکه دائما چون حیوانات از گیاه زمین بخورد نیست البته و آیا نمی بینی که سایر حیوانات چون در
قوهٔ ایشان گذارده نشده بود صنایع لباس ایشان بر بدن ایشان آفریده شد و انسان چون در قوهٔ ایشان
گذارده شده بود او را بی لباس آفریدند و چون انسان برای صنعت آفریده شده بود با و جوارح مناسب
صنعت دادند چنانکه بهر حیوانی مناسب طبع جوارح و اعضا دادند و چون در انسان قوهٔ معرفت طبایع
و عقاقیر و وجوه معالجات گذارده شده بود او را کثیر المرض آفریدند بخلاف سایر حیوانات که الا قدر مریض
نمیشوند و از اینها گذشته اگر انسان بزرگ فی المثل بتواند چنین زیست کند اطفال ایشان نتوانند با آن
ضعف و نقاهت آنطور زندگی کنند و همه اول طفل اند و باینطور زنده نخواهند ماند از اینجهت
اطفال حیوانات قوی تر و مستقل تر آفریده شدند بخلاف اطفال انسان که تا مدتها می باید محتاج پرستار

و پوشش و خورش خاصست بالجمله این مطلب بدیهیست که انسان صاحب حاجاتست و بر حاجات مجبول است
و در قوه قدرت بر صنایعیکه رفع حاجات او بشود گذارده شده و یکنفر بالبداهه نمیتواند که جمیع حاجات
خود را رفع کند و تحصیل جمیع آلات وادوات ضروریه خود را نماید و کمالات باطنه که در قوه او گذارده شده
و بالفعل معدوم است از خود بی کاملی مربی ابراز دهد و در حال جهل با جهل خود را عالم کند و در حال سفاهت
با سفاهت خود را حکیم کند از این جهت خداوند ایشان را مجبول بر تمدن و بهم گرد آمدن و خلق کرده و چون
صنایع مختلف بود عجب آنکه بنیها و طبیعتهای خلق را بر حسب آن صنایع آفریده که هر کسی اهل یک صنعتی
ولی آن صنعت را بسهولت بتواند کرد و پس بعضی را قوی کرد و بعضی را ضعیف و بعضی را تحمل سرما داد و بعضی را
تحمل گرما و بعضی را تحمل صدمه های عظیم داد آیا نمی بینی که همه کس نمیتوانند حمالی کنند و بارهای گران بردارند
و همه کس را شعور صنایع لطیفه و مکاسب دقیقه نیست و همه کس نمیتوانند صبح تا شام علی الدوام در آفتاب
بیل بزنند و زراعت کنند و همه کس نمیتوانند در کشتیها نشینند و سفر دریا کنند و همه کس نمیتوانند در ته چاهها
در مواضع با رطوبت روند و الان با وجود معلمین و مربیها نمیتوانند علوم بیاموزند و حکمت تحصیل کنند
و مرتاض و مجاهد شوند و کمالات باطنه انسانیه را ابراز دهند و همچنین سایر صنایع و مکاسب و بهر کسی
طبعی و سلیقه داده که متحمل کاری مناسب شود نه همه کس بتواند متحمل کناسی شوند و نه همه کس متحمل تون
سوزی میشوند خلاصه بحسب اختلاف مکاسب طبایع مختلفه آفرید و بنیهای مختلفه داد تا هر کسی کاری از او
بسهولت بعمل آید و رفع حاجتی را باسانی بکند و همینکه انسان دید که کاری از و پیش رفت میکند و بسهولت
از و بعمل می آید و تکلفی در آن کار ضرور ندارد و طبع او از آن کار رمیده نیست بداند که خداوند او را برای آن
کار آفریده و اگر از پی آن کار برود آن عمل را بانجام میرساند و بر وجه اکمل آن کار را تفصیل خواهد داد

واگر دید که بر خلاف اینست بداند که برای آن کار خلق نشده پس عمر گرانمایه را بیهوده صرف نکند واز پی کاری دیگر
رود که چنان باشد که عرض شد واگر نه اختلاف طبایع بود اغلب لوازم عیش ایشان در عهده تعویق میماند
و بعمل نمی آمد پس در حکمت لازم شد که بر هر کسی طبعی غالب باشد و چون اختلاف طبایع پیدا شد بالزوم
اجتماع و تمدن سبب تشاجر و نزاع پیدا شود زیرا که جمیع نزاعهای عالم از اختلاف طبایع است پس
بالضروره در میان مردم بغی و عدوان و کبر و حسد و حرص و ظلم و فساد پدید آید و در هنگام معاشرت
وآمد و شد و معاملات مفسدها برپا شود پس بالضروره باید در میان این نوع خلقت ناموسی و
قانونی و قاعده در سلوک و معاشرات و معاملات باشد که ملتزم بآن باشند تا امر مدنیّه انتظام پذیرد
و بدون این محالست که یکروز بتوانند زیست کنند و همان روز اوّل اجتماع بر هم جهند و یکدیگر را
بکشند و مال یکدیگر را بربایند و تنازع و تشاجر پدید آید که نتوانند یکروز بر گرد هم باشند و لازم
آید که متفرق شوند یا همگی هلاک شوند پس خداوندی که اوّلا حاجت در طبع آنها گذارد و ثانیا تمدن
و اجتماع در آنها لازم کرد و طبایع مختلفه داد محالست که خلق را بی پاسبان و ارکان و ناموسی گذارد و
اهمال در این امر ابطال کلّی حکمت خلقت و بکلّی خلقت لغو و فاسد شود و نتوانند زیست کنند
تا بفائده خلقت برسند و بعینه امر کوزه گری باشد که کوزه چند بسازد و در نزد باران گذارد و جمیعا در
یکساعت از هم بپاشد پس فاعل این عمل لاغی و عابث باشد و در زمره عقلا نباشد پس چگونه احتمال
میرود که خداوند حکیم که عقول در حکمت او در مانده است چنین خلقی را بدون پاسبان و ارکانی گذارد
و جمیع آنها را در یک روز فاسد کنند پس ببین چه قدر سخیف است قول آن جماعتیکه مباحی مذهب
شده اند و میگویند هیچ شریعتی در میان مردم ضرور نیست و حسنی و قبحی در اعمال نه و حلالی و حرامی

حکیم

درکارنی و همه خیال است و ثانیاً این قول سخیف است که سایر مردم براکانی راه میروند و این مردان درست رفتاری آنها زنده مانده و این خرافات را میگوید آیا تصور نمیکند که اگر در میان مردم حلال و حرام و زاکان سلوکی نباشد اولاً یکی میخواهد او را بکشد و گوشت بدن او را قیمه کنند و مال و عیال او را صاحب شود و او را بسوزانند و خاکستر او را بر باد دهد و اگر میگوید اینکارها بد است همین یکی انکار نیست که خودش گذاشته و اگر میگوید چه عیب دارد در ساعت دوم زنده نیست که چنین مذهبی داشته باشد و اگر همه مردم همین مذهب را بگیرند دیگر احدی باقی نمیماند پس معلوم شد که اینمرد از تصدق سر باشرعیان زنده مانده و این نامعقول را میگوید و همچنین چه قدر سخیف است قول آن جماعتیکه اقرار بخدا دارند و بصانعیت و خالقیت او ولی میگویند او غنی است از طاعات و غنی است از معاصی ما پس ما دیگر شریعتی و ناموسی ضرور نداریم عالم ما را خلق کرده و عقول ما داده که بخوریم و راه برویم و جواب ایشان هم از آنچه عرض شد بدیهیست که اینگروه هم زنده مانده اند از جهة آنکه سایر گروههای عالم بناموسی راه میروند والا عرصه بر ایشان تنگ میشد و یکروزه هلاک میشدند و اینکه اینگروه حال زنده اند در میان خود بجهة آنست که باز ناموس و قواعد و قوانین ناقصه در میان خود دارند و حکام و سلاطین در میان ایشان هستند و قانونی بعقل ناقص خود دارند که منع بعضی مفاسد کنند و بارث از پدران خود بعضی سنن و شرایع را عادت کرده اند والا بدیهی است که اگر مذهب را عدم ضرورت ناموس قرار دهند و بآن عمل کنند احدی زندگی نتوانند کرد بلکه عرض میکنیم که چون ناموس در طبع انسان لازم و متحتم بود خداوند طبع او را مجبول بر آن کرده که یکپاره چیزها را قبیح و غلط داند و متنفر از آن باشد و راضی بصدور آنها از خود یا غیر خود نباشد و یکپاره چیزها را مستحسن شمرد و صدور آنها را از خود و غیر خود نیک شمرد

خواه طبعش معوّج باشد خواه مستقیم و در حسن و قبح صدور هر کار از خود بنسبت بغیر اگر شک کنی و در صدور آن
از غیر بنسبت بخود نظر کن تا بدانی که حسن کدام است و قبح کدام مثلا اگر شک کنی در حسن و قبح فحش گفتن
بکسی نظر کن در فحش گفتن او بخود و اگر در حسن و قبح اذیت غیر شک کنی نظر کن در اذیت غیر مر خود را
خلاصه طبیعی انسانست که بعضی چیزها را روا نداند و بعضی چیزها را روا دارد و ناموس جز این نیست و
از این گذشته در بنی نوع انسان عقلیست که با آن حسن بسیاری از اعمال را می فهمد و قبح بسیاری از اعمال را
میشناسند و ناموس نیست مگر همین که بعضی اعمال را قبیح است و نباید کرد و بعضی حسن است و باید کرد پس
چگونه انسان عاقل میتواند انکار وجوب ناموس را در میان مردم کند و اگر کسی گوید که چه بسیار بلاد
که شریعتی ندارند و با وجود این بلادشان معمور و خودشان محفوظ اند گوئیم که آنچه گفتیم در وجوب
یاسا داخل بدیهیاتست و عاقل انکار آن نکند و آن بلاد که بدون شریعت زنده اند سبب آنست
که باز بعقل ناقص خود قراری در کارهای خود گذارده اند که با آن قرار میروند و ارباب استیلای ایشان
بجهة حفظ خود و حفظ ملک خود نظمی داده اند و مردم را با آن نظم میدارند اگر چه آن قرار و نظم ناقص و
معوّج باشد البته باز مفاسد در میان ایشان هست و از فضل خداوند کلیات صلاح و فساد عالم هم
از جمله بدیهیات عقولست که هر ناقصی آن کلیات را میداند پس حکام ایشان آن کلیات را قرار
داده اند و امّا جزئیات ناموس را البته نمیدانند و از این جهات خللها هم در ملکشان هست و امّا آنها که
در جنگلها مانند حیوانات میباشند البته هیچ خصلت از کمالات انسانی هم در ایشان بروز نمیکند
و دایم در صدد اذیت و اهلاک یکدیگر اند و مثل سباع از یکدیگر در حذر و آنکه که جمیع مردم از نسل آدم اند
و او نبی و صاحب ناموس بوده و ناموس گذارده و بارث در میان اولاد او مانده و مضطر ند

که بعض آن عمل کنند اگرچه حال هیچ نبیی نشناسند و دین صحیحی نداشته باشند و مراد ما عجالةً قانون است که
باید در میان مردم باشد پس معلوم شد که آن جمله واجبات حکمیه است بودن انسان متشرع بشرعی و اگر
ناموسی میان مردم نباشد بنای عالم و اساس معاش بنی آدم بهم خواهد خورد و همین منتهای مقصود ازین
فصل بود که باختصار بیان شد **فصل** در بیان آنکه این ناموس شرع را چه کس باید در میان
مردم گذارد و مردم بدستور العمل چه کس راه بروند بدانکه شک نیست که در میان مردم سفهاء و جهال
بسیارند بل اغلب آنها سفیه و جاهل اند و رای ایشان نتواند سبب نظم جمیع ممالک شود و صواب
و صلاح کل خلق را ایشان نتوانند یافت و کسانیکه در چندین هزار سال که اینهمه علما و حکما آمده اند
و آداب انسانیت مردم را آموختند هنوز یاد نگرفته اند بلکه طریق طعام خوردن نیاموخته اند
چگونه می‌توانند که ناموسی در همه عالم نهند که امور جمیع بلاد و عباد منتظم شوند و فساد و نزاع
از عالم برخیزد و کمالات بدنیه و نفسانیه و علوم و حکم و صنایع از مردم ظاهر شود پس بکلی باید
این طبقه متشرع بشریع دیگری شوند و از خود رای و هوائی داخل نکنند و عمل بهوا و هوس خود
در امور خود ننمایند و وضع ناموس باید مخصوص حکما و علما باشد و حکمت علم با هم اصناف است
و بدیهیست که واضع ناموس ناظم عالم و آدم طبیب و منجم و رمال و مهندس و محاسب و ارباب
علوم غریبه چون شعبده و کیمیا و سیمیا و لیمیا و غیرها و صنایع مانند ساعت سازی و چیت سازی
و آهنگری و نجاری و کشتی سازی و حیاکه و خیاطه و غیرها نتوانند بود و این علوم و حکم هیچ دخلی
بنظم ملک و صلاح مدینه و معرفت اموریکه اگر مردم با آن عمل کنند بفائده خلقت برسند
و اگر عمل نکنند محروم مانند و ترقیات نفسانیه و طریق مجاهدات و ریاضات و وصول باعلی

درجات ندارد پس ناچار از این امر حکمائی دیگر باید باشند سوای ارباب علوم و حکم ظاهره و صنایع و بدایع
و چنانکه سابقاً عرض شد که خداوند بعد از اینکه مردم را مدنی الطبع خلق کرده و حاجات در ایشان
قرار داده و مناسب آن حاجات طبایع و قوای مختلفه آفریده که آن حاجات از آنها بطریق سهولت
بعمل آید و فتوری از آن نکنند حال عرض میشود که حاجت مردم بچنین حکیمی که وضع ناموس کند
و صلاح و فساد مدینه انسانیرا داند بیشتر از همه حاجات ایشان بود زیرا که اگر این درست شود
باقی فائده دارد و الا هیچ چیز با ایشان فائده نکند پس اعظم حاجتها حاجت ناموس است
و اعظم نعمای الهی وجود واضع ناموس است پس بایستی که در میان مردم خداوند طبعی آفریده
باشد که او بتواند اینکار را بکند و حتم است که همچنین کسی در میان مردم باشد که اگر نباشد جمیع
خلقت لغو باشد و چنانست که خداوند اعضائی خلق کند متفرق که قوام نداشته باشند مگر بدل
و دل نیافریند پس جمیع اعضا بیفایده شود یا قومی آفریند متفرق الآراء و الاهواء و
ایشانرا محتاج بهم کرده سلطانی آفریند و سلطان بر ایشان قرار ندهد و البتّه این خلقت
لغو شود و خداوند که در حکمت خود بعد از حاجت مردم بکنّاس اخلال بوجود کنّاس نکرده
و بعد از حاجت به پنبه دوزی عالم بدون پنبه نگذارده و اخلال بخلق گیاهی که شاید بعد از
هر صد سال حاجت یکنفر باو یکدفعه میشود ننموده چگونه شود که اخلال بوجود حکیمی کند که اول آن
وضع ناموس است و مناسب بیان احکام بلاد و عباد و تربیت نفوس پس لامحاله همچه طبعی در
میان مردم آفریده که وضع ناموس بتواند نمود و نظم عباد و بلاد از ناموس او بعمل آید اگر چه مردم
عمل بآن ننمایند و پیروی آن ناموس ننمایند و باین واسطه هلاک شوند لکن خلق از جانب حکیم باید بر وفق

حکمت باشد آیا نمی‌بینی که بعد از آنکه حکیم بنیهٔ حیوانی را محتاج بترویح و نفس کشیدن کرد هوائی برای اینکار آفرید
بعد اگر کسی آنقدر نفس نکشد تا بمیرد نقص بحکمت حکیم غنی وارد نمی‌آید و چون عطش را آفرید آبرا هم آفرید
که بهترین چیزهاست در دفع عطش حال اگر کسی آنقدر آب نخورد تا بمیرد ضرری بحکمت حکیم نمیرسد و کار او لغو
نشود پس بر حکیم است که بعد از اینکه حاجت بناموس در خلق آفرید طبیع ناموس گذاری بیافریند که او دانا
و بینا بصلاح و فساد کل روزگار باشد و عالم بظواهر و بواطن و جواهر و اعراض خلق تا آنکه برای
خلق ناموس بگذارد که اگر خلق با جان خود خصمی نکنند و صلاح ظاهر و باطن خود را خواهند و جمیع
در معیشت و وصول بفائده خلقت را طلب نمایند و اطاعت او کنند بمطلب خود برسند و هر کس اطاعت
نکند نقص از جانب او باشد نه از جانب حکیم پس از این فصل هم بطور علاحده معلوم شد که واضع ناموس
حکیم معین باید باشد و هر که غیر از اوست باید مطیع و منقاد ناموس او باشد و بگفتهٔ او عمل کند و
تخلف از و سبب بوار ظاهر و باطن فساد جان و تن است **فصل** بدانکه نشاید که در یکعصر و یکقوم دو
واضع ناموس باشند زیرا که اگر هر دو یک ناموس آورند وجود یکی زیادست و بیفایده و حکیم کار عبث
نمیکند و اگر دو ناموس مختلف آورند یکی حقست و یکی باطل زیرا که اگر راست است آنچه یکی آنرا صالح خوانده
آنکه او را فاسد خوانده دروغ گفته و اگر دروغ است آن دیگری راست گفته پس اختلاف دو ناموس در
یکعصر و یک قوم نشاید و انگهی که دو ناموس مختلف در یک قوم و یک عصر سبب جدال و قتال شود
زیرا که بحکم این ناموس آن دیگری مفسد است و بحکم آن این و با وجود اختلاف نشاید که مصدق یکدیگر هم
باشند پس لامحاله میان ایشان شقاق و نفاق افتد و حکیم چنین عملی نکند زیرا که وضع ناموس گفتیم که برای
رفع شقاق است در یکقوم و یکعصر محال است که دو نفر حکیم واضع ناموس باشند بلی در یک قوم و دو عصر

میشود و سبب این معنی آنکه صلاح عالم در اعصار تفاوت بسیار میکند پس بسا کاری که در عصری صلاح خلق
باشد و در عصری دیگر نباشد و از اینجهة گفتیم که ممکنست که حکیمی در عصری ناموس قرار دهد و در عصر ثانی
حکیمی دیگر ناموس دیگر قرار دهد و بعضی از آن بر خلاف ناموس اول باشد ولی حکیم ثانی حکیم اول را بر حق
میداند و میگوید که اگر من هم در عصر او بودم همان شریعت را می آوردم و همان ناموس را میگذاردم
و در آن عصر آن مناسب بود و در عصر من این و در عصر دیگر صلاح در چیز دیگر شود و حکیمی آید و قراری
دیگر گذارد و او هم تصدیق ما را دارد و ما هم تصدیق او را داریم پس معلوم شد که باید واضع ناموس
در هر عصری یکنفر باشد و سایرین همه بناموس او عمل کنند تا رفع شقاق شود و مدینه خلق بر اجتماع و
ایتلاف بماند و جمیع فسادها که در عباد و بلاد میشود همه از آنست که هر قومی ناموسی و قواعد و قوانینی
و دینی و مذهبی برای خود برای و هوای خود گرفته اند و بگفته حکیم الهی عمل نمیکنند و بعقول ناقصه که
محیط بهمه ملک نیست قواعد و قوانین برای خود میگذارند پس هر یک از آنها مخالف دیگری میشوند
و بنای جدال و نزاع میگذارند از اینجهة حکما گفته اند که دو پادشاه در اقلیمی نگنجند و ده درویش در گلیمی
بگنجند و آنچه در این فصل ذکر شد انشاء الله بدیهیست که احدی در آن شبهه نمیتواند بکند و مثل
مملکتی که یک صاحب ناموس در آن باشد بدنی است که یک قلب در آن باشد پس جمیع اعضا بحکم آن
قلب حرکت کرده با یکدیگر رئوف و مهربان باشند و هر یک برفع حاجت دیگری قیام نمایند و اگر در
هر گوشه ناموسی باشد مثل دو تن شوند که دو روح و دو تن و دو رای و دو خواهش و دو طبع در آن دو
باشد و این اعضا بحاجات آن اعضا نپردازد و آن اعضا بحاجات این اعضا و در مابین بجهة اختلاف
طبع و رای فساد شود و در صدد قتل و نهب یکدیگر برآیند آیا نمی بینی که اگر جمیع ممالک مطیع یک

سلطان باشند دیگر نزاعی و فسادی در ملک نماند چرا که انسان خویش با خویش خلاف و نزاعی ندارد و آن رعیت

هم بمنزلهٔ اعضا و جوارح اویند و صادر از امر و نهی او و آن دل که پادشاه است رؤف باعضای خود است

که رعایا باشند و آن اعضا مطیع و منقاد دل خود و همه بحاجات دل قائم و هر عضوی بحاجت عضوی دیگر بسته

پس دیگر خصومتی نباشد و چنانکه دل این بدن با اعضای بدن دیگر رؤف نیست پادشاه ملکی هم بر رعایای ملکی دیگر

مهربان نخواهد بود و این رعایا هم بحاجت این پادشاه قائم نشوند و این پادشاه هم خیرخواه نخواهد بود

مگر آنکه هر دو در تحت پادشاهی دیگر باشند و برای او مانند اعضا باشند پس خصومت و جدال در میان

بر پا خواهد شد پس ازین بیان واضح معلوم شد که بالضروره باید در مملکت یک صاحب ناموس باشد

که او چون دل باشد برای خلق عالم و قطب باشد برای جمیع بنی آدم و محیط باشد بر کل عالم بصلاح

بر کل و رؤف و رحیم بکل و همه هم مطیع و منقاد او تا نظم مدینه متصل باشد و از هم نپاشد و این

منتهای مقصود از وضع این فصل بود که بوضوح پیوست **فصل** بدانکه جز صانع ملک که آنرا از عدم

بوجود آورده و جمیع ظاهر و باطن او را میداند و بر جمیع جزئیات آن آگاه است و خالق جمیع نفوس است

و هر نفسی هرچه دارد از عطای اوست احدی از آحاد احاطه بکل ملک ندارد و عالم بجمیع مصالح و مفاسد

آنها نباشد و خیر و شر آنها را نداند و محیط بجمیع اعصار و جواهر و اعراض آنها نیست باستقلال خود

مگر صانع علی الاطلاق که جمیع آنها از کتم عدم بعرصهٔ شهود آورده و جمیع ذوات و صفات و افعال و

احوال و مقارنات و مناسبات و کمالات و اعراض آنها را آفریده و او دانا و بیناست بکل و عالم است

باسباب موصله بفائده و اسباب مانعه و اوست خالق علم و حکمت در خلق خود و بس پس واضع ناموس

جمیع ملک جز او کسی نباشد و احدی را شایسته نیست که با عدم احاطه و استقلال احکام بلاد و عباد را

از پیش خود وضع کند زیرا که احدی از جهال بحقایق اشیا قابل این نیستند و سایر حکما و علما هم که با قوّه
خودشان احاطه بکل ملک و خواص و لوازم اشیا باستقلال خود ندارند و هر کس ادّعای این معنی را کند
که من عالم بما کان و ما یکون میباشم بدون تعلیم صانع ملک حکیم نیست بل سفیه است و گمان نمیکنم
که حکیمی از حکیمان روزگار این ادّعا را کند و جز جهّال احدی ادّعای خام فی البتّه بلکه با شواهد مکذّبه
نماید پس محال است که حکمای ربانی چنین ادّعائی کنند با وجود آنکه بمشاهده عجز خود را می بینند و
ضعف چیزی از ملک خدا را که پشّه است مثلا جمیع خواص آنرا از پیش خود باستقلال خود نمیدانند
پس معلوم شد که جز صانع علیم لطیف خبیر احدی علم بما کان و ما یکون ندارد مگر بتعلیم او چرا که اوست
خالق کل ذوات و صفات و علوم و افعال و آثار خلق خود پس احدی باستقلال واضع ناموس نتواند
شد و هر کس هر چه بگوید ناقص خواهد گفت و ناموس ناقص موصل مردم بفائده خلقت نتواند بود
و منشأ عنا و فساد بلاد شود و فسادها که در هر بلدی مشاهده میشود با وجود بودن حکام در آن از
جهة تدبیرهای ناقصه است و اگر حکمت حاکم کامل بودی و محیط بر جمیع صواب و خطا و صلاح و فساد
بلد خود بودی و از آنقرار عمل کردی در هیچ بلد جور و تعدّی و فساد پیدا نشدی البتّه پس جز خدا کسی
نباید ناموس گذارد و باید از نزد او باشد و بس **فصل** بدانکه چون دانستی که واضع ناموس صانع
مطلق است که آفریننده کل خلق باشد و او عالم است بوحدانیّت خود بجمیع صلاح و فساد خلق بعلم
ازلیّه خود و احدی از احاد خلق را از آن صفا قابلیّت و استعداد نیست که بتواند از خداوند عالم بدون
واسطه فیض یابی کند و اطلاع بر علم ازلی او پیدا کند و اگر چنین بود همه خلق بایستی که نبی و همه در علم
و حکمت یکسان و هر یک محیط بجمیع معلومات و هر یک آن صفا و استعداد را داشته باشد که مطلع بر آن علم شود

باید مطلّع بر کلّ شود چرا که علم ازلی احدیست و هر کس مناسب با احد شد بکلّ آن علم اطلاع پیدا کند
و بر همه آگاه شود و آن علم تبعیض بر نمیدارد پس چون بالبداهه می بینیم که مردم محیط بجمیع معلومات
نیستند دانستیم که آنها از کسی باید اخذ کنند که علمش ابعاض و اجزاء دارد که میتوان بعضی را از او
آموخت و بعضی را نیاموخت و باید با او هم مناسبت پیدا کنند تا او را ببینند و از او بشنوند و
از او تعلیم گیرند پس چون خلق ناقص و محدودند مناسبتی با ازل ندارند و نمیتوانند او را دید و از او
شنید و از او علم معلومات را فرا گرفت و صلاح و فساد ملک را دانست و خود هم که نمیدانند و حاجت
بعلم ناموسی هم که دارند پس لازم شد در حکمت که خداوند اشخاص چند را برگزیند و بآنها استعداد
دهد که قابل اخذ از خدا باشند و صالح برای الهام و وحی و بتوانند ملکه را ببینند و بتوانند بتوسط
یا بواسطه ملک از خداوند عالم علم خیر و شر و صلاح و فساد عالم را آموزند و اگر کسی بگوید که آیا آنها را که خدا
بر میگزیند مخلوق و مصنوعند یا نه شک نیست که نمیتوان گفت که مخلوق و مصنوع نیستند پس اگر مخلوق و
مصنوعند آنها هم مثل سایرین باشند و نتوانند بذات خدا رسند و احاطه بعلم و مشیّت او پیدا کنند
پس آنها چگونه علم بخیر و شرّ و صلاح و فساد عالم را فرا گیرند و اگر میتوانند پس دلیل سابق منتقض خواهد
بود جواب گوئیم که همه خلق در یک رتبه نیستند و از برای خلق درجاتیست بعضی بالای بعضی و آنهائی را
که خداوند برمیگزینند برای علم و وحی معلوم است که باید مناسبتی بعلم و مشیّت خدا داشته باشند و
مناسبت بعلم و مشیّت لازم ندارد مناسبت با ذات خدا را بلی احدی از مخلوقات مناسبت با ذات
خدا ندارد و باو نمیتواند رسید و او را نمیتوانند دید امّا مناسبت با علم و مشیّت ممکن است و این علم که در اینجا
میگوئیم غیر علم ذاتیست بلکه علمیست که خداوند در رتبهٔ مشیّت خود بخلق دارد و آنرا در مبدأ کلّ مخلوقات

قرار داده و مشیّت هم عین ذات نیست چرا که مشیّت فعل خداست و امر و حکم اوست و امر و حکم خدا غیر ذات
خداست پس ممکنست که کسی را خدا آفریند که مناسبتی با این علم و مشیّت پیدا کند و دو جهه داشته باشد
جهتی بسوی علم و مشیّت خدا که از آن دو با فیض برسد و بر عقل او از آن دو بتابد چنانکه از آفتاب بآینه
بتابد و حال آنکه آفتاب در آسمانست و آینه در زمین ولی چون آینه صفائی پیدا کرده و مواجه با آفتاب شده
ممکنست که عکس آفتاب در آن درست بتابد و آفتاب را درست بنمایاند و جهتی بسوی مردم که به مردم بنماید
و مردم بتوانند او را ببینند و مثل این واسطه و طرفین مثل آنست که میخواهی دیوار اندرون اطاق از
آفتاب خبر شود و حال آنکه محروم و محجوب از دیدار آفتابست آینه در در صحن خانه برابر آفتاب میگیری
و بطوری مورّب میزانی که توجّهی با آفتاب داشته باشد و توجّهی بدیوار او طاق پس آینه عکس
آفتاب را حکایت میکند برای دیوار بدون تفاوت حال همچنین بعد از اینکه این خلق ضعیف
محتاج بعلم خیر و شر شدند و محروم از درک علم و مشیّت خدا بودند خداوند وجودی چند مقدّس آفرید
که از جهتی مناسبت با علم و مشیّت داشته باشند و آنها را قلوب صافیه نیّره باشد و خلوص در توجّه
بسوی خداوند داشته باشند تا عکس علم و مشیّت خداوند در آنها افتد و علم خیر و شر و صلاح و فساد
عالم را فرا گیرند و بار عالم شوند و از جهتی بشری باشند مثل سایر رعایا و ترجمانی باشند مابین خدا و خلق
و بلغت غیبی لطیف از مشیّت و علم خداوند بشنوند و بلغت خلقی کثیف برای مردم شرح و ترجمه نمایند
تا رفع این حاجت از مردم بطور کمال بشود و علم خیر و شر و صلاح و فساد بمردم بیاموزند و در حکمت
نقصانی از جانب حکیم نباشد و مثل این بسی واضح است و آن اینست که بعد از آنکه خداوند روح را در
ملکوت آسمان آفرید و تن خاکی کثیف را در این دار دنیا اعضا و جوارح بجهة کثافت و غلظتی که داشتند از دیگر

روح لطیف ملکوتی کور واز استماع امر ونهی او دور بودند و مع ذلک محتاج بروح وحیوة واطلاع
بر امر ونهی ورضا وغضب او بودند پس خداوند لطیف علیم حکیم خود در ما بین اعضای کثیفه وروح
لطیفه چیزی آفرید صافی ولطیف وصیقلی که از جهة لطافت وصفا مناسبت با روح ملکوتی داشته باشد
واز جهة جسمانیت مناسبت با اعضای کثیف وآن روح وبخاریست جسمانی که در اندرون
قلب قرار داده وآنرا محل عنایت وتابش روح ملکوتی کرده که آفتاب روح ملکوتی بآن میتابد واورا
از فضل خود زنده میگرداند وبحرکت درمی آورد واورا عالم بامر ونهی ورضا وغضب خود مینماید
وآن روح بخاری ترجمانی میشود مابین روح ملکوتی لطیف وما بین اعضای کثیف بلغة ملکوتی آن روح
ملکوتی فرا میگیرد وبلغة ملکی از برای اعضای ملکی شرح میکند وخلیفه وقایم مقام او میشود در اداء وروحی
ظاهر است درمیان عوالم اعضا وچشم بینای او وگوش شنوای او وزبان گویای او ودست توانای
او ومظهر ومجلای اوست درمیان اعضا وجمیع معاملات با او معامله با روح ملکوتی است پس
طاعتش طاعت روح ملکوتی وعصیانش عصیان او ومحبتش محبت با او وعداوتش عداوت
با او واتصال با او اتصال بروح ملکوتیست وانفصال از او انفصال از او واقرار با او وانکار او و
جمیع اضافات با او اضافات با او پس اعضا بواسطه روح بخاری زنده میشوند وبرحسب امر ونهی او
حرکت میکنند وبنای مدینهٔ اعضا مشید میشود واعضا بهم مجتمع میشوند وهریک رفع حاجت دیگری را
میکنند چشم برای همه می بیند وگوش برای همه میشنود وزبان برای همه میگوید ودهان برای همه
ذوق مینماید وهکذا واگر آن روح بخاری نبود ابدا احدی از اعضا از روح ملکوتی اطلاع بهم نمیرسانید
وقائم بحاجات باقی نمیشد وبنای مدینهٔ اعضا از هم میپاشید چنانکه واضحست واین سر در جمیع

مراتب جاری شد حتّی آنکه در عالم ظاهر سلطان ظلّ الله است و رتبهٔ عظمت و جلال او از منتهای کلّ
رعایا برتر است و نفوس ضعیفهٔ رعایا را قابلیّت وصول باو نیست و طاقت دیدن او و استماع و تلقّی امر و نهی
او را ندارند و مع ذلک همه محتاجند که امر و نهی سلطان را بدانند و اطلاع بر رضا و غضب او پیدا کنند
تا بنای مدینهٔ ایشان مشیّد و امر انتظام مهام ایشان ممهّد باشد پس در حکمت واجب شد که در میان
سلطان جلیل و رعیّت ذلیل واسطه باشد که از جهتی مناسبت بحرم کبریای سلطان داشته باشد و
محرم بارگاه جلال و عظمت او باشد و قابل رؤیت و وصول بحضرت او و جمیع امر و نهی و رضا
و غضب او باو القا شود و از جهتی مناسبت برعایا داشته باشد که رعایا بتوانند بشرف خدمت او مشرّف
شوند و طاقت نیل بحضرت او بیاورند و بتوانند او را دیده و از او شنید پس او ترجمانی باشد مابین پادشاه
ظلّ الله و مابین رعایای ضعیف پس لغت سلطنت و مناسبت با سلطنت از سلطان بشنود و لغت
رعیّت و مناسبت با رعیّت برای رعیّت شرح کند و حکم او حکم سلطان و طاعت او طاعت سلطان
و امر او امر سلطان و دیدار او دیدار سلطان باشد و مخالفت او مخالفت سلطان و ارادت او
ارادت بسلطان و قائم مقام سلطان باشد و در میان رعیّت در شماره او باشد و مظهر و جلوهٔ او
پس چون چیزی برعایای ضعیف القا کند بتوانند از او بشنوند و از او بفهمند آنگاه رعایای
ضعیف ذلیل اطلاع بر اراده و امر و نهی سلطان جلیل پیدا کنند و بمقتضای آن عمل نمایند
و بنای مدینهٔ ایشان قرار ماند و رفع حاجت یکدیگر را نمایند و اگر بغیر از این باشد ابداً امر مملکت
انتظام نپذیرد و جمیع امور معوّق ماند و همین است سرّ در میان برگزیدگان خدا که اشاره بایشان
شد و سایر رعایای جهّال خالی از علم و عمل جاری است زیرا که آن برگزیدگان سلاطین دین

و مأمورین از

ونامویس‌اند وچون حامل علوم الهیه ومحلّ مشیّت وامرونهی اویند چنانکه عرض شد درنهایت جلال
وعظمت وکبریا وعزّت باشند وصندوق علم الهی وآیینهٔ سرتاپانمای مشیّت وانوار عظمت اویند
ورعایای بری ازعلم وعمل را مناسبتی تمام با ایشان نباشد ولغت آنهارا نفهمند وبرمرادات
ایشان اطلاع پیدا نکنند چنانکه بدیهی است که عوام نتوانند علوم الهی را ازکتب سماوی وآثار
آن برگزیدگان بفهمند وحال آنکه محتاجند بفهم کتاب خدا وسنّت آن برگزیدگان وبدون فهم آنها
چنانکه عرض شد اطلاع برخیر وشر وصلاح وفساد خود پیدا نکنند وبنای مدینهٔ ایشان ازهم پاشیده
وبکلّی تباه شوند وبفائدهٔ ایجاد نرسند پس درحکمت بالازم شد که مابین رعایای بری ازعلم وعمل
وآن حجّتهای خدای عزّوجل دانایانی باشند که حامل علوم آن حجّتها باشند وشارح حکم آنها وبیان
کنندهٔ دین وسنّتشان پس بمناسبتی که با آن حجّتها دارند از ایشان اخذ علوم نمایند وبسایر خلق بلغت
ایشان برسانند تا حجّت خدا برخلق قائم شود وامرونهی او ظاهر گردد وخلق بحیات دین وشرع
زنده گردند وبواسطهٔ آن ترجمان‌ها اطّلاع بررضا وغضب آن حجّتها پیدا کنند وباین واسطه اطلاع
بررضا وغضب خدا پیدا کنند وصلاح وفساد کار خود را بفهمند وبنای مدینهٔ ایشان مُشیّد گردد
وبفائدهٔ خلق خویش برسند وایشان دیگرباره بمنزلهٔ رگ وپی باشند که اگرچه روح بخاری که در قلب است
میان روح ملکوتی ومیان اعضا واسطه است وامرونهی روح را شرح میکند امّا حامل امرونهی او
بسوی سایر اعضا رگ وپی است که ازدل جمیع امرونهی با آن رگها وپیها میرسد وآنها نزد اعضا آمده
ازبرای اعضا شرح میکنند واحکام دل را بآنها میرسانند واگر آن رگها منقطع شوند آن اعضا بمیرند
اگرچه روح بخاری در قلب باشد پس بر اعضا حفظ آن رگها وپیها از انقطاع لازم است تا ایصال

حیوة کنند بسوی ایشان چنانکه بر جمیع رعایا و برایا اخلاص کیشی و ارادت اندیشی و حفظ و حراست
او بسط امجد اعظم و افخم و اکرم میان رعیت و پادشاه که ظل الله و محل عنایت الله است متحتم است تا بنای
مدینه و مملکت از هم نپاشد و ظاهر و باطن همیشه موافق باشد و بدون این ترتیب و نظم علم خیر و شر
و صلاح و فساد عالم بسایر رعایا و برایا نرسد و حیوة ایمان در تن جهانیان حاصل نگردد و بفائده
خلقت نرسند و کار حکیم بغیر این لغو و عبث شود و حکیم اجل از آنست و این منتهای مقصود ازین فصل بود
که بوضوح پیوست **فصل** بدانکه این نفوس ناقصه که خودسری و خودرائی را پیشه خود کرده اند
و بر حسب طبایع خود سلوک میکنند و طوق انقیاد کسی را نمیخواهند بر گردن نگذارند ممکن نیست که بناموس
موضوعی قربةً الی الله و طلباً لمرضاته عمل کنند و هرگاه فکر کنند که اگر عمل بناموس و شرع نکنیم عالم
فاسد میشود و همه ما هلاک بلکه مردم محتاج بسیاست اند و محتاج بامیدوار ساختن و ترسانیدن
تا آنکه بگشتن امیدواری و براندن بیم در صراط مستقیم شریعت سالک شوند و بدون این محال و ممتنع است
که این نفوس حیوان وش طوق ناموس و شرع را در گردن گیرند و بر خلاف شهوات و اهوای خود
روند پس خداوند حکیم جل علا از برای انقیاد طبایع وحشی حیوانی وش اسباب بیم و امید قرار داده
که شاید بطمع آنچه امید باو حاصل کنند و بهراس از آنچه از او خائف گردند منقاد و مطیع او شوند و
بشریعت موضوعه راه روند و چنانکه ممکن نیست که طفل بیمار از روی کتاب طب دواهای تلخ
و کریه را بجهة مصلحت بدن خود بخورد مگر آنکه پدر و مادر گاهی او را وعده نقل و نباتی و سرخ و زردی
دهند و گاهی برای او اسباب ترسی مهیا سازند تا آنگاه بخورد و همچنین اگر خواهند حیوانی را
بجائیکه نمیخواهد ببرند گاه بنشان دادن علف و گاه بضرب تازیانه باید برد خداوند حکیم هم با خلق

ضعیف وحشی

ضعیف وحشی حیوانی وش بهمین رویه رفتار سلوک داشته و از برای ایشان از عین مرحمت اسباب طمع و امیدواری
آفریده جنت و نار را مقرر فرموده و فرموده که اگر بشریعت من عمل کنید شما را بجنت برم و مشتهیات نفس شما را
بشما رسانم و بشما انهار و حور و اشجار و قصور و ملبس و نعیم دایم برای شما فراهم آورم و اینها همه مقتضیات
و نتیجه های اعمال نیک است که شما را بآن امر کردم و اگر بشریعت من راه نروید از برای شما انواع شکنجه
و عذاب در آخرت مهیا سازم و بر شما عذاب آتش و حیات و عقارب و کلاب جهنم را بر حسب آن اعمال
ناشایسته مسلط کنم پس آنها که روحانیت و علم و حکمتی داشتند و خدا و غنی صانع قدیم را صادق
دانستند از بیم نار و طمع اشجار و انهار طوق شریعت را بگردن خود نهادند و بمقتضای آن عمل کردند
و بخیر دنیا و نعیم آخرت رسیدند و اما آنجماعت که در دنیا و نفس و طبع خود منهمک و مانند حیوانات بهیمیت
ایشان خوردن و خفتن و نکاح کردن و سایر شهوات نفسانیه بود و علمی و حکمتی نداشتند و فهم آخرت را
نمیکردند لازم شد در حکمت که نعمتهای دنیائی را هم قرار دهد و عذابهای ظاهری جسمانی هم مهیا سازد
و بایشان فرماید که اگر بشریعت من عمل کنید شما را بمقتضای اعمال شایسته عزیز و محترم سازم و انواع نعمت
دنیا های عالیه و باغها و ملکها و رمه‌ها و فرزندها دهم و دولتها برای شما مقرر کنم و اگر مخالفت کنید
شما را بواسطه اعمال ناپسند بعذابها و بلاهای ارضی و سموی و امراض و مرگهای عام و ناگهان و خشکیها
و تعبها و محنتها و تسلط بعضی بر بعضی و اتلاف بعضی مر بعضی را مبتلا نمایم چنانکه در توریة برای یهود
این طور بیان شده است شاید که بواسطه طمع متاع دنیا و خوف از بلاها و محنتها بشریعت مطهره او
بگروند و بمقتضای آن عمل کنند و بواسطه او خیر دنیا و آخرت را دریابند و او صادق الوعد است در
دنیا و آخرت و عمل بوعده و وعید خود نماید و عمل فرموده و در دنیا چنانکه هر کس تتبع در قرآن و

سایر کتب سماوی و تواریخ و سیر روزگاران گذشته نماید و بدیدهٔ عبرت نظر کند و ملتفت اسرار شریعت باشد
و علانیه می بیند که هیچ قومی ببلاهای خاص و عام مبتلا نشدند مگر بواسطهٔ تخلف ایشان از ناموسها و بغی
و عدوان ایشان بر انبیا و اولیاء که حافظ ناموس و شرع بودند و مبیّن صلاح و فساد و خیر و شر عباد
و بلاد و هیچ قومی در رفاه و خوشی و طول عمر و امنیت طرق و بلاد و عیش واسع و راحت و نعمت نیفتادند
مگر بواسطه عمل ایشان بشرایع و احکام و تولای ایشان مر انبیا و اولیا را و اعزاز دین و اهل دین را و اهانت
ایشان مر مخالفین دین را و این سنتی است جاریه در جمیع اعصار و آیا هلاک شدند قومی مگر بواسطه خود سریها
و کارهائیکه باعث فساد و تفرقهٔ عباد بود و آیا برکت و نعمت زیاد شد بر قومی مگر بواسطه درست کرداری
و انصاف و مروّت و اعتدال شان و ناموس نیست مگر همینها و از اینجهة خداوند در قرآن و سایر کتب سماوی
و انبیا و اولیا در احادیث و بیانات شافیهٔ خود شرح اسباب نجات امم ماضیه و هلاک ایشانرا
بیان فرموده اند تا امّت موجوده عبرت بگیرند و بشریعت اخذ کنند پس هر آنکس که خواهد که بلاد معمور
و رعیت در رفاه و راحت و نعمت افتند و بلاهای آسمانی از ایشان منقطع گردد و برکات آسمان و زمین
برای ایشان حاصل شود و اعمار دراز گردد و بلاد امن و امان شود باید سعی تام در ترویج ناموس و
مذهب و ملت کوشد و رعیت را بر آن بدارد و اعزاز دین و اهل دین نماید و اهانت کسانیکه در صدد
هدم دین می باشند بنماید تا طمع منافقان از اضرار بدین و اهل دین بریده شود چه مقتضای این اعمال خیر مآل
خیر دنیا و آخرت است و باید انسان خود را خادمی قرار دهد از برای صانع عالم و شرع مقدس او تا بمنتهای
مطلب خود برسد و خیر دنیا و آخرت را دریابد و اگر غیر از این کنند برکات آسمانی مقطوع و خیرهای ارضی
ممنوع گردد و اعمار قصیر و بلایا متواتر و آفات متوالی در ممالک پیدا شود چنانکه مشهود است باری

مقصود

مقصود از تفصیل اینها نبود بلکه مقصود این بود که این رعیت وحشی طبیعت حیوانی سیرت قربة الی الله
وطلباً لمرضاته بشریعت خلاق عالم عمل نخواهند کرد و بمقتضای معاصی واعمال سیئه مستحق هلاکت خواهند
شد ومنع هیچ مستحقی از آنچه استحقاق آنرا دارد در نزد خدا روا نبود واگر بحسب استحقاقشان با ایشان
عمل کند جمیعاً در روز اول مستحق بلایای عامه واتلافهای شامله شوند ونسل نوع انسانی از عالم برداشته
شود وآنچه در ذریات ایشان ممکن بود که مؤمن شوند موجود نگردند وبکلی نوع برافتد وتجدید نوعی
دیگر باید نمود وایشان هم باز چنین کنند وچنین شوند وهرگز فایدهٔ خلقت بروز نکند پس خداوند حکیم
از حکمت خود از راه رحمت وعطوفت وحفظ نوع انسانی وایصال هر قابلی بفایدهٔ خلقت ودوام وبقای
نسل واجب کرد در شریعت مطهره برای متخلفان از شریعت حدودی چند را که برای هر عصیانی تعزیری
یا حدی یا قتلی باشد تا رعیت سرکش بواسطهٔ آنحدود از سرکشی باز ایستند ومطیع ومنقاد شوند ودیگر
باره عصیان نکنند وحیات ایشان هم مهما امکن برقرار باشد ورعایا وبرایا تلف نشوند وبلایا نازل
نشود وبرکات قطع نگردد مگر آنکه بآنحدود منزجر نشوند وطغیانشان بالا گیرد وبر انبیا واولیاء تعدی کنند
که آنگاه مستحق سایر بلاهای دنیوی واخروی شوند بمقتضای عمل خود واینکه می‌بینید که عالم فی الجمله برقرار است
با وجود تمرد وعصیان خلق وعدم اجراء حدود شرعیه جهات بسیار دارد یکی آنکه باز ببعض شرایع مردم
عمل میکنند وببرکت آن نیم جانی برای مردم مانده ویکی آنکه ببرکت آنانیکه عامل بشریعت میباشند وحفظ
ناموس الهی را میکنند در اقوال واحوال وافعال خود بنیهٔ عالم محفوظ مانده وصاحب زرع از جهة چند بتهٔ
گندم یا چند درخت مثمر خود هزاران خار وخاشاک را آبیاری میکند اگرچه همت اغلب عصاة برا تلاف
واهلاک آنچند نفر عامل بشریعتست ومیخواهند نام ونشان ایشانرا از عالم براندازند ونمیدانند که بقاء وجودشان

بواسطهٔ آن چند نفر است و یکی آنکه خداوند عجول در کارهای خود نیست و صاحب رأفت و رحمت است و
مهلت میدهد تا توبه کننده توبه کند و متمرّد عاصی در تمرّد و عصیان خود مستحکم شود و میداند که از حکمت
او بیرون نمیرود و هر وقت بخواهد او را میگیرد و اگر در دو روز دنیا او را مهلت دهد در آخرت گرفتار است
یا آنکه از نسل آنها مؤمنین چند باید بعمل آیند و پدر را حفظ میکند ببرکت پسران که بعد باید بیایند یا بجهت
استدراج که آنچه در کمون خود دارند از شقاوت ابراز دهند و اگر عاصی را باوّل گناه بگیرد دیگر آنچه در
قوّهٔ اوست ظاهر نشود و مردم از ترس و نفاق معصیت را ترک کنند و بیفایده خواهد بود و اینکه
قدری مردم پائی میکشند و نیم جانی دارند از اینجهات و مثال اینها ست و اگر بر صراط شریعت مستقیم شوند
لذّت حیوةٔ دنیا را آنوقت خواهند فهمید و برکات آسمان و زمین را آنوقت خواهند دید باری پس چون
یافتی که مردم ناموس در کار دارند و وضع ناموس هم باید از برگزیدگان الٓهی باشد و ناموس قوام
نخواهد گرفت و برپا نخواهد شد مگر بحدود پس عرض میشود که حدّ جاری کننده حدّ میخواهد و جاری
کنندهٔ حدّ باید در نفس مستولی بر خلق باشد تا ایشان را باستیلاء و غلبه و قهر شریعت بدارد و بر
متخلّفان حدود الٓهی را جاری کند و عالم بسیاست الٓهی باشد و خود در نهایت کمال باشد تا بفضل کمال
خود ناقصین را کامل نماید و عامل باشد بآنچه امر بآن میکند و تارک باشد آنچه را که نهی از آن میکند و معصوم
و مُطهّر باشد که وثوق بقول او حاصل شود و خود مفسد و واجب الحدّ نباشد و چنین کسی را پیغمبر و نبی
گویند که برگزیدهٔ خداست و از جانب خدا مستولی بر کلّ خلق است و صاحب سیاست و امر و نهی
و جاری کنندهٔ حدود است و بدون وجود چنین پیغمبر عالم انتظام نگیرد و بنای مدینهٔ عالم منهدم
گردد و خلقت لغو و بیهوده گردد پس برهان واضح معلوم شد که باید از جانب خدا در میان خلق عالم

اهلشه

همیشه پیغمبری یا خلیفه پیغمبری باشد چنانکه بعد تفصیل آن خواهد آمد تا آنکه عالم منتظم گردد و بنای مدینهٔ
انسانی از هم نپاشد و بحاجات یکدیگر برسند و آنچه در قوه نوع انسانی گذارده شده از علوم و
حکم و استیلاهای بر سایر خلق و تزکیه نفس و اخلاق و احوال و ظهور قدرت خدای قهار بروز کند و
بفائده خلقت در دنیا و آخرت برسند **فصل** چون دانستی لزوم وجود پیغمبر را عرض میکنیم که
باید آنی از آنات عالم بدون حجت خدا نباشد زیرا که مریض طبیب موجود میخواهد که او را معالجه کند
و ملک پادشاهی میخواهد که نظم او را دهد چه آب اعصار سابقه تشنگان عصر بعد سیر نشوند و بهوای
سالهای گذشته محتاج بتنفس تروح نجوید و بدوای قرن ماضی مریض موجود استشفا نتواند
و شریعت بدون حجت مانند کتاب طب بی طبیب است که بکار مریض نیاید و خود نیز از برای علیل
نتواند استنباط دوای خود نماید و نفوس شریره اهل عالم و معاندان دین مبین اعتنائی بکتاب
بی حجت نکنند و غمی از ترک آن هیچ چه ندارند پس اگر حجتی آید در زمانی و شریعتی آورد و پس بمیرد و
شریعت را در میان مردم گذارد نفوس شریره کجا از مخالفت آن هراسی کنند و معاندین از تخریب
و افناء آن از صفحه روزگار کجا اندیشه کنند پس شریعت علی الدوام حافظی در روی زمین میخواهد
و احکام الهی جاری کننده حاکمی میخواهد و رعیت شریر علی الدوام کسی را میخواهند که از و هراس کنند
و از بیم او مخالفت شریعت نکنند و مستحق بلاها نگردند و هرچه منافقان و اعادی دین در صدد
تخریب شریعت بر آیند او تعمیر نماید و حفظ دین کند و مجملات آنرا شرح دهد و احکام قضایای
تازه را از آن شرع استخراج کند و مدعیان باطل را جواب گوید و رفع شکوک و شبهه اهل شک
و شبهه را نماید و در ثغر ایمان و اسلام باشد و جنود شیاطین و کفر را از حریم و بیضه اسلام بگرداند و آ

چنین کسی علی الدوام در عالم نباشد اهل عنا و جور با دین بازیها کنند و تغییرها و تحریفها دهند
و خورده خورده با هم شوری کرده حیای یکدیگر را کم کرده اتفاق بر رفع آن شرع کنند و بکلی
آثار آنرا بر اندازند چنانکه سایر امم همین طورها کردند پس بکلی دین و ناموس برافتد و مردم بر خلاف
رضای خدا عمل کنند و مستحق هلاکت و بلاهای آسمانی و زمینی شوند و نوع انسانی از زمین برافتد و فایده
خلقت تمام شود و اینکه می بینید که سایر امم شوری کرده و بکلی آثار دین را از عالم کم کرده و باز زنده اند
برکت آنانی است که در عالم بناموس عمل میکنند و مطیع و منقاد انبیا هستند یا آنکه احتمال میرود
که نسلی از ایشان اسلام آورد یا بجهة مستحکم شدن کفر و الحاد ایشانست خلاصه اگر سلطان آدم کاهلی یا عاصی را
از تصدق سر جمعی مطیع خدمتکاران میدهد نباید مطیعان گویند معلوم است که عصیان بد نیست
زیرا که عقل سلیم حکم کرده که مخالفت ناموس سبب بوار و هلاکت است اگر در دنیا بجهة مصلحتی دو روزی را
تاخیر اندازند نباید باین مغرور شود و خلاف ناموس را جایز شمرد چنانکه اگر کسی خود را از کوه انداخت
و بالاتفاق نمرد دلیل آن نشود که از کوه انداختن خود کار درستی است و اگر سلطان از دزدی دو دفعه
عفو کرد دلیل آن نیست که دزدی خوبست باری پس بحکم عقل سلیم و طبع مستقیم واجبست که
همیشه در دنیا پیغمبری یا جانشین پیغمبری که مانند او باشد زنده و قائم باشد و بدون این خلاف
حکمت خواهد بود و خلق لغو و بی ثمر خواهد شد و چون بنا بر اختصار است رساله گنجایش زیاده از این
ندارد و هر کس تفصیل خواهد بکتاب ارشاد العوام رجوع نماید که آن کافی است در این ابواب الحمد لله

فصل چون دانستی که فهم ناموس از عقول بشر بیرونست و باید خداوند واضع آن باشد و
مردم نمیتوانند که همه از خداوند تلقّی کنند و واجبست در حکمت که واسطه باشد برگزیده میان خلق

ضروری

و خالق که او بتوانداز خداوند تلقی کند و بمردم برساند حال عرض میشود که در میان خلق نفوس شریره باطله بسیار است پس بسا کسیکه برمیخیزد در میان خلق و میگوید من از جانب خدا آمده ام و این ناموس را آورده ام و چیزی چند هم بیافد و بگوید که این شرع و دین خداست و از آنطرف هم نبی بحق میگوید من از جانب خدایم و دین خدا اینست که من آورده ام پس مشتبه میشوند و در ظاهر خلقت هم که هر دو بشرند و نبوت علامت صوری جسمانی ندارد که از صورت کسی بتوان فهمید که نبی است و برحق است و رعیت ضعیف راست و دروغ آنها را نفهمند و حیران مانند و قومی بمناسبت باطنی از پی این روند و قومی از پی آن و یکدیگر را تکفیر و لعن کنند و مفسد عالم خوانند و ازاله یکدیگر را از صفحهٔ دنیا واجب شمرند و بار فساد در میان عالم پیدا شود و بنای مدینه از هم بپاشد پس در حکمت میزانی برای صدق و کذب این دو نفر لازم است که رعیت ضعیف بدانند و بفهمند که حق کدام است و باطل کدام بعد هر یک که خواهند با بصیرت از پی حق روند و هر یک که خواهند با بصیرت از پی باطل و آن میزان تصدیق خداست و مراد از تصدیق خدا آنست که حق و اهل حق را همیشه باید موسوم بسماتی فرماید و در ایشان علاماتی قرار دهد که از آن علامات معلوم شود صدق صادق و کذب کاذب و این تصدیق در جمیع طبقات خلق در جمیع اعصار بکار است و همیشه اهل حق و باطل در نظر ارباب بصیرت بآن علامات هویدا میشده اند و میشوند و آن علامات هم علاماتی باید باشد که نیکی آنها را جمیع عقول سلیمه نیک شمرند و بدی آنها را جمیع عقول سلیمه بد دانند پس اگر در مدعی آن علامات را دیدیم که جمیع عقول سلیمه آنرا نیک میشمرند و حق میدانند میفهمیم که مدعی از اهل نیکی و حق است و اگر علاماتی را دیدیم که جمیع عقول سلیمه از تمکین و تحسین آن استنکاف دارند میفهمیم که آن بد است و آن مدعی اهل باطل است و آن علامات بسیار است بعضی را حسب التمثیل عرض مینمائیم مثلا اگر دیدیم که مدعی نبوت معروف است بخبث

نسب و حرامزادگی مثلا بطوریکه شبهه در آن نیست میفهمیم که خداوند عالم حرامزاده و خبیث النّسب را خلیفه
و قائم مقام خود نمیکند و اگر نسبش بی عیب است ولی می بینیم که خبیث العمل است مثلا و مرتکب اعمال
چند است که عقول سلیمه از آن استنکاف میکند چنانکه لاطی یا زانی یا شارب خمر یا بدخلق یا فحّاش یا بی حیا
یا بیجوانمردی و کرامت نفس یا حسود یا حقود یا منهمک در دنیا یا خفیف و لغوگو و لغوکار یا اعمال
او غیر اعمال زاهدین و عابدین و معرضین از دنیاست یا غیر اینها از اعمال و اقوال سیّئه که عقول
در هر ملّت و مذهب متّفقند بر قبح آن اگرچه با آن عمل کنند میفهمیم که خداوند عالم چنین کسی را خلیفه
و قائم مقام خود نمیکند و چنین کسی افضل خلق و قابل تلقّی وحی از خدا و آینه بودن از برای دین و
علم و حکمت و مشیّت خدا نخواهد بود بالبداهه ولیکن در اینجا قدری احتیاط ضرور است و آن اینست که
اهل هر بلدی عاداتی دارند که در آن بلد بحسب عادت آنرا مستحسن میشمرند و عاداتی چند که آنرا قبیح میشمرند
و چون نبیّ از جانب خدا مبعوث و بر وفق عقل کامل و مقهور برای عادات نیست و انگهی که جمع میان عادات
متضادّه خلق ممکن نی و نیکیت هر قومی بچشم قوم دیگر بد بود و لاجرم نبیّ باید موافق عقل سلیم راه رود
که جمیع عقول چون چشم از عادت بپوشند تصدیق کنند که آن درست است نه آنکه چون خلاف عادت
خود از و ببینند او را بی ادب و بیمروّت و بیجوانمردی شمرند و در این باید بسیار تدبّر کرد و بی احتیاطی ننمود
و اگر اعمالش هم سر و صورتی دارد ولی ابله است یا احمق یا بلید یا جاهل نادان و عارف بخدائیکه با آن
دعوت میکند نیست و عارف بصفات و اسماء و افعال آن نی و عالم بحقایق اشیاء و ملکوت خلق نیست
خواهیم فهمید که خداوند جاهل و احمق را خلیفه خود و مدبّر ملک نمیکند و زمام مهام عباد و بلاد را باو وا نمیگذارد
و اگر اینها هم در او نیست و عالم و عارفست ولی امراض قلبیه دارد مانند صرع که او را نوبت بنوبت

میگیرد

میکند یا جنون ادواری دارد یا اُبنه دارد یا خوره و پیسی و غیر آن از امراض یا بسا ریست که طبایع از آنها در حذر
و گریزانست یا طور فصیح مضحکی حرف میزند و مانند الواط حرکت میکند یا سر و صورت و اندام او بطوریست
که مضحکست و سیمای حکما در آن نیست و نفوس از آن مشمئز است و امثال
اینها معلوم میشود که خداوند چنین کسی را خلیفهٔ خود نمی کند و نه در ملکت او
انسان معتدل قحط است و نه عاجز است از خلقت انسان معتدل پس چنین کسی را
خداوند علی اعلا قائم مقام خود و مرجع بلاد و عباد نکند و قطب عالم نگرداند
البته زیرا که خلیفهٔ او باید مظهر کمالات او و آیینه سرتاپانمای اسماء و صفات او باشد
و اگر از این قبیل چیزها هیچیک در آن نیست ولی عامل باآنچه خود نیک قرار میدهد و مجتنب از آنچه خود او
قبیح میشمرد نیست و نفس خود را از شهوات و مستلذات نتواند نگاه دارد و همت او بر جمیع دنیا و حب ریاست
و عزت و ثروت و ایثار متاع فانیست بر باقی پس معلوم میشود که اینکس قابل نیست که خداوند عباد و بلاد
خود را باو سپارد و او را حاکم بر نفوس و فروج و اموال عباد نماید و خلیفه و قایم مقام خود سازد و این
دلیلیست که باید نبی در شرع خودش معصوم باشد و نهایت قبح را دارد که مردم را نهی از بدی نماید و خود
منهمک در بدیها باشد و چنین کسی واسطه در میان مردم و خالق نشود و اگر تتبع کردی و هیچیک از این خصلتها
در او نیافتی و لکن می بینی که او را نفس قویه و مستولیه نیست و از همه جا در راه خداوند قاصر است و جبان
و ضعیف النفس است و از اعادی و نفوس منافقین و معاندین دین در هراس شدید است و نزد آنها تذلل
میکند و تملق مینماید و در مقابل آنها ضعیف و مقهور میشود و نفس امارت و ریاست ندارد و نفوس غیر او
بر او استیلاء دارد پس بدان که او برای استیلا خلق نشده و خلیفهٔ خدای مستولی در ملک نیست و این

دو حالت امری طبیعی نفوس است که نفس ضعیف در نزد نفس قوی خود بخود مضطرب و لرزان و هراسان میشود و خود را
گم میکند و نفس قوی در نزد نفس ضعیف بی سبب در خود استیلای بر او می یابد و خود را قهار بر او میفهمد چنانکه
اگر رعیتی نزد سلطانی رود اگرچه سلطان در حال غضب نباشد بلکه نهایت رأفت نماید و اگرچه آن رعیت
در بدن بسیار قوی باشد و آن سلطان بسیار کوچک و ضعیف و آن رعیت هیچ گناه نکرده باشد می بینی
که نفس رعیت خود بخود متزلزل و مضطرب و پریشان میشود و خود را گم میکند و حرف زدن را فراموش میکند و
سلطان در خود بر او استیلائی و قهری می یابد و هیچ بخاطر او خطور نمیکند که کسی هست یا نیست و آن رعیت
با هیبتی پیش او هیچ فرق نمیکند و این خاصیتی است در نفوس حتی در حیوانات هم چنین است و هر حیوانی در نزد درنده
خود مضطرب و خائف میشود و اگرچه سابقا او را و استیلای او را بر خود ندیده باشد پس اگر یافتی که مدعی
نبوت نفسی ضعیف دارد و متزلزل میشود در نزد بعضی نفوس و بعضی نفوس در خود استیلای بر او می یابند
بدانکه او برای ریاست خلق نشده و طبع او طبع ریاست با آن ضعف و خساست نخواهد بود و کسیکه طبع او
طبع ریاست نیست چگونه حکیم علیم قدیر او را رئیس بر اقوی از خود میکند و او را مظهر قهر و غلبه و سطوت خود
قرار میدهد و سلطان بر بلاد و عباد میکند و اغلب مردم این معنی را میفهمند که فلانکس نفس ریاست و امارت ندارد و
و قابل عاملی و حکومت نیست و فلانکس قابل است بلکه بسا آنکه قوه نفس آنقدر اثر کند که مردم در خانهای خود بلکه در
بلاد بعیده از او در هراس باشند و ضعف نفس آنقدر اثر کند که اگر خشم کند و بزند و بکشد احدی از او نترسد
از اینجهة رعیت با هم دعوا میکنند و یکدیگر را میزنند و مجروح میکنند و میکشند و از هم نمیترسند و از سلطان اگرچه
در نهایت رأفت باشد و ابدا نزند و نکشد میترسند پس ضعیف النفس مظهر خدای قوی غالب قاهر نمیشود و قابل
نبوت نباشد البته و اگر دیدی قوت نفس را هم دارد و نفوس از او در هراس است ولی منکر توحید است

دربا

وبشرک دعوت میکنند یا منکر انبیاء مسلّمی است که پیش از او بوده‌اند یا منکر ناموس و شرایع است و مردم را باباحه
و مشتهیات نفس میخوانند و عباد را رخصت میدهد که هر کس هرچه میخواهد بکند و حالست با آنکه بعضی قبایح
قطعیّه میان عقلا و اهل ملل را حلال کرده و از بعضی حسنها که اتفاقی عقلاست نهی نماید مثلاً زنا را حلال
میکند و صدقه و احسان را حرام میکند و امثال اینها را بدانکه چنین کسی نبی نشود و محالست که خداوند چنین کسی را
برگزیند و چنین مفسدی را بر بلاد و عباد استیلا دهد و او را مظهر علم و حکمت و قدرت خود قرار دهد و اگر
در هیچیک از این امور بر خلاف اعتدال نباشد و از هیچ جهة نتوان بر او نکته گرفت پس این وقتی است
که احتیاج بمعجزه است و باید او را بمعجزه شناخت پس اگر باطل باشد محال است که معجزه بر دست او جاری شود
و نتواند که سحری یا شعبده یا مکری آورد که رسوا نشود و اینجا جای نیست که اگر بر حق است خداوند بجهة تصدیق
او معجزه بر دست او جاری میکند و اگر بر باطل باشد رستگار نخواهد شد بلکه شبیه بمعجزه هم بطوری که رسوا
نشود از او سر نزند و مکر او واضح گردد و بر خداست که در حکمت که اینجا کید او را واضح کند یا آنکه بکلی از او
منع کند و نگذارد که بر دست او چیزی جاری شود البته و امّا اگر عیوب اوّل در او یافت شود ممکن است
که سحر و شعبده و مکر بر دست او جاری شود و راه کسب و مکر او هم بر مردم معلوم نشود زیرا که بر خدا است
اظهار کذب و فساد او و با آن عیوب اظهار کذب او شد دیگر حاجت نیست که منع سحر از او کنند و بناء
در حکمت خدای غنی که دست مردم را از معصیت ببندد و بجبر نگذارد معصیت کنند مگر در وقت اقامه حجّة
که آن وقت لابدّ است در حکمت از منع پس اگر از آن جهات هیچ نقصی در آن پیدا نشد و امر منحصر بمعجزه شد
لازم است که باطل را منع کنند یا رسوا نمایند و حق را تایید نمایند و توفیق دهند و مثل این تصدیق آنست که هرگاه
پادشاهی باشد جهاندار و در مجلس عام خود نشسته باشد و جمیع رعیت را بار عام داده باشد و همه حاضر باشند

ودر حضور معدلت دستور او شخصی برخیزد مفسد و در دل دشمن و بندای بلند در میان رعیت ندا کند که ای
گروه رعیت این پادشاه حاضر و ناظر قوی قاهر بر من و شما مرا بر شما حاکم و فرمانروا کرده و جمیع زمام مهام
شما را در کف کفایت من قرار داده و امر کند و در حضور او بقبایحی چند و نهی کند از محاسنی بسیار و مؤاخذه نما
کند و حدود جاری کند و بعضی را بکشد و بگوید من از جانب این پادشاه قاهر غالب حاضر ناظر مامور باین
امورم و بقوت و قدرت او اینکارها را میکنم انصاف ده که آیا ممکن است که آن پادشاه غالب قاهر مقتدر
رؤف بر عایا و برایا سکوت کند و او را تایید و تسدید نماید و خلعت باو انعام کند و عسکر و اسلحه باو عطا
نماید با وجودیکه افترا باو بسته و می بیند که مملکت را فاسد میکند و مدینه را خراب مینماید بلکه گاه گاه از او حمایت مینماید
که خلق را از رعیتی او بر علتی عدد او میخواند و گاه گاه که مغرور میشود ادعای سلطنت آن سلطان را میکند اگر
انصاف دهی خواهی دانست که محال و ممتنع است که پادشاه از مؤاخذه و رسوا کردن او و اظهار کذب
و افترای او بر سلطان بگذرد و ساکت بنشیند و اگر ساکت بنشیند هر آینه سلطان نخواهد بود و ضعیف
و مقهور ان مفتری است البته یا خود مفسد عباد و بلاد است و سلطانی دیگر خواهد پس چگونه میشود که خداوند
حکیم علیم قادر قاهر غالب شاهد حاضر ناظر مطلع ببیند که شخصی مفتری کذاب برادر و در میان مملکت او
استاده و مردم را دعوت بباطل نماید و نوامیس فاسده مفسده میگذارد و عباد و بلاد را بطاعت شیطان
میدارد مع ذلک از اظهار کذب و افترای او ساکت شود و اظهار فساد و کفر او را بر مردم ننماید و حجت
خلق را بر خود قائم کند که فردا بگویند که تو خدائی بودی عالم و قادر و قاهر و حاضر و ناظر برای و او در
حضور تو نسبت خود را بتو دادگری و ادعای سفارت از جانب تو کرد و ما بتصدیق تو و سکوت تو از او
رکون نمودیم و دانستیم که اگر بر باطل بود تو او را دفع میکردی و حال که دفع او نکردی دانستیم که او

برحقّ است و از جانب تو پس طاعت او را کردیم و متابعت او بعضی عبادت را کشتیم و برخی را اسیر کردیم
و بلادی چند از ملکت ترا خراب کردیم پس ایشان را حجت بر خدا خواهد بود و خدا را هیچ حجّت بر ایشان
نباشد و از عدل و حکمت نباشد مؤاخذهٔ ایشان و حال آنکه ایشان را عالم الغیب بیافریده و امّا اگر ابطال
آن نماید ببعض آنچه ذکر شد خدا را حجّت است بر خلق و گوید دیدید که من او را مفتضح کردم و رسوا نمودم و
کذب و کفر او را بر شما واضح کردم و با وجود این اطاعت او را کردید و از پی او رفتید و مستحقّ سخط و
غضب من گردیدند و باینقاعده انسان باید در هر عصری حقّ و اهل حقّ را بشناسد نه بانکار منکر و افترای
مفتری و سعایت نمّامان زیرا که هیچ پیغمبری و امامی و ولیّی در هیچ عصری خالی از اینها نبودند ولی شخص
عاقل باید فکر کند که محض انکار منکر و افترای مفتری و سعایت نمّام دلیل الهی نیست و برهان بطلان
کسی نخواهد بود و باید باطل را خداوند با دلّه واضحه رسوا کند و ظاهر سازد که او مفسد ملکست نه مصلح چنانکه
بر جمیع خلق واضح شد فساد باب مرتاب در این اعصار بطوریکه شبهه برای هیچ ذی شعوری نماند و کذلک
یضلّ الله الظّالمین و در اینجا دقیقه ایست و آن اینست که چون خداوند عالم غنیّ از طاعت خلق است
و ایمن از معصیت ایشان و بر ملکت خود زوالی نمیترسد و بطاعت خلق جلالی نمیخواهد واجب نیست در
حکمت که مدّعی باطل را بکلّی از صفحهٔ جهان براندازد و قطع متاع دنیا از آن نماید بلکه بر خداست که بخلق
بفهماند که او بر باطل است و علائم بطلان او را واضح گرداند بعد هر کس میخواهد از پی او برود و کافر شود
مانع او نشود بلکه گفته است شاعر **بیت** گر جملهٔ کاینات کافر گردند بر دامن کبریاش ننشیند
گرد پس بعد از آنکه حکمت خود را محکم کرد و بطلان او را بر عباد فاش نمود بسا آنکه او را دولت و عزّت
و جاه و روزی را بر او گشاده کند و بسط یدها و انعام نماید چرا که اینها اسباب فتنه و آزمایش خلق است

تا آنها که در دل کافرند ابراز کفر خود را نمایند و آنها که مؤمن اند قوّت ایمانشان ظاهر شود آیا نمی بینید که
فرعون را با ادّعاء خدائی چه قدر مهلت داد و چه قدر باو ثروت و مکنت عطا فرمود و در دعوای حضرت
موسی ششصد هزار کس مقدّمة الجیش او بود و خودش در هزار هزار کس سوار شد و از پی بنی اسرائیل رفت
و خداوند بجهة آزمایش او را مهلت داد و متاع قلیل دنیا را از و منع نکرد و کمی از انبیا و اولیا بودند که
صدمه از قوم خود و معاندین نخورده باشند و کشته و بسته و مجروح و محبوس نشده باشند و اینها هیچ
دلیل بطلان کسی نباشد و مناط علایم حق و بطلان نیست بطوریکه عرض شد پس اگر مدّعی باطلی را خدا عمر و
عزّت دهد و متاع دنیا را براو فراخ کند دلالتی بر حقیّت آنکس نکند اگر چه پس از او سالها مردم پیروی
او کنند زیرا که بر خدا بود اظهار بطلان او بر خلق و کرد پس دیگر چه حاجت بقطع متاع دنیا از او و او
خدای غنی است و ایمن از شرور خلق و همچنین در عکس او از خواری دنیا و فقر و فاقه و بسیاری معاندین و
مفسدین براو و اذیت و آزار کشیدن او از خلق چنانکه دانستی که اینها دلالتی بر بطلان نکند آیا نمی بینی که اگر
کسی بگوید برف سیاه است و صاحب دولت و مکنت و خدم و حشم باشد اینها دلالتی بر صدق او نکند و اگر
فقیر و ضعیف و مبتلا باشد و بگوید برف سفید است دلالتی بر کذب او نکند چرا که اینها دخلی بصدق و کذب
ندارد خلاصه حجّة در علایم حق و بطلان است و متاع دنیا علامت حق و بطلان نیست باتّفاق عقلا و آنچه
در این فصل عرض شد میزانیست از برای حق و باطلی خواه نبوّت خواه امامت و خواه علم و حکمت و فقاهت
و خواه امانت و دیانت مردم و محالست که خداوند هیچ حقّی را خار و ذلیل گذارد با بطال امر او و پوشانیدن
علامت باطل براو چرا که از اوست و منسوب بسوی او و محالست که باطلی را تایید و تسدید نماید بپوشانیدن
لباس حق براو محالست که این تلبیس و اغراء بباطل از جانب او باشد نعوذ بالله پس اگر این میزان ثابت

بگیری هر کس را در حق و بطلان بشناسی اگر چه حقی را صد هزار نفس از روی غرض باطل خوانند یا باطل را صد هزار نفس
حق خوانند و مدح سرائی کنند و تعظیم و تمجید نمایند آیا نه اینست که جمیع عساکر فرعون او را خدا میگفتند
و ثنا میکردند چه دلالت بر حقیت داشت با وجود علائم بطلان او و آیا نه اینست که انبیا را لعن و تکفیر میکردند و سعایتها
درباره ایشان میکردند چه ضرر بر حقیت ایشان با علائم حقیتشان پس انسان عاقل است که دیده بصیرت
باز کند و از پی تصدیق و تکذیب خدا رود نه خلق و بعلائم حق و باطل نظر کند و او هم مانند جهال از پی ازدحام
و کثرت نرود که در نزد خدا معذور نباشد و خداوند باو فرماید که من کی ازدحام سفله و جهال را علامت
حقیت چیزی قرار دادم و کی بیکسی و تنهائی و فقر و کثرت اعدا را علامت باطل ساختم که تو از پی او رفتی باری
اگر این میزان را کسی در دست گیرد در هیچ حق و باطل پای او نلغزد و چگونه خواهد لغزید و این معنی توکل بر خداست
و اعتماد بر او و تفویض امر بسوی او و تسلیم برای او و ما در جمیع مسائل دینیه باین قاعده راه میرویم و حق و
باطل را باین میزان می سنجیم **فصل** پس از تمهید این مقدمات معلوم شد که عالم بدون نبی نمیشود و بدون
ناموس و سیاست بنیاد عالم برقرار نمیماند و عیش بنی آدم منتظم نمیگردد و همیشه باید که در روی زمین پیغمبری
یا وصی پیغمبری باشد که از جانب خداوند حاکم بر بلاد و عباد باشد و ناشر دین و شرع و جاری کننده
احکام و حدود او باشد خواه مردم اطاعت او بکنند و خواه با جان خود خصمی کرده اطاعتش نکنند خواه
آن حجتها مبسوط الید باشند و مستولی و خواه مقهور و ذلیل خواه ظاهر باشند بجهة تمکین مردم و خواه گوشه نشین
از جهة غلبه جهال و استیلاء ضلال چرا که خلق حکیم باید بی هیچ حکمت باشد خواه مردم تمکین آن حکمت را بکنند
خواه با بخت خود زده نکنند و اگر کسی گوید حجت مخفی کالعدم است پس حکمت در زمان او باطل شود و
فایده وضع حجت باطل شود گوئیم که چنین نیست زیرا که سابقا عرض کردم که بر خداست که چون در انسان

عطش آفرید و حاجت بشرب قرار داد و آبی بیافرید که از جانب او نقصانی در حکمت نباشد و بعد اگر مردم
خود آب نخورند ضرری بحکمت حکیم نکند و بر خداست که بانسان چشم عطا فرماید بجهت دیدن بعد اگر کسی
چشم بر هم گذارد و نه بیند ضرری بحکمت حکیم ندارد و حکمت دو حکمت است حکمت با غنا و حکمت با فقر اما حکیم
فقیر محتاج است بآنکه محتاج کن مردم را البته بآن حکمت بدارد تا رفع حاجت خودش بشود چرا که او حکمت را
تدبیر معاش خود قرار داده و برای رفع حاجت خود حکمت بکار میبرد و مثل آنکه شخص در خانه خود حکمت بکار
میبرد مثل آنکه شخص در خانه خود حکمت بکار برده و هر یک از خدم و حشم خود را از روی حکمت بکاری از
کارهای خود میدارد که رفع حاجتش شود و چون از آن حکمت تخلف کنند سیاست کند و بعضی ایشان را
بآن اعمال حکیمانه بدارد تا حاجت او بطور مطلوب بر آورده شود اما حکمت غنی برای نفع غیر است پس راه
حکمت را مینماید و بطور حکمت امر و نهی میکند بعد بعضی مردم با آن حکمت نمیدارد و اگر میخواهند بآن حکمت
عمل میکنند و منت برای حکیم است که نفع خود شما را بایشان آموخته و اگر میخواهند قبول نکنند
و با جان خود خصمی کنند و حجت برای حکیم است که من راه خیر و شر و مقتضای اعمال زشت و زیبای شما را
بشما آموختم و خود شما عمل نکردید و من غضبی جداگانه بشما نکرده ام و رحمتی جداگانه بشما ندارم از برای
هر عملی من اقتضائی قرار داده ام در دنیا و آخرت اقتضای از کوه افکندن را مثلا گردن شکستن قرار دادم
و اقتضای با احتیاط رفتن را ایمنی از عثره و لغزش و اقتضای هر دو را بشما گفتم از روی لطف و شما را
مختار کردم خود اگر خود را از کوه افکنید گردن شما می شکند و من غضبی جداگانه بر شما نمیکنم زیرا که ضرری
بمن ندارد و اگر خود با احتیاط راه بروید ایمن از لغزش میشوید و رحمتی جز همین ایمنی بر شما ندارم زیرا که عمل
شما نفعی بمن ندارد و آثار اعمال شماست که در دنیا و آخرت عاید شما میشود و چنان نیست که جمال

کمال

گمان کرده‌اند که من دلم از عمل بد شما بجوش می‌آید و برای شفای غیظ از شما انتقام میکشم یا قلبم از شما نازک میشود
و لذّتی از عمل شما میبرم و مکافات آن لذت بشما انعامی جداگانه میکنم بلکه همان آثار طبیعت اعمال خود شما
که عاید شماست و من برای هر صفتی و عملی اثری و اقتضائی قرار داده‌ام و آنست که در نیک و بد بشما میرسد
چنانکه در دنیا مشاهده میکنید پس خداوند حکیم غنی از روی احسان و لطف انبیاء و اولیاء را برای سیاست ملک
و بیان ناموس و اجرای حدود قرار داد حال اگر خلق جمع شوند بر مخالفت ایشان و با خود خصمی کنند و
آفات و مکاره دنیا و آخرت را بعمل خود برای خود بخرند ضرری بحکمت و غنای حکیم ندارد و پس حجتهای
الهی وقتی دیدند که انذار ایشان نفعی بمردم نمیکند و متابعت ایشان نمیکنند و اتمام حجت را کردند و کسی نپذیرفت
انجمن را اختیار بر خلوت نکنند و معاشرت را اختیار بر عبادت خدای خود نمایند البته بگوشه خزیده بعبادت
خود مشغول شوند و اگر در این اثناء یک نفسی مطیع باشد او را بخود وانگذارند و بطور خفا انذار او کنند و او را
هدایت فرمایند البته و چه فایده که مأمورهم باختصار و الا لذت این مطالب در بسط بود و در کتاب کبیر ارشاد
العوام قدری بسط داده‌ام هر کس خواهد بآن کتاب رجوع کند و در این فصول معلوم شد بطلان قول براهمه
و پیروان ایشان و جمعی از مباحی مذهبان که اقرار بخدائی خدا دارند و میگویند خدا غنی است از ما و طاعات ما
و ما را خلق کرده و در عالم خود سر رها کرده و حاجتی برسول و شرعی نیست و مانند آفتاب واضح شد لزوم
وجود انبیاء و شرایع و همین قدر برای منصف کافیست **فصل** بدانکه خداوند عالم غنی است از
خلق و طاعات ایشان و ایمن است از معاصی ایشان البته چرا که کل از جود اوست و از اوست پس شرایع را
برای مصلحت خود خلق قرار داده و خلق متغیر و مختلف الاحوالند پس مصالح ایشان در اعصار تفاوت
کند و از این جهة در هر عصری محتاج بنوع شرعی باشند پس از این جهة در حکمت مقرر شد که انبیاء متعدد آیند

وشرایع مختلف آرند و چون در حکمت لازم شد که آن انبیاء بشر باشند بر ایشان وارد می آید آنچه بر سایر
بشر وارد می آید از حوادث پس مرگ بر ایشان جاری میشود چنانکه بر همه بشر جاری میشود پس بسا آنکه
عمر نبی بسر رسد و هنوز عالم بر مصلحت اوّل باقی باشد و باید بشریعت او راه روند تا زمان تغییر مصلحت و
بعثت نبیّ دیگر همچنانکه همه صاحبان شریعت چنین بوده اند پس اهل عصر بعد از نبی اوّل مکلّف بهمان
شرع نبیّ سابق باشند و باید علم به نبوّت نبیّ سابق پیدا کنند و حجّت خدا هم بر آنها تمام شود
چنانکه بر اهل عصر آن نبی تمام شده بود پس در عصر آن نبی حجّت خدا بمعجز آن نبی تمام شد و هر کس
مشاهده کرد فهمید که آن نبیّ است و امّا آنان که دور از آن نبی بودند و او را ندیدند یا بعد از نبی بودند
برای اتمام حجّت بر آنها طریقی دیگر است و آن روایات بطور تواتر است که برای آنها موجب علم شود
پس هر کس آنقدر از روایات معجزات نبیّ برای او شد که علم حاصل کرد حجّت خدا برای او تمام میشود
و دیگر عذری در نزد خدا برای او نمیماند زیرا که حجّت خدا بعلم تمام میشود خواه از مشاهده حاصل شود و خواه
از تواتر و حصول علم از تواتر اخبار امریست جبلّی خلق که خداوند حکیم در جبلّت آنها گذارده و عذر ایشان را
منقطع کرده آیا نمی بینی که مردم ایران علم بوجود چین دارند و حال آنکه چین را ندیده اند و امثال این آثار را
علم بآمدن شخصی که نام او موسی بود و مدّعی نبوّت بود و شخصی که نام او عیسی بود و مدّعی نبوت بود حاصلست
و حال آنکه آنها را ندیده اند و در علم بوجود موسی و عیسی اهل این عصر با اهل عصر ایشان هیچ فرق ندارند
و همان علمی که برای مشاهدین حاصل بود بوجود ایشان برای ما هم حاصل است بدون تفاوت و غرض
از این مثل علم بوجود ایشان است نه علم تفصیلی باحوال ایشان پس هرگاه غائبین از نبیّ مبعوث بتواتر علم
برای ایشان حاصل شود که آن نبی بطوریکه عرض شد معجزه آورد و خداوند ردع او نکرد و تقریر و

شده باید و تصدیق او نموده نبوّت آن شخص هم برای او ثابت میشود و در حصول علم تفاوتی با آنها که در عصر او
بودند نکند پس حجّت خدا برای غائبین هم حاصل شود و اخبار متواتره از کسانی باید برسد که او را
دیده باشند و معجزات او را کتمان نکرده روایت کرده باشند و شهادت کسانیکه آن نبی را ندیده اند
و معجزات او را مشاهده نکرده اند شرط نیست و عدم شهادت آنها هم مضر نیست آیا نمی بینی که اگر صد
نفر معتبر بگویند که هلال را ما دیده ایم یقین میکنی که هلال ظاهر بوده حال اگر ده هزار نفر بگویند ما نگاه
نکردیم و ندیدیم ندیدن اینها ضرری بآن علم ندارد و سبب اضطراب نفس نمیشود و همچنین اگر جمعی معروف
بمخالفت نبی باشند و عدو و کافر بآن باشند و در صدد قدح آن باشند و آنها بگویند [illegible] که
ما معجزهٔ او را ندیده ایم چون معروف بعداوت و کتمانند کتمان اینها هم ضرری بعلم نمیرساند و همچنین اگر جمعی از
آن روات قومی ساکت باشند و مطلقا لا و نعم سخنی نگویند سکوت اینها هم ضرری بعلم حاصل از روایت روات
ندارد بلی مگر آنکه جمعی از اعداء افعال قبیحه روایت کنند بتواتر در مقابل اولیاء آن وقت بطوریکه خواهد آمد ترجیح
ضرورست پس از آنچه عرض شد معلوم شد که راوی معجزات هر نبی مصدّقین و مشاهدین او خواهند بود
نه اعداء و غائبین و سکوت ساکتین هم ضرری بثبوت معجزه ندارد پس باید ثبوت معجزه هر نبی برای غائبین
و متأخّرین بروایت امّت آن نبی باشد یا مصدّقین به نبوّت او و اگرچه از امّت نباشند و تواتر در میان امّت
بحدّیکه بسر حدّ علم رسد کفایت در قیام حجّت خدا بر خلق میکند دیگر اگر او را خلیفه باشد که او برای غائبین
و متأخّرین تجدید معجزه کند و شاهد صدق شود نور علی نور است والا همان علم حاصل از تواتر کفایت میکند
و قطع اعذار خلق پیش خالق میشود پس باید در اطلاع بر معجزات موسی از امّت او و امّت انبیای پس از او فحص
کرد دیگر اگر سایر اهل عالم که ندیده اند موسی را شهادتی ندهند چه ضرر دارد پس از حصول علم بتواتر در میان

یهود و نصاری و اسلام و همچنین اگر امت ابراهیم که کافر بموسی شده باشند و عدو او باشند شهادت ندهند
چه ضرر دارد زیرا که شان عدو همین است و هیچکس نمیگوید که فلانکس نبی هست و من باو کافرم لابد است که بگوید
که نبی نبود و معجزه نداشت پس نفس سلیم اعتنائی بحرف اینها نمیکند و بهمان روایت مصدقین کفایت میکند
و همچنین علم به نبوت عیسی ع از روایات متواتره نصاری و مسلمین باید حاصل شود و اگر جمعی که او را ندیده اند
بگویند ما ندیده ایم و شهادتی نداریم یا یهود با وجود علم بعداوتشان و کفرشان بعیسی کتمان کنند نباید
باعث تزلزل نفس شود و اگر یهود امروز بگویند برای ما ثابت نشده یا مورخین سلف بما ننوشته اند
هیچ ضرر بحصول علم ندارد و یهود امروز کجا بودند که عیسی ع را ببینند و مورخین سابق ایشان که کافر
بعیسی بودند و معاصر یا همه حاضر نبودند و کاری بدست عیسی نداشتند یا اگر حاضر بودند با وجود کفر
معلوم است که کتمان میکردند اگر ننوشته باشند چه ضرر دارد پس با انکار یهود البته نباید متزلزل در امر
عیسی شد پس کذلک معجزات خاتم انبیا را باید از امتش فرا گرفت و از تواتر در میان آنها علم حاصل کرد
و حال هر کسی را باید از معاشرین و مصدقان او استنباط کرد نه از غائبان و اعدا و حامل و مبین احوال کس
جز معاشرین و مصدقان کسی دیگر نتواند بود اگر چه جهال را عادت دیرینه است که همیشه حرف اعدا را با علم
بعداوت مقدم داشته اند اتلاف اموال و نفوس مینمایند پس اگر یهود و نصاری امروز بگویند ما معجزات
او را ندیده ایم و پیشینیان روایت نکرده اند با وجود آنکه اکثرشان غائب از آنحضرت بودند و حاضرین
هم عدو و کافر چه ضرر دارد و اگر گویند که سابقین حاضرین را اگر معجزی میدیدند ایمان می آوردند پس
ندیده اند گوییم وقتی که حضرت خاتم آمد که هیچیک از مردم مسلم نبودند بلکه همه یهود و نصاری و بت
پرست بودند و چون معجزات دیدند ایمان آوردند و اگر گویند که آنها که ایمان آوردند بیدین بودند

اینها

گوئیم بمحض حرف نمیشود پس شاید آنها که ایمان بیاورند بیدین بودند و اگر گویند بضرب شمشیر ایمان
آوردند گوئیم که او بنفس خود که شمشیر نزد بلکه با لشکر خود شمشیر زد و آن لشکر هیچ ایمان آورده بودند تا
او قشون پیدا کرد و شمشیر بر باقی زد باری این امر بدیهیست که معجزات هر نبی را مصدقین او روایت
میکنند پس چنانکه اگر یهود علم باحوال عیسیٰ خواهند نباید بمراجعهٔ قوم خود استعلام کنند بلکه باید بمراجعه
نصاری استعلام کنند یهود و نصاری هم اگر خواهند اطلاع بر احوال خاتم صلّی الله علیه و آله پیدا کنند
باید بمراجعه مسلمین کنند و اکتفا بقوم خود ننمایند و اگر کسی گوید که چنانکه کتمان اعادی و روایت خلافشان
بی‌اعتبار است و محل تهمت است بجهت عداوت همچنین روایت اصدقاء
هم محل تهمت است بجهت محبت چنانکه مشاهده می‌بینیم که کسانیکه بمرشدی اعتقاد
دارند یا صداقت دارند معجزاتی برای او میسازند که ابداً صحت ندارد چنانکه صوفیه میکنند و بابیه مرتابیه
همین عمل را کردند و معجزات بینهایت جعل کردند گوئیم بلی این کلام حق و صدق است و بلاشک این احتمال
در اصدقاء هم میرود و هرگاه اصدقاء زیاد باشند و همه در کفر باطنی شریک باشند و همه ضال و مضل
باشند البته بر رئیس خود معجزها ببندند و بسا آنکه کسی آنها را بحد تواتر هم ببیند ولکن اینجا جائیست که علم
عباد منقطع است و چاره از دست خلق بیرونست و کار کار عالم الغیب است و بس پس خداوند عالم
البته باید بر آن قوم انکار کند و افتراء و کذب ایشان را برساند چراکه دیگر میزانی برای غائب و متأخر
نماند و تواتر عمل بمنزلهٔ خود عمل است و چنانکه خود عمل محتاج بتقریر و تصدیق خداست و معرفت حقایق
امور از صنع ما بیرونست و اگر تصدیق الهی در اینجا بکار نرود دیگر حجت از غائبین و متأخرین برداشته
خواهد شد پس باید غائبین و متأخرین از نبی رجوع بتواتر امت کنند و نظر بتصدیق خداوند کنند اگر خدا

آنها را رسوا کرد و کذب آنها را آشکار کرد عبث نکنیم چنانکه کذب باببیه مرتا به را آشکارا کرد و بر همه مردم
واضح شد که افترا میگویند و طالب تاخت و تازند و محب ریاستاند و بجز ریختن خون مسلمین و استیلای
بر رقاب آنها و سلب اموال آنها غرضی ندارند با وجودیکه عدد آنها از تواتر گذشته بود و همه روایت
معجزات و کرامات از او میکردند و چنانکه امر صوفیه را بر همه مردم آشکارا کرد و عقاید فاسده آنها را
برای کل مسلمین که بی غرض و مرضند آشکار نمود دیگر اگر کسی بعد از تکذیب خداوندی با آنها بگرود حجت خدا بر آنها
قائم است و ایشان را عذری نیست و مثل همین آنکه در حضور سلطان قادر قاهر علیم حکیم شاهد ناظر
کسی در میان رعایا برخیزد و بگوید من از جانب این سلطان مأمور بحکومت در میان شما هستم و جمعی کثیر از
رعایای مفسد باغرض هم برخیزند و بگویند که ما شاهدیم که این سلطان این شخص را حاکم بر شما کرده و با
فرمان و خلعت داده و باید شما اطاعت او را بکنید حال بر رعیت ضعیف که این خبر متواتر را میشنوند لازم است
که با وجود تواتر نظر بسلطان دوزند و نگاه کنند که آیا سلطان تصدیق این شهود را میکند یا نه اگر
سلطان سکوت کرد و ایشان را تقریر نمود می فهمیم که این جماعت شهود اتفاق بر افترا نکرده‌اند و مفسد در
مملکت نیستند و سلطان راضی بقول ایشانست و اگر اشخاص دیگر برانگیخت که در مملکت ندا کنند و
فرمانها صادر کرد که اینها مفسدند و یاغی و بر من افترا گفته‌اند تمکین آن مردم را ننمائید و تصدیق
اینها را نکنید میدانیم که اینها دروغ گفته‌اند پس انسان مؤمن بخدای ناظر علیم حکیم قادر رحیم مدبر باید
در جمیع امور چشم بخدای خود داشته باشد و همیشه طالب تصدیق او باشد بطوری که گذشت و
علامات صدق و کذب را طلب کند پس بسا آنکه اعدای کسی اهل غرض نباشند و انکارشان حق باشد
و بسا آنکه احبای کسی اهل غرض باشند و اقرارشان و روایتشان باطل باشد و چون این امری غیر مدرکست

او را از

از برای رعیت نادان باید رجوع بخدای دانا کنند و هر کار اعدا را خدا تکذیب کرد مثبوت عداوت و فقرا
و اولیاء را تصدیق نموده باید اخذ بروایت اولیاء کرد و بآن مطمئن شد و این فصل هم اصلی است که ضبط آن
واجب است **فصل** پس از تمهید این مقدمات حکیمانه گوئیم که شک نیست که در هزار و دویست و هشتاد و
و هفت سال قبل از این شخصی از عرب از طایفهٔ قریش از قبیلهٔ بنی هاشم از اولاد عبد المطلب از نسل عبد الله
محمد نام صلی الله علیه و آله ظاهر شد و ادعای نبوت کرد و مردم را بسوی توحید خدا و ترک اصنام
و اوثان و ترک کواکب و نیران و اهرمن دعوت نمود و ایشان را بسوی اقرار به نبوت خود خواند و سنتی
و شریعتی آورد که الآن در میان است و کتابی آورد که این قرآن معروف باشد معروف النسب و کریم
الاخلاق و سخی الطبع و شجاع النفس و آمر بمعروف عامل بآن ناهی از منکر و مجتنب از آن و با حکمت و
تدبیر و سیاست و علم بریاست و عابد و زاهد و علیم باسرار توحید و خلق و اسماء و صفات الهی
و خبیر بسیر ماضین و قواعد و قوانین انبیاء و مرسلین و با امم هالکه و امم ناجیه و غیر این از کمالات
بود و در هیچیک از اینها شک و شبهه نیست برای احدی و کتب شریعت او موجود و قرآن او حاضر
و جمیع علوم و حکم و معارفیکه در اسلام منتشر است همه از او است و سنتی گذارده است که جمیع عقول
سلیمه تصدیق درستی حکمت آنرا میکنند و هر کس تدبر کند میفهمد که عدل و انصاف و درستی همانست
که او بیان کرده و قرار داده و اگر چه نفوس اماره نگذارد که عمل بمقتضای آن کنند و نظم ریاست و ملک
داری آورد که با وجودیکه مردی بود منفرد و تنها و بیدولت و عسکر و اعوان و جمیع مردم عدو و در صدد
قتل او و یتیم بزرگ شده و هرگز سلطنت نکرده بیکدفعه ادعای نبوت کرد و قانون امارت و ریاست
و سیاست و لشکرکشی آورد که او و بعض خلفاء که بسیرت او فی الجمله راه رفتند در اندک زمانیکه قریب

به بیست و پنج شش سال بود خانواده‌های سلاطین را برانداختند و بلاد را تسخیر کردند بطوریکه در تمام روی
زمین باقرار مورخین فرنگ هیچ ملکی اعظم از ملک او نبود و هیچ سلطنتی و دولتی اوسع از دولت او
نبود و خلفای او چون چندی بقانون ریاست و امارت او فی الجمله رفتند اغلب روی زمین را
تسخیر کردند و هیچ ایالتی با ایشان مقاومت نتوانست بکند و الی الآن جمیع سلاطین اسلام که در اطراف
بلاد اسلامند از برکت شمشیر او عزیزند اگر چه با هم منازعه داشته باشند و خلفاء اسلام را روز بروز
زیاده کردند و دولت عالم را برای خود تحصیل کردند. بعد خورده خورده هر چه از آن قانون تخلف کردند
و بعقول خود راه رفتند از اطراف ملک ایشان از دستشان رفت و میان خود سلاطین او اختلاف
پدید آمد و بنای جدال و نزاع شد و ملک متفرق گردید باری چنین ریاستی آورد و چنین سیاستی گذارد
و در جمیع این مسائل هیچ اختلاف نیست و هر کس اندک شعوری داشته باشد هیچیک از این امور بر او مخفی
نمیماند و احدی از آحاد چه در عصر او و چه بعد از عصر او نتوانستند که در او عیبی و نقصی بگیرند نه در حسب
و نسب و نه در صورت و سیرت و نه در علم و حکمت و نه در زهد و عصمت و نه در ورع و تقوی و عبادت
و نه در مجاهده و نه در کرم و سخا و شجاعت و نه در بزرگ منشی و ریاست و سیاست و نه در خضوع
و خشوع و خشیت و نه در امری از امور و اگر معاندی بدون بینه و حجت و سند خود بخود عبادت
عابدی را نسبت بریا دهد و سیاست و ریاست او را نسبت بحب دنیا و کرم و سخاوت او را نسبت
بحب شهرت ضرری بجائی ندارد و عقلاء سخن بی بینه را از کسی نمیشنوند و دهان معاند را نمیتوان
بست و معالجه لغوگو را نمیتوان کرد پس سخن بیهوده‌گویان در نزد عقلاء مسموع نیست تا بینه و قرینه
و علامت صدق با او نباشد و احدی از اعدا برای حرفهای لغو خود دلیل و برهانی نداشتند و ندارند

و نشنیده‌ام

وشنیده‌ام که بعضی منافقان این زمان عیبجوئی آن ذات مقدس را کرده عیب گرفته که چرا در اول غزوات
جماعتی را فرستاد و راه قافلهٔ قریش را زده و نعوذ بالله این لفظ را مرتکب دزدی و قطع طریق ذکر
میکنند و آن جهّال غافلند از آن که آن مدّعی نبوّت بود و مخالفین خود را کافر میگفت و خون ایشان را حلال میدانست
و زن ایشان را باسیری میگرفت و مال ایشان را مباح میخواند چگونه گرفتن او مال کفار را دزدی بود نعوذ بالله و
گرفتن مال قافلهٔ آنها اعظم از ریختن خون آنها نبود و آنقدر کشت که احدی از سلاطین آنقدر نکشتند
و چه حرمت دارد کافر بخدا و رسول در مال و جان خود باری این بزرگوار بلاشک ادّعاء نبوت کرده با این
صفات کمالیه که عرض شد بلاشک بود و مع ذلک معجزاتی چند نوعاً آورده که عقول در آن
حیران شده و در حضور خداوند عالم عالم قادر قاهر بود و مع ذلک خداوند عالم او را چندان
تأییدی کرد که در اندک زمانی اغلب روی زمین را گرفت و دین خود را منتشر کرد و مردم را بتوحید و
نبوّت و شرع خود داشت و الی الآن احدی از آحاد نتوانسته که ابطال امر او بکند و برهانی اقامه نماید
که او بر باطل بود و بناحق ادّعای نبوّت کرد و محض اینکه قومی ایمان نیاورند و بگویند از روی عناد و لجاج
که ما او را نشناخته‌ایم و نبوّت او را نفهمیده‌ایم و معجزهٔ او بر ما ثابت نشد دلیل بطلان امر او نباشد بیایند
و ببینند و بفهمند پس چون خداوند علیم حکیم قدیر قهار شاهد و مطلع او را در ملک با آن طور که عرض
شد تصدیق کرد و یوماً فیوماً نور او را در زیادتی قرار داد و امر او را محکم کرد و بر بلاد و عباد او را مستولی فرمود
و حجّت او را بر جمیع مردم غالب کرد چگونه میشود که او نبی نباشد پس نبی واجب الاطاعه است یقیناً و بر
جمیع خلق که او را باین صفات شناختند طاعت او واجب است و تخلّف از او کفر است و الله که گمان
نمیکنم که اگر او قانون را میگذاشت و ادّعاء نبوّت نمیکرد احدی از آحاد عالم از ذکاوت و کیاستی

او تخلّف میکردند و ذرّهٔ از قانون حکمت او را وا میگذاردند چرا که میدیدند که باین قانون غلبه بر کلّ دشمنان حاصل
و بلاد معمور و عدل منتشر و امان دولت وسیع میشود چگونه نه و حال آنکه همان عربها بودند که خوراک ایشان
شیر شتر بود و سوسمار بود و با این زاکان چون چندی عمل کردند دولت و ثروت عالم برای ایشان حاصل شد
و لکن چون از جانب خدا بود و بسوی خدا میخواهد و شیطان عدوّ خداست و میخواهد مخرّب دین و ایمان
باشد و بر نفوس مستولی است مردم را منع از متابعت شرع او میکند بلکه چنان بمردم وسوسه کرده که بعمل
کردن بقانون شریعت دنیا فاسد میشود و آخرت با دنیا جمع نمیشود از اینجهة مردم را از شرّ او کیسبانیده
و حال آنکه خداوند این ناموس را قرار داده برای انتظام مدینهٔ انسانی و برای صلاح دنیا و آخرت و برای تعمیر
عباد و بلاد و نزول برکات آسمان و زمین و برای امنیت و راحت و عزّت و ثروت بندگان خود چنانکه
علانیه می‌بینند که اینهمه عزّتی که برای سلاطین اسلامیّه هست در اطراف عالم خاصّه خلفائی که چندی
بزاکان او راه رفتند و بطریق قواعد و قوانین او ریاست نمودند از برکت شمشیر اوست و همه از تدبیر و سیاست او
پس چگونه دنیا و آخرت با هم جمع نمیشود و چگونه بسبب اخذ بشریعت دنیا فاسد میشود و چگونه مغلوب
مقهور میشوند و حال آنکه خدا در قرآن فرموده که للّه العزّة و لرسوله و للمؤمنین و میفرماید من کان یرید
العزّة فللّه العزّة جمیعا و بتجربه هم معلوم شده که هرکس بشریعت مطهّره عمل کرد عزّت او زیاد شد باری
مقصود این سخنها نیست و همه مقصود آنست که این بزرگوار مصدّق است از جانب خدا و کدام تصدیق از
تصدیق او اعظم خواهد بود و هرکس که ادّعای نبوّت کرد و خدا او را تصدیق کرد او نبیّ است قطعا و واجب
الاطاعه است و مفترض الطّاعه و این منتهای مقصود است فصل اگر قومی شک کنند در معجزات او
و خیال کنند که ما ندیدیم و نمیدانیم که راست است یا دروغ اوّلا میگوئیم که تو از کجا فهمیده که چنین هست و

حال آنکه آنرا ندیده و آنها هم که از طفولیت تا حال هم چین را پیش تو برده اند چین را ندیده بودند و اگر آنها را
بشمری جماعت معدودی هستند و مع ذلک میگوئی یقین دارم که چین هست پس چگونه نوع معجزات را
که با اینهمه روایات متواتره نقل شده و در اینهمه کتب ثبت آمده و در جمیع السنه و افواه مشهور و معروفست
یقین نداری پس همانا که شیطان در خصوص چین بتو وسوسه نمیکند و در خصوص اقرار بنبی وسوسه مینماید
و تو هم اطاعت میکنی و اگر گوئی اینهمه شک و شبهه برای آنست که در اعصار خود دیده ایم که مردم کسی که
اعتقادی دارند برای او معجزات میسازند و نسبتهای دروغ باو میدهند شاید این روایات هم از
قبیل آن باشد گوئیم روایاتی که مردم این زمان برای بزرگان خود میکنند پس از اطلاع بر دروغشان فهمیدی
دروغ است یا پیش از آن البته پیش از آن که معنی ندارد و پس مطلع بر دروغ شدی و فهمیدی که دروغ میگویند
پس همین شاهدیست برای آنچه سابقا عرض کردم که خداوند تصدیق باطل نمیکند و باطل را رسوا میکند
و چون ایشان باطل بودند خدا آنها را رسوا کرد و دروغ ایشانرا ظاهر کرد و آنها نیز اگر تصدیق کرده و تقویت
و تأیید نموده نباید قیاس بتکذیبین کرد اگر سلطان کسی دروغ گو را در نسبت بسلطان رسوا کند نباید آنها را
که مصدق بفرمان و خلعت و نشانند قیاس بآن مکذب کرد و اطاعت نمود علی ای حال انسان باید که خصمی
با جان خود نکند آیا نفس همین سلطنت و شریعتی که آورده که جمیع حکما تصدیق او را دارند و بتجربه هم معلوم شد
که ناظم عالم بود و هست و همه مسائل آن بر نهج عدل و انصافست کفایت در معجزه او نمیکند و آیا بشر میتواند
که چنین شریعتی بیاورد و از اول روزگار تا اکنون کدام بشر این طور ناموس گذارده و اگر بعضی جهال هم فی الجمله
ناکافی گذارده باشند حکما میفهمند که باطل و غلط گفته اند و بضرب شمشیر رفع فساد آن ناکافی را میکنند
و برهانی حکمی بر آن ندارد و محض وضع قاعده بیدلیلی است و چه میشود که ده مسئله یا صد مسئله آنرا از شرایع

انبیاء دزدیده باشند و فی الجمله تغییری داده باشند و آنرا نسبت بخود دهند و چون بتحقیقت نظر کنی احسن کارهای
آنها آنچیزیست که موافق شریعت اتفاق افتاده و مع ذلک در بعض امور ارکان گذارده اند و در باقی امور
مردم معطل اند و بسا از شرایع و نواهیس را عمل میکنند و ارکان آنها کفایت نمیکند و آنچه که اصلاح اخلاق
و نفوس و آخرت را نماید پس همین شریعت مطهره اقوی معجزه ایست و معجزه آنست که خلاف عادت بشر باشد
و این شریعت مقدسه هم خلاف عادت بشر است و احدی از بشر چنین ناموسی نیاورده و حال هم احدی
نمیتواند آورد چگونه والحال ادنی مسئله که اتفاق می افتد علما و حکما با وجود متناصر شدن فهمهاشان بشریعت
و علم بسیاری از آن در چاره و حق او عاجز میمانند و نمیدانند که چه کنند تا موافق حق و واقع و صلاح
عالم شود تا آنکه بحدیث بر میخورند و می بینند که آن بزرگوار از روز اول حق آنرا بیان کرده با وجود عدم
تحصیل علوم ظاهره و یتیمی و فقیری و بیکسی ظاهری و در ناموس خود صلاح عالم را در آن امر ظاهر فرموده
پس همین شریعت اعظم معجزه باقیه است تا روز قیامت و با وجود این شریعت منتشره و شرایع صد و
بیست و چهار هزار پیغمبر و تربیت ایشان مردم هنوز یاد نگرفته اند که ادنی معامله را موافق قاعده کنند
که فسادی در آن لازم نیاید پس چگونه این مردم میتوانند ناموس بگذارند باری این یک معجزه
بیّن ظاهر است بلکه هزار هزار معجزه است و هر مسئله از آن معجزه ایست کافی شافی و معجزه دوم که باقی است
تا روز قیامت قرآن عظیم است که در میان مردم است و این کتابیست با این حجم که می بینی و کلماتی مرکب
از حروف معروفه و بزبان عربی معروف و جمیع عرب و عجم عاجزند از آوردن مثل او و اگر خواهی وجه
اعجاز قرآن را بفهمی بطوری بیان کنم که احدی بیان نکرده است مگر باز در کتب خود حقیر یافت شود
پس عرض میکنم که نیست که فرق عجم جمیعاً از فارس و ترک و فرنگی و هندی و غیرهم عاجزند

از آوردن مثل قرآن بالبداهه چراکه عرب نیستند و نکات عربیت را نمیدانند بلکه عربی هم نمیدانند
پس چگونه شود که کسی که هندی نمیداند مثل احسن کتب هند بگوید و اما عجمهائیکه عربی خوانده‌اند چه و
عرب باشند که بعد بیان میشود پس عجمهائیکه عربی نمیدانند بالبداهه عاجزند باقی ماند عرب پس
درمیان عرب آنهائیکه اهل فصاحت و بلاغت و علم نیستند که بالبداهه عاجزند از آوردن مثل آن
چنانکه در فارسی می‌بینی که شخصی که هیچ جاهل نمیتواند شعری مثل انوری بگوید یا عبارتی مثل منشیان
فصیح گوید یا کتابی مثل کتاب علما آورد پس عربهای غیر ادیب و فصیح و عالم که عاجزند از مثل قرآن
بالبداهه و آن اکثر عرب است و عرب این زمان که بکلی زبانشان خراب شده و نامربوط محض تکلم میکنند
و عرب زمان اول که غیر فصحا و علماشان عاجز شدند پس ماند عربهای شاعر ادیب فصیح آنها هم
از مثل قرآن عاجزند بجهة آنکه قرآن کتاب علم است و کتاب سیر انبیاء و حکمت و معارف و سیاست
و شریعت و آداب شاعر و منشی که اینها را ندارند نتوانند کتابی مثل قرآن آورد چگونه و حال آنکه
شاعر فصیح نمیتواند مثل کتاب یکی از حکما یا فقها آورد چگونه مثل قرآن که مخزن علوم است میتواند آورد
و امر قرآن محض فصاحت لفظی نیست پس آنها هم که عاجز شدند ماند عربی که فصیح و بلیغ باشد و عالم
هم باشد اما علمای صرف و نحو و نجوم و رمل و سحر و کهانت و کیمیا و امثال آنها که هیچ دخلی بانها
ندارند چراکه طبیب نتواند کتابی مثل کتاب منجم کامل آورد و منجم نتواند کتابی مثل کتاب طبیب حاذق آورد
و همچنین سایر اصناف علما نتوانند که مثل قرآن آورند چراکه قرآن علم توحید و نبوت و شریعت
و سیر انبیاء و حکمت است پس آن علماء هم که عاجزند از مثل قرآن البته اگرچه فصیح باشند
و معجزه قرآن محض فصاحت نیست بلکه چندین جهه اعجاز در قرآن موجود است ماند عالم حکیم فصیح

که در عرب باشد اولاً که هر علمی و حکمتی از توحید و نبوت و شرایع از آن روز الی یومنا هذا که هست همه از خود آن
بزرگوار است و آن روز دین یهود و نصاری از دستشان رفته بود و علم و شریعتی نداشتند و اگر بعض یونان
حکمتی میدانستند بسیار از آن شرک و کفر و باطل بود که پیغمبر ما بطلان آنها را در شرع خود اظهار فرموده و از
شرایع خبری نداشتند و اکثر علم آنها فلسفه و طب و نجوم و سحر و غیر اینها بود که دخلی بعلم دین و مذهب
نداشت و مع ذلک عرب نبودند و غیر عرب از غیر قرآن عاجز است و ثانیاً آنکه اگر کسی از زمان او تا کنون
بعلم و حکمت سیاستی و بود امر او مخفی نبود و آنهم مقابل پیغمبر نمیخواست و حکمت و توحید و سیاست
و شریعت می آورد و از او هم اثری و کتابی در عالم میماند اقلاً مثل سایر علما از او آثارها و کتابها میماند
بطوریکه مستند باسلام نباشد و بدیهیست که نمانده و کسی در مقابل او بر نخواسته پس بدلیل واضح معلوم شد
که بشر از مثل قرآن عاجز است و آنکهی که در او است علم اولین و آخرین و اخبارهای غیب با نهایت فصاحت
و بلاغت و کمی حجم و از آن روز که آورده تا کنون علما استخراج درر علم از بحر او میکنند و هنوز احاطه بآن
نکرده اند و در فهم اسرار آن عاجز مانده اند پس کدام معجز از این عظیم تر و هر معجزه از سحر و شعبده
شبهه دارد که اهل شبهه شبهه کنند مگر این شریعت غرا و این قرآن که احتمال سحر و شعبده در آن نمیرود و
از این گذشته این کتاب را تصدیق خدا از پی است و در حضور او پیغمبر بر خواسته و بندای بلند میگوید
این فرمان خدای عالم قادر حکیم شما هاست مطلع است و مع ذلک خدا دروغ او ننماید و احدی را بر نینگیزاند که
این کتاب را باطل کند و نظیر او را بیاورد پس این کتاب مصدق بتصدیق خداست و از جانب خداست و
راست گفته که در او جن و انس از آوردن مثل آن عاجزند و اگر دروغ بود خدا دروغ او را اظهار میکرد و
و حقیر کتابی تصنیف کرده ام مسمی بایقان در اعجاز قرآن و داد بیان را در آنجا داده ام هر کس تفصیل خواهد رجوع

بآن کتاب کند و معجزهٔ دیگر آنکه شخصی از عرب که از علم و فهم خالی بودند برخیزد بدون تعلّم از احدی و بدون
تحصیل علم ناطق بعلم اوّلین و آخرین شود و خطای جمیع علما و فلاسفه و حکما را در علومشان ظاهر کند
و جواب از مسائل جمیع علماء یهود و نصاری و مجوس دهد و همه را عاجز کند در علم و حکمت و نشر علم
و حکمت نماید و تحریف و تغییر کتب آسمانی را ظاهر سازد بطوریکه جمیع علوم اسلامیه کلّاً طرّاً از او باشد
و همه خوشه چین خرمن او باشند پس اینگونه علوم بیاورد بدون تحصیل علم و مراوده با علماء و تعیّش در میان
جهّال عرب پس این هم معجزی عجیب و خارق عادتی غریب است پس چگونه با وجود اینهمه آثار بیّنه و معجزات
واضحه شک در نبوّت او میتوان کرد و واللّه راه شک نیست مگر اتّباع نفس امّاره از دین حق و اغوای
شیطان عدوّ حق و الّا اگر ادّعای علم کرده بود و باسم عالم خود را مشهور کرده بود جمیع مردم اذعان
بعلم او میکردند و او را معلّم عالم میدانستند و بجمیع علمای عالم ترجیح میدادند ولکن حال نفس امّاره
ممتنع از حق است و شیطان مانع پس این وساوس را برای مردم می‌آورد و بطوری کرده که آن بزرگوار را داخل
علماء گمان نمیکنند و از حکما نمیشمارند و قول او را داخل اقوال نمینمایند و سخنهای او را نقلی میگویند و کلام سایر
علما را عقلی و کلمات او را موعظه می‌پندارند و کلمات سایر علما را تحقیق و رجوع باخبار را منصب واعظین
و روضه خوانان قرار داده و رجوع بکتب کفّار و مشرکین را منصب علما و این نیست مگر آنکه حق بر نفس امّاره
گران است و از جمله معجزات بیّنه واضحه که شک در آن نمیتوان کرد ظهور معجزاتست از قبور منوّره اولاد امجادش
در اطراف بلاد هست و چه بسیار کورها و شلها و صاحبان امراض مزمنه که بمجاورت قبور ایشان شفا
یافته اند حتّی آنکه در مواضعی که منسوب بایشانست و قبور ایشان نیست معجزات ظاهر میشود که از آنجمله
صحن و سرائیست در بلخ منسوب بحضرت امیر مؤمنان علی بن ابیطالب و هر سال از آن مکان شریف معجزات

زیاده از حصر ظاهر میشود و معجزات ظاهره از مواضع منسوبه بایشان نوعاً از جمیع بدیهیاتست در اسلام واز
هر یک از اولاد او که معجزه ظاهر شود بلکه از هر یک از امت او کرامتی که سر زند دلیل نبوت اوست چراکه همه دعوی
ببوی او میکنند و اگر کسی منصف باشد این ادله او را کفایت میکند فصل و از جمله ادله بینه بر نبوت او اخبار
انبیاء سلف است بنام نامی و صفات سامی او و علائم ظهور او و بطوریکه در کتب آن انبیاء ثبت است و
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بآن کتب و آیات احتجاج بر یهود و نصاری کرد و هر یک که اهل تعصب
و دین در آئین خود بودند اقرار و اعتراف نمودند و فوج فوج در دین او در آمدند و حقیر کتابی در این خصوص
نوشته ام مسمی بنصرة الدین در رد پادری انگلیس که در این زمانها کتابی تصنیف کرده بود و در رد اسلام و آنرا
چاپ کرده ببلاد اسلام فرستاده بود و حقیر چون دیدم که بواسطه نشر آن کتاب شبهه در ذهن بعضی از مسلمین
حاصل شده این ننگ را بر اسلام نپسندیدم و آن کتاب را تصنیف کردم و خطاها و لغزشهای آن پادری را
بر هر ذی شعوری که بر آن مطلع شود ظاهر کردم و در آن کتاب اثبات نبوت خاتم انبیاء صلوات الله علیه
و آله را و اظهار سایر لغزشهای پادری را از توریة و انجیل خودشان و سایر کتب انبیاء کردم و هیچ چیز از
غیر آن کتب دلیل نیاوردم تا ایشانرا عذری از قبول آن نباشد و الحمد لله کتابی شد مطبوع جمیع علماء
و حکماء و عقلاء و بر هر کس ظاهر شد که آن پادری از حلیه فضل و دانش عاری بوده و هیچ چیز بقاعده علم
و انصاف سخن نگفته و چون آن کتاب را تحفه دربار همایون اعلیحضرت شاهنشاهی کردم دیگر حاجت بتکرار
کل اینها در این کتاب نیست ولی بعضی از آنرا در این کتاب بجهة خالی نبودن از این نوع دلیل هم عرض
میکنم تا بر یهود و نصاری هم باینکتاب اتمام حجت شود اگر چه علائم نبوت خاتم انبیاء غنی است از
حاجت باستدلال بکتب یهود و نصاری و القدر از وجود مبارکش آثار حق ظاهر است که حاجت برهان

ندارد

خارجی نیست ولکن محض اتمام حجت بعضی از ادله را ذکر میکنیم پس یکی از ادله آنست که از جمله بدیهیات است
که اسمعیل و اسرائیل دو برادر بودند از نسل ابرهیم و بنی اسرائیل از نسل اسرائیل اند و عرب از نسل اسمعیل اند
و کسیکه در توریة و لغت بنی اسرائیل تتبع کند می یابد بلکه در بسیاری جاها لغت عرب هم همینطور است که
اسم پدر را بر جمیع نسل و ذریه او میگویند مانند لفظ جنس و نوع که بر افراد گفته میشود بلکه
اسم شهر را بر اهل شهر میگذارند و خطاب بشهر میکنند و اهلش را میخواهند چنانکه جمیع اولاد و ذریه اسمعیل را
اسمعیل و جمیع ذریه اسرائیل را اسرائیل میگویند و اهل اورشلیم را اورشلیم و چنانکه اسرائیل و اسمعیل
برادر بودند جمیع بنی اسرائیل و بنی اسمعیل را برادر میگویند و همینطور اصطلاح در لغت بنی اسرائیل
و لغت عبری شایع است و در عرب هم بسیار جاها چنین است چنانکه اسم قبیله را ربیعه و مضر میگویند
و این دو نام پدر این دو قبیله است و حال بر جمیع اولاد او استعمال میشود و جماعت را قریه میگویند
و در فارسی هم که فرد فرد را آدم میگویند ازین باب است که اولاد آدم اند پس چون کل بنی اسرائیل را
اسرائیل میگویند و کل بنی اسمعیل را اسمعیل لاجرم بنی اسمعیل برادران بنی اسرائیل باشند چنانکه اسمعیل
و اسرائیل برادر بودند و ازینجهت در توریة بنی عیسو را برادران بنی اسرائیل خوانده چنانکه در
اصحاح دوم از سفر استثنا است و عیسو برادر یعقوب بود و چون این را یقین دانستی عرض میشود
که در اصحاح هیجدهم از سفر تکوین توریة در آیه پانزدهم که میفرماید موسی بقوم خود نابی مقربخا
میاخیخا کاموني یاقیم لخا ادنای الوهیخا الاو تشماعون ککل اشر شائلتا معیم ادنای الوهیخا
بحرب بیوم هقاهال لیمر لا ایسف لشموع اِت قول ادنای الهای واِت هااش هگدلا
ولا هزات لو اراه عود ولو اموت   ویومر ادنای الای هطیبوا اشر دبرو

نابِی اقیم لاهم میقِرِب اَحِیهِم کاموخا ونانی دبادی بپیو ودبیر
الیهم ات کل اشِر اَصَونُوا   یعنی که پیغمبری از نزدیک تو واز برادران تو مثل من
برپا میکند برای تو خدا الٓه تو پس بشنوید از آن چنانکه سؤال کردی از خدا الٓه خود در حوریب و
جمع شده بودی وقتیکه گفتی که دیگر نشنوم صوت خدا الٓه خودم را و نه بینم دیگر این آتش را که
نمیرم خدا بمن فرموده خوب گفتند و بیاورم نبی مثل تو از میان برادران ایشان و سخن خود را
در دهان او گذارم و سخن گوید با ایشان بهرچه من امر کنم او را تا آخر آیات و این آیه از آیات محکمه توریة است
و گفتیم بنی اسمعیل اند برادران بنی اسرائیل و قصّهٔ این آیه اینست که از بس یهود سخت بودند در قسی
کردن در وقت نزول الواح خداوند صاعقه ها فرستاد و صداها شنیدند که طاقت نیاوردند و
نزدیک بود بمیرند التماس کردند که دیگر این اوضاع را موقوف کنید که ما میمیریم از دهشت خدا هم
وحی فرمود که این اوضاع را موقوف کنم و پیغمبری مثل تو صاحب شریعت و ناموس نفرستم از برادران
بنی اسرائیل که بنی اسمعیل باشند و او را زبان گویای خود کنم و از زبان او سخن گویم و هرکس اطاعت او نکند از او
انتقام کشم و احدی از بنی اسمعیل مثل موسی پیغمبر صاحب شریعتی اولو العزم که سخن خدا در دهان او باشد مبعوث
نشد مگر محمّد صلّی الله علیه و آله که آمد و قرآن بر زبان او جاری شد و امّا عیسیٰ ع از بنی اسرائیل بود
و این آیه هیچ منافاتی با آیه آخر این سفر ندارد که میفرماید که لو قام نابی عود بیسرائیل کموشه
اشر یداعو ادنای پانیم ال پانیم   یعنی بر نخواست بعد از آن پیغمبری در اسرائیل مثل موسیٰ ع
که خدا را بشناسد رو برو تا آخر چرا که میفرماید در اسرائیل بر نخواست و نمیگوید که در اسمعیل بر نخواست
و از زمن گذشته گفته است بر نخواست و این ماضی است یعنی پیش از توریة و نگفته بر نخواهد خواست

و احتمال میرود که قول عزرا باشد و اگر بمعنی مستقبل هم باشد چنانکه گاهی بمعنی مستقبل هم می آید در
بنی اسرائیل فرموده نه در غیر آنها و این آیه هم مؤید آیهٔ اول میشود که مراد از برادران خود بنی اسرائیل
نیستند چراکه بنص این آیه از بنی اسرائیل برنخاسته و برنخواهد خواست پس باید معنی برادران غیر خود ایشان
باشد و بنی عیسو نبود پس بنی اسمعیل باشد پس آیهٔ اول صریح و صحیح است در برخواستن پیغمبری از عرب که بنی اسمعیل اند
صاحب شریعت و ناطق بکلام الله حال انصاف ده که بود آن پیغمبر عرب باین صفت و در اصحاح سی
وسیم میگوید در آیه دوم که. بو مرادنای میسینا باو ناوج بیسعیر لامو هوا میع مهرپاران
یعنی گفت که آشکارا شد خدا از سینا و اشراق کرد برای ما از ساعیر فیض بخشید از کوه فاران بعد پیغمبر باید و با او
بود مذالوف اظهار در بیست او ستّی از آتش تا آخر و این نزد همه کس بدیهیست که محل بعثت حضرت موسی ع
جبل طور سینا بود و محل بعثت حضرت عیسی ع کوه ساعیر و محل بعثت پیغمبر آخر الزمان کوه فاران بود
و این خبریست که در توریة داده شده بآمدن عیسی ع و خاتم انبیاء ص و ظاهر شدن خدا و ظهور امر و نور و حکم
اوست و اگر یهود و نصاری انصاف دهند در توریة ببینند که پیغمبری از بنی اسمعیل که ساکن اطراف
کوه فاران بودند چنانکه در توریة است بیاید و اینجا ببینند که چنانکه نور خدا از جبل طور ظاهر شد بواسطهٔ
موسی از جبل فاران که در عرض بنی اسمعیل است ظاهر شود و ببینند که پیغمبری از جبل فاران آمد بعد از آن
پیغمبری که از جبل ساعیر آمد اعتراف میکنند که پیغمبر موعود همین است که آمده و همچنین در آیهٔ ششم از
اصحاح بیست و یکم اشعیاست که میفرماید کی کُز امر الی لخ همدا همصبیت شوپره
یکبا وره مرخب صمد پاراشیم رخب جمو دخب کامال وهیق شیب
نسب رب قاساب ویقوا آریّ عل مصفاد نای نوخی عومد تامید یوما و عل مشمرتی

انوخی نیبیت کل هللالت یعنی چنین گفته است من خدا میروم و وامیدارم دیده بانی تا خبر دهد بآنچه می بیند
پس دید مرکب دو سوار یکی از آنها سوار الاغ است و دیگری سوار شتر و مراقب شد مراقبه شدیدی
پس شیر فریاد کرد و گفت ایستاده ام همیشه بر مقام خدا تمام روز در محلّ حراست خود ایستاده ام
کلّ شب را تا آخر پس انصاف دهند و تدبّر کنند که آن دیده بان بجز نبیّ کیست که غیب را می بیند و
خبر میدهد و گواه خداست بر خلق و گواهی بر ایشان میدهد پس آن دو سوار که یکی الاغ سوار بود و یکی
شتر سوار بدیهی و معروفست الاغ سواری عیسیٰ و بدیهی و معروفست شتر سواری حضرت پیغمبر صلّی اللّه علیه
و آله و این دو گواه بودند و آن شیر اسد اللّه الغالب ع که قایم مقام خداست و حارس پیغمبر ص و حارس
دین خداست و همچنین در اصحاح دوّم در آیهٔ دوّم حیقوق است و کتب حاذون و ابئر عل
هلوحث لمعن یاروص قورا بو کی عود حازون لمعد ویافیح لقص ولو یکذب
ایمهییت مهمهمه حکه لو کی بوء یابوء ولو یا هر هین عوفلا لو یاشرا نفش بود
صدّیق با مونا تو ایحید یعنی که بنویس وحی را و واضح بنویس بر لوحی از جهت که آسان باشد بر قاری خواندن
که وحی بوعده هست که گفتگو کند از آخر و دروغ نگوید و اگر دیر کند امیدوار باش آمدن او که البتّه
آمدنیست و دیر نمیکند بهر که سخت روئی کند با او شایسته نباشد جان او با او و صالح بسبب ایمان آوردن باو
زندگی کند و در اصحاح بعدش میگوید الوه می تیمان یابوء وقادوش مهر پاران سلاکیسا شامیم
هدوا و تهیلاتو ما لا هاآرص یعنی که خدا از جنوب خواهد آمد و قدوسی از کوه پاران همیشه خواهد بود و
خواهد پوشانید آسمانها را شرافت او و ستایش او پر خواهد کرد زمین را تا آخر و دیگر صریح تر از این چه باشد که پیغمبری و آمدن
او را آخر ست خبر میدهد از کوه پاران که در جنوب بیت المقدّس است می آید و سرّ اینکه در کتب سماویّه بعضی مطالب

ضروریه را برمز فرموده است آنست که چون خداوند میدانست که امم کتب را تحریف میکنند بعضی مطالب
ضروریه را برمز فرموده تا آنکه بجهه مشتبه بودن آنها فی الجمله از آنها بگذرند و تحریف ننمایند و چون کلام
بمؤمن منصف برسد بفهمد و بپذیرد و از جمله ادله واضحه فقره ایست که در وحی کودکست و آن کودکی بوده که سی
و چهار سال قبل از ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله متولد شده است و اعتبار آن مسلمی بوده است لهذا ایراد
میشود در وحی اول میگوید بیایند گروهی که از جا بکنند تمام خلق را گروه شود حرامها بدست بپرکنند
و دنیا را فراموش کند یا حرکت دهد و دو کیسه جبار را نراست کند و بشکند و خار کند این فقرات
ظاهر است و در باره پیغمبر صلی الله علیه و آله که پسر هاجر بود و متصف بباقی آنچه گفته بود باز میگوید مختار
صاحب اقتدار باشد کل و جمله یا بهتر از همه با تاج باشد زیرا که بلفظ کلیلیا گفته و کلیلیا در عبری بمعنی
آمیغا فی آمده باز میگوید روشن کند چون برسد و بنشان قیامت برسد کننده جنگ باشد و باشد از
سفال کلین بیرون آمده و مراد از سفال کلین عرب است چنانکه در کتاب دانیال تعبیر از عرب بسفال کلین
آورده باز میگوید محکم کند سخن را مدح و تسبیحات را و برود و ببرد و باز میگوید بپوشاند سخن را و براندازد
سخن او باطل کند بت را و مسلط شود آسمانها و بگذرد تا آخر و این دلیل معراج است و سایر صفات او
باز میگوید او از سفال است بزرگ کند پسران بت پرستان را نشان قولا و فعلا است همه او در ثنا ویست تا آخر
بودن از سفال بودن از عرب است و اما نشان قولا است یعنی حدی بعد حدی چنانکه در کتاب اشعیاست
و ظاهر آنست که مراد آنست که برای هر چیز حدی قرار دهد یا حدی پس از حدی برای او نازل شود باز
میگوید بسیار شود شرافت و بسیار شود جبروت و گشوده شوند آسمان تا آخر و عجب آنکه از صحرای کربلا
هم خبر داده و گفته شش از زومندان همان شش بدشواری افکند دشواری بعد از دشواری و چینید کان

برحمت افتند باز میگوید بسختی افتند و به تنگی افتند و بعذاب افتند و کشته شوند و خورده شوند
و باز میگوید بخنجر از قفا بریده شود بر کنار رودخانه و در صحرا مثل ممتحن شکسته شده گرفته میشود در زفاف
باز میگوید خیمهای رنگین که نشیمن فرزندزادگان است سوخته شود و آشکار شوند خویشان معروف
که بناز پرورده شده بودند تا آخر و شش نفر فرزندان امیرالمؤمنین اند که کشته شده اند و چسبیدگان
اصحاب و بخنجر سر سید الشهداء ع را از قفا بریدند در رودخانه فرات و صحرای کربلاء و گرفته شدن
در زفاف شاید اشاره بعروسی حضرت قاسم باشد که مشهور است و خیمهای ایشانرا سوختند
و عترت اسیر شدند بدیهی و آشکار است و در حقیقت نطق طفل باین امور حجتیست از خدا بر یهود
و معجزه ایست از پیغمبر صلی الله علیه و آله و دیگر محل تأمل نیست و ادله از کتب یهود بسیار است
و در این مختصر گنجایش آن نیست و در کتاب نصرة الدین قدری تفصیل داده ام و اما ادله از کتب
عهد جدید که کتب نصاری باشد هم بسیار است و بعضی از آن در اینجا ذکر میشود یکی از آنها آیه
بیست و ششم از اصحاح پانزدهم انجیل یوحناست که بعد از اینکه عیسی میفرماید مردم مرا و خدا را
دشمن داشتند میفرماید اما چون بیاید فارقلیط که بسوی شما میفرستم او را از جانب خدا که انفا
قلیط روح حق است که از خدا جدا شده او شهادت بجهة من میدهد و شما هم شهادت میدهید
بجهة آنکه از ابتداء با من بوده اید تا آخر و جمیع اینها درباره پیغمبر صادق است و فارقلیط آنچه از
زبان یونان ترجمه شده بمعنی محمد است و بمعنی شافع و واسطه و تسلی دهنده و اینها همه صفات
پیغمبر است صلی الله علیه و آله و محمد همان محمد است که شافع روز جزا است و واسطه میان خدا و
خلق است و تسلی دهنده است از دنیا و بهشت و نص عبارت اینست که از غیر عیسی است و بعد می

وآن روح حق است و مصدق عیسی بود و آنکه نصاری میگویند که آن روح القدس است صحیح است لکن
روح القدس مظهری میخواهد که در آن مظهر ظاهر شود و هر کس روح القدس در او ظاهر شد پیغمبر است و
در احادیث ما متواتر است که روح القدس در پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و از روزیکه نازل شده بالا
نرفته و تا قیامت در زمین خواهد بود چنانکه در آیه شانزدهم اصحاح چهاردهم عیسی میفرماید که من طلب
میکنم از خدا که عطا کند بشما فارقلیطی دیگر که با شما بماند تا ابد روح حقی که طاقت ندارد عالم که
قبول کند او را چراکه عالم نمی‌بیند او را و نمی‌شناسد او را و شما میشناسید او را چراکه او در میان
شما ست و ثابت است در شما تا آخر پس معلوم شد که عیسی خود فارقلیط بود و او نبی بود پس فارقلیط
دیگر هم نبی است که عیسی از خدا سؤال میکند که فارقلیط دیگر خدا بخلق بدهد که بماند تا ابد پس شریعت
او خاتم شرایع است و نبی آخر باید باشد که بعد از او نبی نیاید و آن روح حق است و مردم نمی‌بینند او را
نمیدانند و اما نصاری که بر ایمان باقی باشند و مؤید بروح القدس باشند او را خواهند شناخت و اما آنکه
از مذهب عیسی منصرف شده باشند آنها بخطاب عیسی نخواهند بود و در همین اصحاح در آیه بیست
و ششم میگوید بعد از حکایت رفتن خود و رجعت خود فرمود با شما سخن گفتم و حال آنکه در میان شمایم و
فارقلیط روح القدس که خدا باسم من میفرستد او تعلیم میکند شما را بهر چه من گفتم الی آخر و اینهم صریح است
که نبی دیگر مؤید بروح القدس خواهد آمد که همه چیز تعلیم کند و متذکر کند مردم را بهر چه عیسی گفته
در بارهٔ فارقلیط و کاش کسی از نصاری بپرسید که آن فارقلیط موعود خواهد آمد و وعدهٔ عیسی
راست است یا دروغ اگر راست است و میاید بچه میشناسید که آن فارقلیط موعود است و دروغ نیست
اگر بعلم و عمل و معجزه و اخلاق و تصدیق انبیاء و کتب گذشته میشناسید اینک آمده و همه را داشت بالبداهه

واگر غیر این علامتیست بگویید باری اگر انصاف باشد شبهه در امر خاتم نخواهد بود آفتاب آمد دلیل
آفتاب گر دلیلت باید ازوی رخ متاب ونبوت حضرت خاتم انبیا را حاجتی باستشهاد انبیای
سابقه نبود بلکه صحت آن کتب وحقیت صاحبان آن کتب باید بتصدیق آن بزرگوار معلوم شود چراکه
نبی مشهود است واز حق و باطل جمیع ماسبق او باید خبر دهد فصل مارا کلامی دیگر است با یهود و نصاری
وآن اینست که از ایشان بپرسیم که دین شما بتقلید آبا واجداد است یا باجتهاد خود شما اگر گویند که
بتقلید آبا واجداد است که خود بستی دین خود شما وشهادت داده‌اند وجمیع عقلا میدانند که دین تقلیدی نمیشود
مگر در فروع واگر گویند که باجتهاد خود ماست گوییم دلیل شما بر حقیت دین یهود یا نصاری چیست از
راه عقل است یا سمع و نطق اگر گویند از راه عقل است امتحان تکذیب ایشان کند وکار ایشان نیست
که جزئیات عالم را بدلیل عقل مدرک کلیات بیان کند وبعینه مثل اینست که کسی بگوید که من بدلیل
عقل اثبات میکنم که در فلان باغ چند درخت است واین بدیهی البطلان است پس اثبات نبی خاص
منحصر شد بدلیل سمع و نطق وشک نیست که اینها نه موسی را دیده‌اند ونه عیسی را وهمچنین خاتم انبیاء صلعم را
ندیده‌اند پس در ندیدن هر سه یکسان میباشند پس میگوییم که منحصر شد راه اثبات بروایت حال گوییم
چه کمال برای موسی و عیسی ع اثبات شده بروایت که مثل آن واعظم از آن از خاتم انبیاء ذکر نشده و
روایت بتواتر نرسیده ومحض اینکه رواة از موسی یهودی ورواة از عیسی نصرانی بوده‌اند دلیل نمیشود
زیراکه مناط صحت روایت نه یهودیت راوی ونصرانیت آیا نمی بینند یهود که چه بسیار از اوضاع
عالم را یقین کرده نه بواسطه روات یهودی آیا نمی بینند نصاری که چه بسیار از اوضاع عالم را یقین
کرده‌اند نه بواسطه روات نصرانی پس همین طور هرگاه بتواتر خبر رسید وعلایم صدق آن را دیدند و

ارز رکه

از تواریخ خود و غیر خود شنیده‌اند که فوج فوج یهود در زمان او درآمدند بدین او و فوج فوج نصاری
اسلام آوردند و جمیع کمالات انبیاء بطور تواتر از او منقولست و در کتب خود خبر آمدن او را
مشاهده کردند و معجزهٔ بین او مثل قرآن و شرع او در میان است دیگر عذری برای ایشان نیست از قبول
مگر آنکه کسی هم چون اغلب مردم در صدد دین نباشند و کسی اضطرار بر سر او مانده باشد پس عرض
میشود که علامات نبوت الحمد لله ظاهر است و از بعضی استماع شد که استدلال میکنند که عیسی باجماع کل نبی
بوده است و محل اتفاق است و اما محمد صلی الله علیه و آله مختلف فیه است و اجماعی را نباید گذارده
اختلافی را گرفت اولاً میگوییم که درین سخن غلط صحیح است زیرا که اجماعی نیست که عیسی امروز نبی واجب
الاطاعه است در شرع خود و مسلمین میگویند تا زمان خاتم انبیاء صلعم او نبی مفترض الطاعه در شرع
خود بوده و حال رعیت است برای این شرع پس بقاء دین او مختلف فیه است مثل حدوث شرع ما و ثانیاً
مسلمین با آن عیسائی اقرار دارند که در انجیل خود خبر بآمدن پیغمبر آخر الزمان داده باشد اگر میگویند عیسی خبر
داده واده واقعا پس ایمان آورید و اگر میگویید که خبر نداده واقعا پس مسلمین با آن عیسی هیچ عقیدة و اقرار
ندارند و محل اتفاق نیست و ثالثاً آنکه اگر یهود با شما این بحث را کنند که موسی محل اتفاق است و عیسی
مختلف فیه آیا باین دلیل شما تصدیق می‌کنید که دین یهود حق است یا نه البته نمی‌کنید و میگویید اگرچه
عیسی مختلف فیه است و لکن ببرهان ثابت شده نبوتش و مسئله مختلف فیها اگر ببرهان ثابت شد
در درجهٔ مجمع علیه میشود و اقرار بآن واجب پس ما هم همین جواب را بشما میدهیم در بارهٔ خاتم صلعم و برهان
نبوت چیست جز علم و عمل و معجزه و اخلاق حمیده بطوری که عرض شد و این امور از او بطور تواتر رسیده است
چنانکه هرکس داخل بلاد اسلام شود و کتب اهل اسلام را ببیند بطور علانیه خواهد فهمید و آنکه تصدیق خداوندی

با او و با مسلمین است واحدی از روز ظهور او الی الآن نتوانسته که برهانی بیاورد که دعوای او را باطل کند
و دعوای مسلمین را درباره او باطل نماید و محض اینکه کسی عناد نماید و ایمان نیاورد دلیل بطلان مدّعی نمیشود
پس با این ادلّه باهره ظاهره که عرض شد بطور اختصار نبوّت خاتم انبیاء صلّی الله علیه و آله ثابت میشود
چنانکه نبوّت هر نبیّ بهمین امور ثابت میشود و این منتهای مقصود از این مبحث بود و چون مأمور
باختصارم بهمین اکتفا میکنم و هر کس زیاده خواهد بکتاب ارشاد العوام و سایر کتب رجوع کند
انشاء الله **مبحث دوّم** در اثبات امامت ائمه اثنا عشر سلام الله علیهم و در این مبحث
روی کلام با هفتاد و دو فرقه اسلام است از سنّی و شیعه و در این مبحث نیز چند فصل است **فصل**
بدانکه آنچه در مقدمات مبحث اوّل عرض کردم واضح شد که مردم مدنی الطبعند و طبایع مختلفه سبب
تشاجر و نزاع است و تشاجر و نزاع سبب انقراض و بوار و انقراض و بوار سبب عدم وصول
بفایده و عدم وصول بفایده کاشف از لغو بودن حکمت صانع است و خداوند حکیم است و
کار لغو نمیکند پس خلق را فایده باشد و فایده ظاهر نشود مگر بآنکه مدّتی زیست کنند و استکمال
حاصل نمایند پس لازم شد در حکمت حکیم که میان مردم ناموسی باشد که بآن ناموس عمل کنند
تا مدّت زیست استکمال حاصل کنند و ناموس حاکمی ضرور دارد که مردم را بآن ناموس بدارد
والّا مردم خود بخود با اختلاف طبایع بناموس عمل نکنند و آنحاکم در زمان حضرت خاتم انبیا ص
آن بزرگوار بود و در زمان انبیای سلف ایشان بودند و اینها داخل بدیهیات عالم است مثل
بودن آفتاب در وسط السّماء حال عرض میشود که حاکم بناموس از دو احتمال خالی نیست یا معصوم است
یا غیر معصوم معصوم آنست که معصیت خداوند و خلاف ناموس نکند و غیر معصوم آنست که

مخالفت

مخالفت ناموس کند خواه کم و خواه بسیار و دانستی که فائده ناموس آنست که بنای مدینه انسان برجا باشد
وسبب ترقیات نفسانیه و موجب وصول بدرجات قرب الهی باشد وسبب حصول نعیم سرمدی و
آن ناموس هم باید حق و صحیح باشد تا آن ثمر داشته باشد واگر باطل باشد نه ثمر دنیوی کند نه
ثمر اخروی و ناموس حاکم میخواهد که آن را برگردن عباد بگذارد و مردم را برآن بدارد پس حاکم باید
خود عمل کننده بناموس باشد و جاری کننده آن در میان مردم و حاکمی که عمل بناموس نکند با ناموس
غلط و خطا فرق نکند واگر چنین باشد خلقت الهی ناقص و دلیل خطای علم او باشد پس چون علم خدا
کامل است ناموس او باید در جزئی و کلی موافق واقع باشد و مورث ثمرهای اخروی و دنیوی بطور رضای
خدا باشد پس حاکم بناموس باید بر وفق ناموس بدون کم و زیاد حکم کند و مردم را بآن بدارد و عامل
بناموس باشد که اگر خودش عمل نکند ولی مردم را بدارد رفع فساد نشود و خودش یکی از مردم است اگر
عمل نکردن بناموس سبب فساد عالم است و فساد دین و دنیا و حاکم بهمین جهة واجب شده که مردم را
بناموس بدارد تا بلاهای آسمان و زمین نازل نشود و مردم بکمال برسند پس این حاکم هم حاکمی دیگر
ضرور دارد که او را بناموس بدارد و بر او حدود الهی را جاری کند چرا اگر تارک بناموس شد
حد میخواهد و هر حدی زننده حد میخواهد و زننده حد بر حاکم روی زمین باید اقوی از او باشد
والا تمکین نکند و دست از فساد خود نکشد پس او حاکم الهی نباشد و آن حاکم اقوی اولی است اگر
معصوم است فهو المطلوب واگر نیست حاکمی اقوی از او ضرور است و کذا این سخن بجائی نمی ایستد
پس حاکم ناموس باید معصوم باشد و از ناموس در هیچ کلی و جزئی تخلف نکند پس در زمان خاتم انبیا صلعم
او حاکم ناموس بود و معصوم و مطهر و بعد از وفات او یا عالم ناموس میخواهد یا حاکم ناموس

نمیخواهد یا معصوم نباید باشد دو شقّ اوّل را که هیچ عاقل نگوید و امّا شقّ ثالث را باز عاقل نتواند بگوید
چراکه همان برهان که گفتیم در آن جاری میشود پس خلیفه بعد از پیغمبر صلّی الله علیه وآله باید معصوم باشد
واگر معصوم نباشد خاطی است واگر خاطی شد حدّ میخواهد و زننده حدّ بر آن که خواهد بود رعیّت
یا حاکمی دیگر اگر رعیّت باید اورا حدّ زنند پس گاه رعیّت باید حاکم او باشند و گاه او حاکم رعیّت
پس گاه رعیّت خلیفه رسول اند و گاه او پس خلیفه منحصر بیکی نبود و حدّ هر معصیت را هر نفس رعیّت
بالبداهه نمیداند بسا عصیان که حدّ آنرا زنی از رسول ص روایت میکند و بسا حدّی که یک شخص
بدوی روایت میکند و هکذا و باینقاعده همه امّت از زن و مرد و بدوی و حضری خلیفه رسول خدا ص
و حاکم ناموس بعد از او میشوند و مردم در روایت هم اختلاف بسیار میکنند و بلاشک احادیث
مختلف است و آراء متشتّت و اجتهادها متناقض یکی گوید تو حدّ میخواهی یکی گوید من حدّ نمیخواهم و همین
منشاء فساد عالم است که هر روزی یکی بیاید و حاکمی را حدّ بزند تا برای خود او را بعمل بناموس وادارد
بعد حاکم او را حدّ بزند برای خود او بگوید در اجتهاد من این عمل معصیت است و حدّ واجب دارد
باید من ترا حدّ بزنم او جواب دهد در اجتهاد من این عمل طاعت است و حدّ نمیخواهد تو حدّ میخواهی
پس در میانه تباغی و تحاسد پیدا شود و تشاجر و نزاع بالا گیرد و محاربه در میانه پیدا شود چنانکه میگویند
علی ابن ابیطالب اجتهاد کرده بود و قتل معاویه و اصحابش را واجب میدانست و معاویه هم اجتهاد کرده
بود و قتل علی ع و اصحابش را واجب میدانست و هر دو مصاب بودند و آیا فساد عالم غیر از این چیست
و وضع ناموس برای چه بود و بدیهیست که هیچ عاقل چنین چیزی را تصدیق نکند و اگر خلیفه حدّ
نمیخواهد هرچه خواهد بکند مختار است پس وضع ناموس لغو باشد و امر و نهی بیهوده پس حاکم مکلّف

مکلّف نیست بدین و ملّت پس از اقرار اگر حاکم مسلم هم نباشد شاید پس روا باشد که یهودی پس از پیغمبر صلّی اللّه
علیه و آله حاکم باشد و اگر گویند غیر از حاکم باید همه عمل کنند بناموس قول غریبی است که خلیفهٔ رسول صلّعم
جایز است که بدین تر از کلّ امّت باشد و اگر چنین شد البتّه مردم را بخلاف ناموس خواهد داشت
دیگر از بدبینی و عصیان این است و درین قول بوار دین و خراب دنیا و آخرت است و این قول بطلانش
اوضح من الشّمس است پس اگر در حدود این کلمات تدبّر کنی مثل آفتاب می بینی که حاکم بعد از رسول خدا صلّعم
باید معصوم و مطهّر و عامل بناموس باشد در کلّی و جزئی و باجماع جمیع امّت ابوبکر و عمر و عثمان و باسوای
عترت طاهره احدی در امّت معصوم نبود پس احدی از آنها قابل خلافت نبودند حال گوئیم که
امر از دو صورت خالی نیست یا معصومی در میان امّت بعد از پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله نبود یا بود اگر
معصومی بود او حاکم است بر همهٔ غیر معصومین و او جاری کنندهٔ حدّ باید باشد بر همهٔ غیر معصومین
پس حاکم بر کلّ اوست و او خلیفهٔ اعظم است و باید همه بامر و نهی او عمل کنند و باید او مردم را
بناموس بدارد و اگر نبود پس نبوّت این پیغمبر منقرض شد و ناموسش برداشته شد پس خاتم انبیاء نباشد
و حال آنکه او خاتم انبیاست و ناموسش خاتم ناموسها پس بعد از او حکم ناموس واجب است و همچنین
بعد از وفات آن حاکم حاکمی دیگر ضرور است مثل او و هکذا بعد از او حاکمی دیگر و تا ناموس در دنیا است
باید حاکم معصومی برای ناموس باشد از جانب خدا خواه مردم حکم او را نافذ کنند و خواه نکنند
چنانکه عرض شد که حکمت از جانب حکیم باید ناقص نباشد و آنکه عطش آفرید باید آب هم آفریده باشد
خواه مردم بخورند و خواه نخورند و آنکه حاجت بناموس آفریده باید حاکم بناموس بیافریند خواه مردم
اطاعت او کنند و خواه نکنند تا ایشان را بر خدا حجّتی نباشد بلکه خدا را بر ایشان حجّت باشد

واگر گوئی که اگر حاکم باشد و متصرف نباشد و اجراء ناموس نکند پس ناموس بی‌مصرف شود و مردم بر فساد
بمانند گوییم سابقا عرض شد که حکیم غنی غیر از حکیم فقیر است آنکه مردم را بعنف بکاری میدارد محتاج
بآن کار است و خدا غنی است مردم را بعنف باسلام نمیدارد و ناموس گذارده و حاکم قرار داده
میخواهند عمل کنند و میخواهند نکنند اگر بعنف میداشت مردم را بعمل کردن بناموس ثواب نداشتند
و ترقی برای آنها حاصل نمیشد و لهذا آخرت نمیشد نمی‌بینی که اگر کسی را بعنف بعطای مال و احسان
بکسی بداری و او نخواهد هیچ احسان نکرده و دخلی باو ندارد حال حکیم غنی حاجت بصورت عملها که ندارد
و میخواهد مردم را آزمایش کند و مختار آفریده که مستحق ثواب و عقاب شوند و از آنچه در این فصل
عرض شد مثل آفتاب واضح شد که عالم خالی از معصوم عامل بحقیقت شریعت نتواند بود و باید تا عالم
هست معصومی در آن باشد حاکم بر کل خواه مشهور و خواه مستور و چون در فرق اسلام تتبع کنی احدی
از آنها ادعا نکرده اند که بعد از پیغمبر تا روز قیامت خلیفهٔ معصومی در زمین داریم مگر شیعهٔ اثنی عشریه و چون
دانستی که پیغمبر خاتم انبیاست و شرعی بعد از شرع او نیست و حاکم شرع باید معصوم باشد حتما و باید در زمین
حاکم شرع معصومی همیشه باشد و هست البته پس قول شیعه صحیح است و حتما ائمهٔ آنها همان حکام معصوم اند
چراکه باقی همه معترف اند که ما را ائمهٔ معصومین نیست و خود ائمهٔ ایشان هم ادعای عصمت نکرده اند
پس آنها خلفاء رسول خدا نیستند و علی بن ابیطالب و یازده فرزند او حکام معصوم و خلفاء رسول خدا اند
صلی الله علیهم اجمعین **فصل** دلیلی دیگر آنکه شک نیست که شیعهٔ اثنا عشریه مدعی عصمت ائمهٔ خود اند
و ائمهٔ ایشان هم مدعی عصمت بوده اند باجماع و اتفاق شیعه و مذهب هر امامی را از اتفاق اصحاب او
باید فهمید پس ائمهٔ ایشان البته مدعی عصمت بوده اند و مدعی خلافت مطلقهٔ رسول خدا بوده اند و بر همین نصوص

غیر

غیر محصوره هم روایت میکنند و از معتقدات ایشان که پیش گفتیم معلوم شد که خداوند علیم و حکیم و شاهد و قادر و قاهر است
و اینها در حضور او ایستاده اند و ادعا میکنند که ما نیستیم خلفاء رسول خدا و حکام شرع و دین او
و شیعیان ایشان هم نصوصی چند از کتاب و سنت نقل میکنند که بسیاری از آن نصوص در کتب خود سنیان است
و در صحاح ایشان نیست و ادلهٔ عقلیهٔ ایشان هم گواهی بر صدق ایشان میدهد و معجزات لاتعد و لاتحصی هم
از ایشان روایت شده چنانکه از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده حتی آنکه از قبور ایشان و مواضع
منسوبه بایشان بطور تواتر و مشاهده دیده میشود و خداوند شاهد قادر حکیم ردع آنها را نکرده و حجت واضحی نکرده
و دلیلی بر بطلان آنها اقامه نکرده پس همان طور که نبوت پیغمبر و سایر پیغمبران ثابت شد امامت اینها
هم ثابت است بدون تفاوت و اگر روایت کردن شیعه مر معجزات ایشان را معتبر نیست پس روایت کردن
مسلمین هم معجزات پیغمبر را معتبر نیست و یهود و نصاری بر حجت خود باقی اند و اگر تصدیق کردن خدا اینها را
معتبر نیست تصدیق کردن خدا پیغمبر را هم معتبر نیست و یهود و نصاری بر حجت خود باقی اند و بهر طور که
اثبات نبوت پیغمبر را بر یهود و نصاری میکنند ما اثبات امامت ائمه را بعینه بر ایشان میکنیم و چنانکه محض
انکار یهود و نصاری دلیل بطلان پیغمبر صلی الله علیه و آله نیست انکار سنی هم دلیل بطلان ائمه نشود و نهایت
دلیلی که آنها بر خلافت خلفاء دارند اجماع امت است علی قولهم در روز اول برای ابی بکر و بقول خود ایشان
اهل اجماع معصوم نبودند پس جایز الخطا بودند و اجماع جمعی خطاکار چه حجت دارد و اگر گویند که پیغمبر
فرموده که امت من اجتماع بر خطا نمیکنند گوییم که آیا مراد بعض امت است یا کل امت بلا شک بعض
امت اجتماع بر خطا میکنند و هیچ عاقل این ادعا نکند و اگر مراد کل امت است بلا شک جمیع امت او که در
روی زمین بودند در اطراف بر و بحر از رجال و نساء و حضری و بدوی و عرب و عجم و سیاه و سفید بر این امر

اجماع نکردند و اگر میگویند اجماع کردند ادعائیست که تا روز قیامت از اثبات آن عاجزند و اگر گویند
مراد اجماع اهل حل و عقد است ظاهر معنی الحدیث که این نیست و شاهدی هم بر این معنی از کلام پیغمبر صلی الله
علیه و آله ابداً کسی نیست ادعا نکرده و دیگر آنکه آیا اجماع اهل حل و عقد بالطوع و الرغبه و از روی اعتقاد
باید باشد یا آنکه بقهر و غلبه هم اجماع میشود و حجه است بلاشک از روی اعتقاد و تدین باید باشد
نه از روی قهر و غلبه و بلاشک اکثری از بنی هاشم بالطوع و الرغبه تمکین نکردند و هر کس کتب سنی را دیده
این معنی را میداند و شک نیست که هر پیشوائی را از دل خود را باصحاب خود میگوید و شیعه اتفاق دارند که
حضرت امیر و بسیاری از بنی هاشم بالطوع و تدین تمکین خلافت ابی بکر را نکردند پس اجماع بعمل نیامده
و آنچه که اتفاق دارند که معصوم نبوده و بیان کردیم بدلیل واضح که خلیفه باید معصوم باشد پس از جانب
خدا دلیلی بر بطلان ادعاء آل محمد علیهم السلام قائم نشده است پس مصدق اند پس امام بحق اند بر اهل
عالم خواه اطاعت ایشان بکنند و خواه نکنند فصل این شبهها در زمان خود ابوبکر میرفت و در
زمان عمر که هنوز انقطاع امر آنها بر مردم معلوم نشده بود و احتمال میرفت که علی الاتصال خلیفه پس
از خلیفه باشد و اما بعد از اینکه انقراض خلافت بدیهی شد دیگر چه حاجت بدلیل آوردن بر عدم خلافت
آنها زیرا که ببرهان ثابت شد که تا شرع در دنیا هست حاکم شرع معصوم واجب است و خلافت اینها
معلوم شد که منقطع بود و آن رشته رشته نبود که تا قیامت برود پس آن رشته و آن بنیاد بی اصل است
اگر خلیفه پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله ضرور است و لازم است در زمین پس کو خلفای پس
از عمر و عثمان و تا امروز تا روز قیامت و اگر ضرور نیست و امت خلیفه نمیخواهند پس خلافت خلفاء
هم ضرور نیست و از شرایط تدین و ناموس نیست پس متخلف از آنها هالک نیست چنانکه باعتقاد اینها

امروز مردم مالک نیستند و امّا بنا بر مذهب شیعه و ادلّهٔ عقلیه تا ناموس در دنیا هست خلیفه ضرورست
و باید معصوم باشد و خلیفه معصوم بوده و هست بلکه عالم هرگز بی معصوم نبوده خواه مطاع و خواه
غیر مطاع **فصل** بدانکه شریعت خاتم انبیاء شریعت آخری دنیاست و تا روز قیامت
باقیست و شریعت نیست مگر بیان صلاح و فساد خلق و صلاح و فساد خلق بحسب اختلاف اعصار
تفاوت میکند و از اینجهة خداوند شرایع را در اعصار سابقه تبدیل میفرمود و از عهد حضرت آدم
تا زمان نوح ع صلاح مردم آن بود که بشریعت حضرت آدم ع عمل کنند و چون مصالح و مفاسد مردم
تغییر کرد خدا هم آن شریعت را نسخ کرد و شریعت نوح ع را آورد تا زمان حضرت ابراهیم ع صلاح
مردم آن بود که بشریعت نوح ع عمل کنند و چون مصالح و مفاسد مردم تغییر کرد و خدا هم تغییر شریعت را
داد و شریعت حضرت ابراهیم ع را آورد و باز چون مصالح و مفاسد عالم تغییر کرد خداوند هم تغییر
شریعت را داد و شریعت حضرت موسی را آورد و باز چون مصالح و مفاسد عالم تغییر کرد خداوند
شریعت حضرت عیسی ع را آورد و چون بمقتضای انّ الله لا یغیّر ما بقوم حتّی یغیّروا ما بأنفسهم
یعنی خداوند تغییر نمیدهد آنچه را که بمردم داده تا تغییر دهند آنچه را که در نفوس ایشانست یعنی هرگاه
تغییر نفوس خود را دهند خدا هم تغییر میدهد آنچه را که بایشان داده چون باز مصالح و مفاسد عالم
تغییر کرد خدا هم تغییر داد شرعی را که بایشان داده بود و پس حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله آمد و شرع
جدیدی آورد موافق اقتضای عالم و صلاح و فساد خلق و چون بعضی اقتضاها در زمان خود رسول
صلّی الله علیه و آله تغییر کرد خود آن بزرگوار احکام آنها را تغییر داد چنانکه مثلا در اوّل اسلام صلاح
عالم در آن بود که قبله بیت المقدّس باشد و چون مصلحت تغییر کرد خود آن بزرگوار قبله را تغییر داد

همچنین در اوّل عدّه وفات یکسال بود و چون مصلحت تغییر کرد عدّه چهار ماه و ده روز کرد و در اوّل با
مشرکین بنای مدارا گذارد و چون مصلحت تغییر کرد بنای جهاد گذارد و هکذا پس معلوم شد که هرچه مصالح
عالم تغییر کند باید شرع الهی هم تغییر کند و پیغمبر ما صلّی الله علیه و آله خاتم پیغمبرانست و شرع او ختم
شرایع و تا روز قیامت باید شرع او برقرار باشد و پیغمبری دیگر نمی آید و شرعی دیگر نخواهد آمد پس باید
جمیع احکام مصالح عالم و مفاسد آن تا روز قیامت در شرع او ثابت باشد و جمیع تغییرها در شرع
خود او باشد و این منافات ندارد با آنکه حلال محمّد حلال است تا روز قیامت و حرام محمّد حرام است
تا روز قیامت زیرا که معنیش اینست که حلال و حرام نبی دیگر نخواهد بود و همه حلال و حرام اوست
آیا نمی بینی که روز اوّل بعثت هم حلال او حلال بود تا روز قیامت و حرام او حرام بود تا روز قیامت
و مع ذلک نسخ هم شد پس نماز به بیت المقدس حلال بود و نماز بکعبه هم حلال بود و مدارای با مشرکین
حلال او بود و جهاد هم حلال اوست پس چون تا روز قیامت مصالح و مفاسد عالم تغییر میکند باید
احکامش هم تغییر کند باید جمیع احکام مختلفه اعصار و قرون تا روز قیامت در کتاب خود او باشد
و همه دین اوست و البته همه آن احکام در کتاب اوست چنانکه میفرماید لا رطب و لا یابس الّا
فی کتاب مبین و میفرماید تبیاناً لکلّ شیءٍ و میفرماید ما فرّطنا فی الکتاب من شیءٍ که حاصل
همه اینست که جمیع احکام و شرایع در قرآن هست حال تدبّر کن و ببین که بعد از این پیغمبر تا روز قیامت
این امّت میتوانند که حکم هر عصری را از قرآن بیرون آورند و آیا میدانند که هر روز مقتضای عالم چیست
و صلاح عباد در چه و آیا کسی که محیط بهمه مردم و طبایع آنها در اعصار و امصار نباشد و گواه و مطّلع به
جمیع عالم و آدم نباشد میتواند که احکام هر عصری را از قرآن بیرون آورد بلکه آیا میتواند احکام یک

عصر را بیرون آورد یا احادیثی که از پیغمبر صلّی الله علیه وآله روایت میکنند کفایت یک عصر را میکند چه جای اعصار عدیده را تا روز قیامت و اگر کفایت میکرد محتاج باجتهاد و قیاس و رای نمیشدند و خود را شریک نبیّ و خدا نمیکردند در وضع دین و ناموس احدی ادّعای فهم آنها را نکرده پس باید پس از پیغمبر صلّی الله علیه وآله خلیفه در روی زمین باشد که عالم بجمیع کتاب و سنّت و احکام اعصار و مصالح باشد تا روز قیامت و صندوق دین و شرع مبین باشد و باجماع فریقین ابوبکر و عمر و عثمان عالم بجمیع احکام شریعت نبودند و احکام جمیع اعصار را تا روز قیامت نمیدانستند و آنگهی که بمذهب آنها خلافت منقرض شد و کار بدست علماشان افتاد آیا علمای امّت که بظنون و حدس و قیاس و رای و اجتهاد مسائل می فهمند احکام جمیع عباد و بلاد را میدانستند و میدانند در هر عصری صلاح عالم در تغییر کدام مسئله است و آن مسئله را از قرآن بیرون آورند و از سنّت استخراج کنند و آیا قیاس و رای و هوا و اجتهاد در نفس مسائل بدون معرفت صلاح و فساد عالم و آدم کاشف از واقع احکام آنها میشود البتّه نمیشود و گمان نمیکنم که احدی این ادعا را بکند نه درباره خلفای اوّل و نه درباره علمای آخر پس آن طریقه بر خلاف حقّ است و از طریقه حقّ است که بعد از پیغمبر خلیفه باید باشد که قایم مقام پیغمبر صه باشد و اعلم امّت بکتاب و سنّت و حلال و حرام و صلاح و فساد عالم و باجماع فریقین آن خلفا اعلم امّت نبودند و آنگهی که منقرض شدند و رفتند و ناموس باقی باید باشد و ناموس حاکم میخواهد و حاکم کلّ روی زمین در اعصار علما چنانکه شنیدی نتوانند بود و معصوم هم نیستند و باید بر آنها کسی حاکم باشد پس طریقهٔ شیعه بر حقّ است که در هر عصر حاکم معصوم دارند و او را اعلم روی زمین و حاکم در شرع مبین میدانند

فصل اگر در این فقراتیکه عرض شد نظری بکاری مثل آفتاب فساد مذهب تسنّن و صحت
مذهب تشیّع را خواهی فهمید و آن اینست که چنانکه در مقدّمات کتاب عرض شد واضع ناموس
و شرع باید خدا باشد و اگر عقول ناقصهٔ مردم کفایت میکرد در وضع ناموس خداوند
انبیا را نمی فرستاد و پس از فرستادن عاجز از اکمال شرع نبود که شرع را ناقص گذارد و
استقامت بعقول ناقصه جوید و آنها را شریک خود قرار دهد در وضع ناموس پس نه خدا دین
ناقص قرار داده و نه رسول معصوم در ابلاغ تقصیر کرده پس احدی در وضع شرایع شریک با
خدا نباید باشد پس رای سنّیها و اجتهادات و قیاسات و مصلحت بینهای آنها در شریعت بهیچوجه
جایز نباشد و خدا میفرماید اَلیَومَ اَکمَلتُ لَکُم دینَکُم وَ اَتمَمتُ عَلَیکُم نِعمَتی وَ رَضیتُ لَکُمُ الاِسلامَ
دیناً یعنی امروز کامل کردم برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و پسندیدم
برای شما اسلام را بجهة آنکه بحدّ کمال و تمام رسیده بود و دیگر نقصانی در آن نمانده بود و فرمود
که کتاب من هم تبیان هر چیزی از مسائل دینیّهٔ شما و غیرهاست و کوتاهی در کتاب نشده است
پس بکمال دین و اشتمال قرآن بر جمیع مسائل شرع مبین دیگر اجتهادی برای کسی نگذاشت حال
مجملی عرض میشود از کیفیّت ابلاغ و ایصال بمردم بدانکه شک نیست که حضرت خاتم صلّی الله
علیه و آله وقتی آمد که مردم و اکثر عرب وحشی از جمیع ادیان بودند و سنگها و درختها و بتها را
می پرستیدند و ابداً اثری از دین و ملّت در میان ایشان نبود پس آمد و اوّل مردم را دعوت
بتوحید و اعراض از بتان و شهادت برسالت خود کرد پس با او معادات کردند و از او نپذیرفتند
مگر قلیلی تا او را ملجاء بشعب ابیطالب کردند و مدّتها آنجا بود و چند نفری هم که ایمان آورده بودند

خائف و ترسان بودند و شرایع هم خورده خورده می آمد و نمیشد که یکدفعه مردم وحشی را بکل احکام بدارند
و در مدتی که در مکه بود با هزار خوف و هراس اظهار شرعی نشد و سیزده سال در آنجا بودند و آخر دیدند
که آنجا نتوان اظهار امری کرد و مهاجرت کرده بمدینه مشرفه آمدند و کم کم مردم با ایشان ایمان آوردند
و معلوم است که مؤمنین دست از زندگی خود نمیکشیدند بعضی فلاح و در سر زراعت خود بودند بعضی کاسب
و در سر کسبهای خود بودند و بعضی صاحبان گله و رمه و در بیابانها بر سر آب و علف بودند بعضی تجار
و در سفرها بودند و هکذا و کسانیکه نزدیک بودند وقت نماز حاضر میشدند و نمازی میکردند و میرفتند
بر سر کسب خود و معدودی هم بیکار بودند که مراقب بودند و هر وقت آنحضرت بیرون می آمدند از
خانه حاضر میشدند و فرمایشیکه میشد می شنیدند و آنها هم هر یک گاهی بودند و گاهی نبودند پس
همه جمیع سخنهای پیغمبر را نمی شنیدند هر یک چیزی میشنیدند و اگر حکمی نازل میشد و بیان میفرمودند
هر کس حاضر بود می شنید و غیر آنکه حاضر بود نشنیده بود و بعضی احکام عامه را که میفرمودند منادی
ندا کند هر کس در شهر بود آنرا میشنید و اگر آیه نازل میشد هر کس حاضر بود بر آن اطلاع می یافت
و معلوم است که در طبیعت انسانی نسیان هست بعضی را فراموش میکردند و بعضی را بخواطر نگاه
میداشتند و چون مأمور بسفر و جهاد میشدند در ایام سفر اهل حضر حاضر نبودند و همان عساکر که حاضر
بودند فرمایشات ایشانرا میشنیدند و عساکر هم بعضی مشغول بمحافظت حیوانات و بارها بودند و چند
نفری که در خدمت ایشان بودند بعضی احکام را فرا میگرفتند خلاصه از آنجهت هر یک از اصحاب
حافظ کل شرع نبودند و عالم بکل قرآن نشدند تا هنگام وفات آنحضرت پس شرع و احادیث
در میان کل مسلمین منتشر بود باینمعنی که هر یک چیزی از آنرا میدانستند و هیچیک جامع کل علم نبودند پس

وشرع نبودند بسا آنکه حدیثی را زنی شنیده بود که مردان دیگر حاضر نبودند و نشنیده بودند و بسا
آنکه یک اعرابی بدوی حدیثی شنیده بود که احدی دیگر در آن وقت نبوده و نشنیده بود و بهمین طور
دین در میان مردم متفرق شد و مردم وحشی از دین و جدید الاسلام و کل دین را درست نفهمیدند
ملاحظه کنید که اینهائیکه امروز بعد از اینهمه مدت و تولد در اسلام و ملازمت با علماء دارند و
درگرد علماء هستند مسائل علما را بالتمام نمیدانند و با وجود کتابهای نوشته شده باز مردم
همه مسائل علما را بالتمام نمیدانند و با وجود کتابهای نوشته شده باز مردم همه مسائل دین خود را
نمیدانند سهل آنکه علمای عرب و عجم امروز سالها درس میخوانند تا احادیث و قرآن را بفهمند
آنروز همه آنها جدید الاسلام بودند و کتاب هم متعارف نبود چه بودند و امروز گبری اگر
اسلام آورد تا وقت مردنش همه مسائل دین را یاد نمیگیرد و باز با سایر گبران معاشرت میکند
و در حقیقت نصفه مسلمانست مگر دیگر اولاد او تمام مسلمان باشند پس آن تازه مسلمانها
آنروز چه بودند و با آن فهم چه قدر از دین را یاد میگرفتند و فراموشی و قلت اعتنای اینها
هم از بسیاری که منافق بودند ختم با آن میشد پس از اینجهة حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فوت شد واحدی حامل کل دین نشد پس چون ابوبکر خلیفه شد حاجات و مرافعات و مسائل
دینیه با و عرضه میشد و او هم همه را نمیدانست نهایت هرچه شنیده بود خودش اگر فراموش
نکرده بود میدانست و فتوی میداد و اگر نمیدانست از باقی صحابه میپرسید و اگر کسی چیزی یادش بود
میگفت که من از پیغمبر آن طور شنیده ام و او هم بروایت او عمل میکرد و حکم آن صحابه را ممضی میداشت
و اینکه عرض میشود اجماعی سنیهاست و کتابهاشان از اینها پر است و اگر هیچیک از صحابه که حاضر

بودند نمیدانستند معطّل میماندند و بسا آنکه حکم آن مسئله را از نبی شنیده بود و حاضر نبود یا بود و نشنیده بود
و حاضر نبود پس خلیفه و صحابه همه معطّل میماندند و چاره هم نبود بحضرت امیر علیه السلام رجوع میکرد و حکم
آنرا میفرمود و اگر باین راضی نمیشد از پیش خود و رای و کوشش عقل خود یک چیزی جواب میداد و دیگر
بسا آنکه موافق با شریعت بود و بسا آنکه نبود زیرا که بالاجماع عقلشان معصوم و مثل عقل پیغمبر نبود
پس بسیاری بالخطا حکم میکرد و باز زمان ابوبکر خوب بود که صحابه بودند و چون زمان عمر شد و عساکر
باطراف فرستاد و مسلمین را متفرّق کرد و صحابه بزرگ را سرکرده و امیر نمود و باطراف فرستاد و مدینه
خالی شد از صحابه و قلیلی ماند چون حاجات و مسائل مردم باو عرضه میشد اگر خودش چیزی شنیده
بود و یادش رفته بود جواب میداد و اگر نمیدانست صحابه کبار و سایر مسلمین هم که باطراف رفته
بودند بکلّی در میماند گاهی بحضرت امیر علیه السلام رجوع میکرد و لولا علی لهلک عمر میگفت و گاهی رجوع نمیکرد
و از پیش خود حکم میکرد و حضرت امیر علیه السلام خبر میشد و حکمش را رد میکرداند و عمر خورسند میشد و گاهی
باجتهاد و کوشش عقل و رای خود حکم میکرد و باین واسطه در زمان او اجتهاد و رای زیاد شد و بعد از آنکه
هر یک از صحابه هم که بطرفی رفته بودند آن صحابی هم در شئون خود یا در بلدیکه رفته بود تنها بود و
دسترس بباقی نداشت پس در آن بلد هم احکام و مسائل دین از او میخواستند آنهم دو سه کلمه که
شنیده بود از پیغمبر صلّی الله علیه و آله میگفت و باقی دیگر از مسائل دین و شرع که الوف الوف است
همه را برای و هوای خود و باجتهاد و پسند خود میگفت دیگر ببینید که آنها که بدست او مسلمان
میشدند و علم از او یاد میگرفتند چه میشدند و در هر بلدی اهل قری و جبال و بوادی هست دیگر
حرفهای آن صحابیکه دست بدست بزنان و اهل دهات و کوهها و بیابانها که میرسیده ببینید چه میشد

و مردم جدید و تازه مسلمان و از دین بیخبر و هر صحابی در طرف خود با مردم همین کار میکرد و در عهد
عثمان هم تفرقه مردم بیشتر شد و صحابه هر یک بطرفی رفتند و اجتهاد و رای و هوا و هوس او
زیاد شد و هر صحابیکه حاکم ولایتی میشد و برای خود حکمها میکرد و هم برای خود اصحاب او
شاگردانی درست میکرد و هر یک را ضابط بلوکی و قریه از آن بلد میکرد و او هم برای خود در تقریر
به بینید چه میگفت و چه میکرد خلاصه اگر دین بطور سنتان باشد اینگونه دین در میان عالم پهن
میشود و مردم اینطور مسلمان میشوند و بنای مسلمانی و دین خدا اینگونه خواهد بود حال خدا را
انصاف دهید که اینگونه دین را و اینگونه علماء و خلفاء چگونه حفظ این دین را تا روز قیامت
میکنند و صلاح و فساد هر عصری را میدانند و حاکم بحق در عباد و بلاد میشوند و اگر این دین
باشد پس اول دلیل است بر عدم نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله و چگونه چنین دینی کامل است
و چگونه باینطور نظم بلاد و عباد داده میشود و خلاف از میانه برمیخیزد و همین مایه کلی نزاع است
آیا نه اینست که عثمان بجهة همین اجتهادها و اختلافها کشته شد آیا مجادله مابین حضرت امیر و معویه
بجهة همین اجتهاد و رایها نبود آیا منازعه مابین امام حسن علیه السلام و معویه بجهة غیر این بود و آیا واقعه
کربلا بجهة غیر این اجتهادها باشد و آیا خروج مختار بر بنی امیه و اینهمه قتل و غارت میان مسلمین
بجهة غیر این بود و آیا این خروجها که از اطراف بر بنی عباس میشد و نزاعها که بسبب آنها دولت
اسلام متفرق شد در هر گوشه کسی خواست بجهة غیر این اجتهادها و رایها بود پس معلوم شد
که اوضاعی که سنیان برپا کرده‌اند سلب نظم عالم و اجتماع بنی آدم نیست و دانستی که وضع
ناموس برای اجتماع و الفت بود چنانکه خدا میفرماید لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین

قلوبهم

قلوبهم ولکنّ الله الّف بینهم   یعنی اگر تمام آنچه در زمین است خرج میکردی نمیتوانستی الفت میان مردم
بدهی ولکن خدا الفت داد میان مردم وسبب آن وضع ناموس بود پس اوضاعی که سنّیان برپا کرده‌اند
جز شقّ عصای مسلمین ثمری نبخشید پس همین واضح دلیلی شد بر اینکه بایستی طور و این اوضاع حفظ
ناموس نمیشود و آن خلفاء و آن اصحاب حافظ دین و حاکم بر جمیع مسلمین نبودند و ببرهان دانستی که
تا ناموس در دنیا هست حاکم شرعی ضرور است که اقامهٔ دین کند و بلاد را معمور دارد و مردم را
مجتمع نماید و احکام و حدود الهی را در اقطار عالم جاری کند و اینگونه حکمت در مذهب شیعه است که
که میگویند پس از پیغمبر صلّی الله علیه و آله علی ابن ابیطالب خلیفه بود و باجماع کلّ اعلم از کلّ و حافظ
کتاب و سنّت بود بالاجماع و معصوم بود باجماع شیعه و پس از او امام حسنؑ و همچنین امامی
پس از امامی که از نور پیغمبر صلّی الله علیه و آله و از طینت او و از روح او و صندوق علم او بودند
و بحکم الهی پیغمبر در نزد ایشان ودیعه بود تا روز قیامت هستند و احکام مردم را بمردم میرسانند
اگر اطاعت کنند ولی مردم پا ببخت خود زده از عترت طاهره اعراض کردند و ایشان را خانه‌نشین
و مستاصل کرده خود را باین درد بیدرمان گرفتار کردند و پاداش آن تا ظهور امام غائب عجّل الله
فرجه می‌بینند این اجمال ماجرا بود و تفصیل آن را در ارشاد و از کتب خود علماء نقل کرده‌ام هر کس خواهد
رجوع نماید و این کیفیت که عرض شد اجماعی مسلمین است که احدی در آن نمیتواند سخن گوید

فصل

بدانکه چون خداوند از درک ابصار غائب بود و دسترس احدی از مخلوقین نبود که از و علم سیاست
نفس و سیاست منزل و سیاست مدن آموزند و بواسطه آن بکمالات مستحبه در وجود خود رسند و
لابد است برای مردم ناقص که کسی را ببینند و از او استماع کنند خداوند بملائکه انّی جاعل فی الارض خلیفة

یعنی طریقهٔ من و صفت من اینست که من در زمین نصب کنندهٔ ام خلیفه را که قایم مقام رب باشد
در میان عبید و رسانندهٔ رضا و غضب من باشد بسوی ایشان و رخسارهٔ نمایان من و مظهر شأن
من باشد در میان ایشان و اینست شأن هر مالکی برعیت خود که غایب از او باشند و او را نه بینند
پس نصب میکند در میان ایشان خلیفه که قول او قول او باشد و حکم او و رجوع بسوی او رجوع بسوی
او پس خدا ملائکه فرمود که سیرت و سنت من اینست که در زمین خلیفه گذارم و خلیفه باید بر صفت و
سیرت مستخلف باشد و الا حمل شود بر عدم حکمت مستخلف چنانکه اگر سلطانی خلیفه در میان رعیت
خود در هنگام غیبت از ایشان گذارد و آن خلیفه علم سیاست نداند و رعیت را ضایع نماید حکم شود بر
آنکه آن سلطان بتضییع رعیت خود را کرده و ایشان را بهلاکت انداخته و دلیل عدم حکمت او باشد
پس خداوند خلیفه که در زمین میگذارد باید سیاست و امارت و تربیت او بر وفق سیاست و امارت
و تربیت الهی باشد و اگر بر خلاف آن باشد بر خلاف حکمت است و خداوند خلاف حکمت نکند پس
خلیفهٔ خدا باید معصوم و مطهر باشد و در جمیع سیاسات بر وفق حکمت و مشیت الهی سلوک کند
تا خلیفهٔ او باشد و دیگر اگر کسی کسی را خلیفه کند و مقید کند آنرا باهل خود و بگوید تو خلیفهٔ منی در
اهل و عیال من دیگر تصرف در عیال او نتواند کرد و اگر گوید تو خلیفهٔ منی مطلقا خلیفهٔ او باشد
در جمیع آنچه خودش میتواند در آن تصرف کند حال خداوند عالم فرموده انی جاعل فی الارض
خلیفه و آنرا مقید بقیدی نکرد پس باید آن خلیفه مظهر جمیع اسرار ربوبیت و افعال در عباد باشد
که خلیفهٔ مطلق باشد و آئینه سرتاپا نمای او باشد و قادر بر تصرف در جمیع امور بلاد و عباد و
معصوم در جمیع افعال و احوال و اقوال باشد پس بنابراین خداوند خلیفه آفرید در اول مرتبه که آن

در اوّل مرتبه که آن آدم باشد و سرش همه همان بود که خداوند از درک ابصار غایب بود و احدی
از بندگان او را نمیتوانستند درک کنند و اگر خود محسوس و مرئی بود حاجت بوضع خلیفه نبود پس این
سنّة الله شد در زمین و چون همیشه امر چنین بود که خداوند مرئی نبود همیشه اهل زمین محتاج بخلیفة الله
بودند پس از اینجهة بحضرت داود فرمود یا داود انّا جعلناک خلیفة فی الارض یعنی ای داود ما
ترا خلیفه قرار دادیم در زمین و نه اینست که مردم در همان عصر آدم و عصر داود علیهما السّلام محتاج
بخلیفه بودند و بس بلکه همیشه محتاج بخلیفه بوده اند و هستند و جمیع انبیاء خلفای خدایند در زمین و
حکم بحق میکنند و هر نبیّی که میرفت باز زمین محتاج بخلیفه بود تا سنّت ربوبیت را در زمین جاری کند
و از اینجهة چون حضرت موسیٰ خواست از قوم خود غایب شود و خود او خلیفه خدا و عامل بسنّت و
سیرت خدا بود بحضرت هرون فرمود یا هرون اخلفنی فی قومی و اصلح ولا تتّبع سبیل المفسدین
یعنی ای هرون خلیفه من باش در میان قوم من و اصلاح کن و پیروی راه مفسدین منما پس چون
غایب میشد از رعیّت هرون را خلیفه خود کرد و عمل بسنّة الله کرد پس چگونه میشود که پیغمبر صلّی الله
علیه و آله از میان قوم غایب شود صد هزار سال تا روز قیامت و این رعیّت را بدون خلیفه
گذارد و حال آنکه مبعوث بکلّ روی زمین است و در عصر او قریش از اهل مکّه و مدینه و اطراف آنها
ایمان نیاوردند و آنها هم بسیاری منافق بنصّ قرآن که مِنْ اَهْلِ الْمَدینةِ مَرَدوا علی النّفاق و اذا
جاءک المنافقون و جمیع روی زمین محتاج بدعوت و حکومت و هدایت اند تا صد هزار سال
پس چگونه میشود که پیغمبر صلّی الله علیه و آله برود و خلیفه در روی زمین نگذارد و امر بعید بدست
رعیّت و هر ملّای دهتانی یا کوهستانی که فاقد نفس سیاست و جاهل برسم دعوت و امارت باشد

در روحش برای دو دینار زکوة پرواز میکند و هر قومی برای خود کسی را بزرگ کند و تشاجر و نزاع
در میان پیدا شود و بسبب حب ملکت بر یکدیگر شمشیر بکشند و یک احدی در روی زمین نباشد
که دعوت کننده بخدا و رسول و مذهب و ملت از روی بینه و حجت باشد و حافظ کتاب و سنت بوده
باشد و حجتهای ملل و مذاهب را قطع کند آیا نه اینست که اگر بنی امیه و عباسی بودی بر خلاف سنت
خدا و سنت رسل بودی آیا سنت خدا یافتی که آن بود که انی جاعل فی الارض خلیفة و یا داود انا
جعلناک خلیفة فی الارض و اما سنت رسل یافتی که آن بود که یا هرون اخلفنی فی قومی و شنیده
که خداوند فرموده سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و لن تجد
لسنة الله تحویلا پس باید که سنت خدا تغییر و تحریفی نداشته باشد. در اعصار و شنیده که پیغمبر فرماید
ما کنت بدعا من الرسل یعنی بقاعده تازه خلاف قاعده رسولان گذشته حرکت نمیکنم پس
محال است که حضرت پیغمبر بر خلاف سنت خدا و سنت رسل حرکت کند و می بینیم که عامه و خاصه روایت
کرده اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بحضرت امیر فرمود انت منی بمنزلة هرون من موسی الا
انه لا نبی بعدی یعنی تو از من بمنزله هرونی از موسی و فرق همین است که تو نبی نیستی پس از من و
هرون نبی بود در غیبت موسی پس حضرت امیر خلیفه پیغمبر باشد و از این گذشته و دیدیم خداوند نص
بر همین کرده در کتاب خود فرموده وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم
فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم
من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا یعنی خداوند وعده کرده است کسانی از شما را
که ایمان آورده اند و اعمال صالحه نموده اند که باید ایشان را خلیفه کند در زمین البته و باید متمکن کند برای

برای ایشان دین ایشانرا البته که برای ایشان پسندیده یعنی ایشانرا متمکن از برای ترویج دین کند و باید بدل
کند البته و چیزی را شریک من نکنند در عبادت و چون در این وعده تدبر کنی و حال آنکه میفرماید
لا تحسبن الله مخلف وعده رسله یعنی گمان مکن که خدا خلف کننده است پیغمبرانرا در وعده خود پس
خدا وعده کرده است قومی از این امت را که خلیفه کند در زمین و ایشانرا متمکن از ترویج دین کند و جمیع
زمین را مسخر ایشان کند تا خوف بکلی با من بدل شود و عبادت کنند خدا را و ابدا شرک در عبادت
نورزند و همه این امت بنص آیه داخل این وعده نیستند و همه خلیفه نشوند و کسیکه بصفت سایر خلفا
خدا که پیغمبران باشند نباشد لایق خلافت و ترویج دین و قطع نایره کفر از عالم و امن کردن بلاد و
عباد نباشد بالبداهه پس بنص این آیه جماعتی از امت باید خلیفه شوند و باید چندی خائف باشند بعد
خوف ایشان با من بدل شود و اول ایشان علی بن ابیطالب بود بنص حدیث مجمع علیه که انت منی
بمنزلة هرون من موسی و بنص آیه و انفسنا و انفسکم که او نفس نبی است و لایق خلافت و بصفت
مستخلف است و کسی بر نفس نبی نباید مقدم شود بنص آیه لا تقدموا بین یدی الله و رسوله یعنی تقدم بر
خدا و رسول مجوئید و پس از او آل اطهار اویند که در قرآن چنانکه خواهد آمد منصوص علیهم بعصمت و
طهارت میباشند پس ایشانند اهل وعده خداوند و خدا وعده خود را خلف نخواهد کرد و البته ایشانرا
ظاهر و غالب بر کل ملک خواهد فرمود و دین ایشانرا در جمیع بلاد آشکار خواهد کرد و بواسطه ایشان
ظاهر خواهد شد معنی آیه لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون یعنی خدا باید که پیغمبر خود را غالب
بر جمیع ادیان کند اگرچه مشرکون اکراه داشته باشند و اگر نه این خلفاء باشند این وعده تا روز
قیامت بعمل نخواهد آمد **فصل** بدانکه از آنچه سابقا عرض شد و معلوم و مبرهن شد که پس از نبی صلعم

تا روز قیامت خلیفه قایم حق واجبست و باید معصوم و مطهر باشد از هر مخالف رضای خدا و اخلاق
الهیست و عامل و حاکم باشد بجمیع شریعت و عالم باشد بجمیع اسرار و احکام آن برای جمیع بلاد و عباد
و جمیع اعصار تا روز قیامت حال بیا و انصاف ده که این صفات صفاتیست جسمانی و صوری
که صاحب این صفات را شکلی است جسمانی که از سایر اشکال بنی نوع انسان بآن ممتاز است که هر کس
او را ببیند میداند که این کس معصوم و مطهر است و عالم بجمیع اسرار شریعت تا روز قیامت یا آنکه
این امریست نفسانی و در نفوس مردم پنهانست گمان نمیکنم که عاقلی گوید که این امریست صوری جسمانی
پس لامحاله امریست نفسانی حال تدبر کن و انصاف ده که خلق نادان عالم بصفات نفسانیه
یکدیگر هستند و بواطن ایشان برای یکدیگر مکشوفست یا نیست گمان نمیکنم که عاقلی گوید که جمیع مردم
بواطن یکدیگر را بتفصیل میدانند پس محجوبست حال که محجوبست تدبر کن که غیر از خدا کسی آنرا میداند
یا نه باز گمان نمیکنم کسی گوید غیر از خدا نفسی عالم الغیب باشد و جمیع اسرار مردم را بداند پس چون
احدی عالم الغیب نیست و منحصر است علم بصدور و قلوب و نفوس بخدا پس باید که خلیفه قایم مقام
نبی را خدا نصب کند چنانکه میفرماید در قرآن که الله یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة من امرهم یعنی
خدا خلق میکند هر چیز را که میخواهد نیست برای مردم که خود برای خود اختیار کنند امری را و میفرماید
الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب یعنی خدا بر میگزیند بسوی خود هر کس را که میخواهد و هدایت
میکند بسوی خود هر کس را که بسوی آن کس یا بسوی خدا انابه کند و احتمال اول ارجح است زیرا که هر کس را
که خدا برگزید هر کس بسوی آنکس انابه کند خدا او را هدایت میکند و مناسب مقام اینست و هدایت یافتن
آن مجتبی پیش از اجتباست پس معلوم شد که اختیار خلق و اجتبا با خداست پس او باید نص بر خلیفه کند

و اجتبا میکند هر کس را که بخواهد صح

وخلیفه

و خلیفهٔ معصوم را او نصب نماید چنانکه نبیّ معصوم را او نصب نماید چنانکه نبیّ معصوم را او باید
اختیار کند و مردم نتوانند که خود برای خود نبیّ حاکمی اختیار کنند از اینست که میفرماید اللّهُ
اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهُ یعنی خدا داناتر است که کجا و در چه کس رسالت خود را قرار دهد و فرمود
اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیفَةً یعنی من در زمین قرار دهنده خلیفه هستم و اینکار کار من است نه غیر من
و فرمود یا داود اِنّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الْاَرْضِ ای داود ما ترا در زمین خلیفه کردیم مردم ترا خلیفه
نکردند چون ما کردیم فَاحْکُمْ بَیْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ پس حکم کن در میان مردم بحق پس خلیفه که خدا
قرار داد و حکم بحق میتواند بکند و باید بکند و فرمود بابراهیم اِنّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ اِماماً قالَ وَمِنْ
ذُرِّیَّتی قالَ لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمِینَ یعنی من ترا امام قرار دهنده‌ام عرض کرد از ذرّیه من هم امام قرار
داده فرمود امامت عهد من است و عهد من بظالمین نمیرسد بلکه عهد من بعادلین میرسد پس هر کس
از ذرّیه ابراهیم ظالم باشند چه بنفس خود چه بمردم بعهد امامت فایز نشوند و میفرماید وَمَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اللّهِ
فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ یعنی هر کس تعدّی از حدود خدا کند ظلم بنفس خود کرده پس عاصی ظالم است و
میفرماید مَنْ اَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَری عَلَی اللّهِ کَذِباً یعنی از آنکس که افترا بر خدا بندد ظالم تری نیست
و هر کس عالم باحکام جمله شرع نباشد البته حکم بغیر ما انزل اللّه کند پس افترا بسته است بخدا و ظالم
ترین مردم است پس جاهل و عاصی ظالم اند و قابل عهد امامت نباشند و امامت را باید خدا قرار
دهد چه در ذرّیه ابراهیم و چه غیر ایشان پس جعل خلیفه و امام همیشه با خدا بوده و مقصود خلافت الهیه
و امامت بوده که آدم و داود را بصفت خلافت و ابراهیم را بصفت امامت یاد کرده اگر نه میفرمود
من در زمین پیغمبری قرار میدهم یا داود و ابراهیم را میگفت من پیغمبر کردم و چون باسم خلافت و

امامت یاد کرده معلوم است که مقصود این صفت است و باید صفت خلافت و امامت بجعل و نصب
الهی باشد و میفرماید سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و لن تجد لسنة الله
تحویلا یعنی این سنتی است از خدا که پیش گذشته است و هرگز برای سنت خدا تبدیل و تحویل نخواهی
یافت پس در این امت هم نصب خلیفه و امام با خداست و چون خدا را کسی نمی بیند و از او کسی نمیشنود باید
پیغمبر قول خدا را حکایت کند پس نص بر امام و خلیفه بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله باید از پیغمبر باشد
و او هم از جانب خدا میگوید زیرا که میفرماید لَیْسَ لَکَ مِنَ الْأَمْرِ شَیْءٌ یعنی اختیار امر با تو نیست
ای پیغمبر و چون او نص کرد از جانب خدا دیگر احدی از امت را نیست که از پیش خود غیر او را
اختیار کند چنانکه میفرماید ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة
من امرهم یعنی روا نیست برای هیچ مؤمن و مؤمنه که چون خدا و رسول در امری حکم کردند آنها
برای خود اختیاری بر خلاف آن کنند پس معلوم شد که نص بر خلیفه با خداست و او بزبان رسول صلعم حکم میکند
و نص مینماید و چون جز خدا کسی خلیفه معصوم عالم بکل شریعت نمیداند و خلیفه هم ضرورست و در حکمت
لازم است که خدا نصب کند و خدا اخلال بحکمت نمیکند و البته نص کرده و پیغمبر هم معصوم است و خلاف
خدا نمیکند و باید ابلاغ شریعت نماید پس حتم است بر رسول صلعم که نصب خلیفه نماید پس نصب کرده و
خلاف عصمت ننموده و می بینیم بتواتر اخبار میان شیعه و سنی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در
غدیر خم حضرت امیر ع را نصب بولایت نمود و کتب شیعه و سنی از این حدیث پر است پس حضرت
امیر ع خلیفه است و دیگر تاویلات سنیان برای معنی حدیث غدیر خم بعد از این ادله عقلیه و نقلیه
و قرآنیه و آنچه بعد بیاید انشاء الله محض تکلف است و محض خصمی با جان خود و اغماض از حق

و بپرسیم از سنّیان که اگر پیغمبر ص میخواست که خلیفه و امامی بعد از خود قرار بدهد بایست چگونه و کی
و کجا و بچه لفظ قرار دهد اگر بایست در ملاء مردم باشد کدام ملا بیش از هفتاد هزار کس و اگر باید
او را بشناسانند که دست او را گرفت بر منبر و بلند کرد تا همه دیدند اگر باید بگوید که او مولی و ولی و
اولای از شما بشماست که گفت باتفاق شیعه و سنّی تا عمر گفت بخٍّ بخٍّ لک یا علی اصبحت مولای
و مولی کلّ مؤمنٍ و مؤمنة یعنی به به یا علی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه شدی و اگر باید در
مواضع عدیده بگوید که گفت باتفاق احادیث شیعه و سنّی چنانکه بعد بیاید و اگر باید بلفظ خلیفه
یا امام یا حجّه یا وصیّ بگوید که گفت دیگر بچه لفظ باید نبیّ بعد از خود کسی را خلیفه کند و اگر گویند چه شود
که حضرت پیغمبر ص او را در حضور هفتاد هزار نفر بخلافت نصب کند و امر مشتبه ماند گوئیم که اگر بنای همه
هفتاد هزار نفر بر کتمان باشد پنهان میکنند و مع ذلک الحمد لله اینقدر تراوش کرده که عالم را پر کرده
و جای تأمّل نمانده و تواتر این خبر در نزد عامّه و خاصّه بحدّیست که احدی جرأت بر ردّ آن نکرده
نهایت حرفیکه میزنند میگویند که دلالت بر خلافت ندارد و این هم الحمد لله بعد از آنچه گذشت و
خواهد آمد دیگر مقام تأمّل نیست و اینقدر علمای ما رضوان الله علیهم در این باب نوشته اند که
عالم را پر کرده اند و حاجت بایراد آنها در اینجا نیست باری از آنچه عرض شد معلوم شد که واجبست
که خلیفه منصوص علیه باشد از خدا و رسول ص و این امری نیست که باجماع و اتّفاق امّت باشد و شکّ
نیست که عامّه مدّعی نصّ بر خلافت خلفا نیستند و امّا حضرت امیر ع منصوص علیه است بادّعای شیعه
و تواتر اخبار شیعه و سنّی همچنین امامی پس از امامی که همه در مذهب شیعه منصوص علیهم هستند از خدا
و رسول پس مذهب شیعه موافق عقل و نقل و کتاب است و آن حق است و امّا دلیل بر آنکه باجماع

نتوانند بود و آنست که شک نیست که بنص قرآن و اخبار و مشاهده در امت منافقان بودند و تمیز آنها از
مؤمنان کار علام الغیوب است و منافق قابل حجت نشود در جائیکه سفیری دارد و در صدد تخریب دین است
پس چگونه قلباً متفق با مؤمنین شود و در امت پیغمبر صلی الله علیه و آله هفتاد و سه فرقه باشند
یک فرقه بر حقند و باقی بر باطل پس چگونه حق و باطل متفق در این امر شوند پس اجماع کل امت قلباً و
ایماناً صورت نبندد و مؤمنین هم که ممتاز نیستند که اجماع ایشان به تنهائی حجت شود پس اجماع محقق
نشود ابداً و ازین گذشته مستند اجماع قول نبی صلی الله علیه و آله است که فرموده لا تجتمع امتی علی
ضلالة و امت جمیع آنکسانی باشند که پیغمبر صلی الله علیه و آله مبعوث برایشان است از مرد و
زن و عالم و جاهل و شهری و بدوی و سیاه و سفید حال احدی از سنیها ادعا نکرده‌اند که جمیع امت
از روز اجماع بر خلافت کردند پس اجماع مذکور درین حدیث تحقق نیافته و دلیلی بر حجیت اجماع بعض امت
ندارند و انگهی که خلافت و معرفت و اولویت با امت که زنان و سودان و تازه مکلفان و بدویان نیست
چگونه شود که پیغمبر صلی الله علیه و آله این امر را موقوف با جماع اینها سازد و ابداً فهم این معنی را
ندارند و بالاتفاق سندی برای اجماع بعض امت هم که درست نیست پس بنا بر این امر امری نیست
که با جماع درست شود و مقصود نبی صلی الله علیه و آله از این حدیث آنست که چون در امت یک طایفه
البته بر حق هستند ممکن نیست که در واقع همه امت اجماع بر باطل کنند و حق از این امت مرتفع شود
پس اخبار نیست از آنکه حق از روی زمین مرتفع نمیشود و جز از آنکه اتفاق بر باطل نمیشود و الا البته بر آنکه
اتفاق بر حق خواهند نمود ندارد بلکه ابداً این امت با وجود نفاق بسیاری و کفر هفتاد و دو فرقه تنها
با بطلان مذهب آنها اتفاق بر امری نخواهند کرد مگر بر ضروریات اسلام که پیغمبر صلی الله علیه و آله

قرار داده

قرار داده و مسئلهٔ امامت ضروری اسلام نیست و امر اجتهادی نیست بنا بر قول ایشان و اجماع
کلّ امّت بقول خود ایشان اتّفاق نیفتاد و اجماع بعض هم اگر چه اهل حلّ و عقد باشند سندی
ندارند پس معلوم شد که مذهب شیعه بر حق است و این اجماع اجتهادی نیست مقابل نصوص متواتره
و بدیهیات عقلیه چنانکه دانستی و اعتباری بآن نیست و چون اصحاب ما بی نهایت درین باب
نوشته اند بهمین اکتفا میشود

فصل میخواهم

و لا قوّة الّا باللّه چنانکه درینجا بطور اختصار
از تورة و انجیل به نبوّت خاتم انبیاء حجّت آوردم و در کتاب نصرة الدّین بطور تفصیل باز در
اینجا از قرآن مجید هم بر ولایت و امامت آل محمّد علیهم السّلام حجّت آوردم بطوری انیق که هیچیک
از علما ندیده ام که انطور احتجاج کرده باشند و حیف که این کتاب فارسی است و نمیتوان ترتیب
دلخواه از قرآن دران سخن گفت و لکن بقدر امکان سعی میکنم که واضح شود و هر کس تفصیل خواهد
در جلد سیّم فطرة سلیمه مفصّل نوشته ام بآنجا رجوع کند و در حدیث رسیده است از ائمه علیهم
السلام که هر کس امر مارا از قرآن نفهمید از فتنها دور نخواهد شد پس عرض میشود که شک نیست
که مردم بر اختلاف مجبولند چنانکه خدا میفرماید وَلَا یَزَالُونَ مُخْتَلِفِینَ اِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ یعنی دایم
مردم مختلف اند با یکدیگر مگر آنهائیکه خدا رحمشان کرده باشد و میفرماید وَلَوْ شَآءَ اللّٰهُ مَا
اقْتَتَلَ الَّذِینَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَآئَتْهُمُ الْبَیِّنَاتُ وَلٰکِنِ اخْتَلَفُوا
فَمِنْهُمْ مَنْ اٰمَنَ وَمِنْهُمْ مَنْ کَفَرَ وَلَوْ شَآءَ اللّٰهُ مَا اقْتَتَلُوا وَلٰکِنَّ اللّٰهَ یَفْعَلُ مَا یُرِیدُ یعنی اگر خدا
میخواست امّتها بعد از حجّتهای پیغمبران مقاتله نمیکردند و لکن اختلاف کردند پس بعضی ایمان
آوردند و بعضی کافر شدند و اگر خدا میخواست مقاتله نمیکردند و لکن خدا آنچه میخواهد

میکند پس بعد از رفتن پیغمبران لا محاله اختلاف میشود و مقاتله درمیان می آید و بعضی مومن میمانند
و بعضی کافر میشوند بعد مردم را نهی از اختلاف کرده و فرموده ولا تکونوا کالذین تفرقوا و
اختلفوا من بعد ما جاءهم البینات واولئک لهم عذاب الیم یعنی شما نباشید مثل آنها که
متفرق شدند و اختلاف کردند بعد از حجتها و برای آنها عذاب الیم است بعد خبر داده که
معصیت خواهید کرد و مختلف خواهید شد و فرموده ولیبینن لکم یوم القیمة ما کنتم فیه تختلفون
یعنی خدا روز قیامت برای شما واضح خواهد کرد آنچه را که در آن اختلاف کردید پس معلوم شد
که اختلاف در این امت خواهد شد و البته طایفه کافر خواهند شد و طایفه مومن پس بعد از
پیغمبر صلی الله علیه و آله درمیان مردم که مختلف شده اند حاکم ضرور است که امر معروف کند و
نهی از منکر نماید و عادل باشد پس امر فرموده باینکه باید درمیان امت حاکم بعدل باشد و فرموده
ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون
یعنی باید درمیان شما مسلمین جماعتی باشند که دعوت کنند مردم را بسوی خیر و امر معروف کنند و نهی
از منکر نمایند و آن جماعت رستگارانند و باینکه میفرماید باید درمیان شما مسلمین چنین جماعت باشند
معلوم است که حکمت اقتضای این کرده و نظم مدینه بنی نوع انسانی در این است و خداوند امر بخلاف
حکمت نمیکند و اگر چنین اشخاص و قابل چنین مقام نیافریده بود تکلیف بمالا یطاق بود پس
چنین مردم آفریده است و باینکه فرموده ایشان رستگارانند اثبات عصمت آنها را کرده است
چرا که دیدیم در قرآن فرموده است لا یفلح الظالمون و لا یفلح المجرمون و لا یفلح الکافرون
و ان الذین یفترون علی الله الکذب لا یفلحون پس در این آیات خبر داده است که هیچیک از ظالمان

و مجرمان و کافران و مفتریان بر خدا رستگار نمیشوند و کسیکه ظالم و مجرم و کافر و مفتری نباشد معصوم
خواهد بود پس معلوم شد که بحکم آیه ولتکن منکم امة واجبست که در میان مردم جماعتی غیر گناهکار
و غیر ظالم و غیر مفتری بر خدا باشند که امر بمعروف و نهی از منکر کنند. و چنین کسی حاکم حقیقی
شرع و ناموس است و اینکه در آیات دیگر است که قد افلح من تزکی یا قد افلح المؤمنون بدیهی است
که معنیش آنست که زکوة از صفت مفلح نیست و ایمان از صفت ایشان و نه اینست که اگر کسی زکوة بدهد
و نماز کند مفلح است یا کسی که ایمان آورد و ظالم و جابر و مجرم باشد مفلح است پس مفلح در رستگاری
در جمیع احوال و اوقات معصوم است و پس بعد خداوند خبر داده که وجود آن جماعت که در حکمت
واجب بود خلق هم شده است و هستند در میان مردم و اخلال بحکمت نشده و خطاب بآنها فرموده که
كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَوْ
آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ یعنی شما بهتر امتی
بودید که از کتم عدم بیرون آورده شدید از برای منفعت مردم که امر بمعروف میکنید و نهی از منکر
مینمائید و ایمان بخدا می آورید و اگر اهل کتاب ایمان می آوردند برای ایشان بهتر بود بعضی
از ایشان مؤمن اند و بسیاری کافرند و دلیل بر اینکه این خطاب بکل امت نیست اینکه کل امر بمعروف
و ناهی از منکر نیستند و میفرماید شما بهتر امتی هستید که برای منفعت مردم بیرون آمدید پس اگر
خطاب بکل امتست دیگر مردم کیانند و همه بنی آدم تا روز قیامت امت پیغمبرند و یکی دیگر آنکه
این آیه دلالت دارد که این امت مخاطب باین آیه از پیغمبران سلف جمیعاً بهترند بجهة آنکه در هر
عصری پیغمبران امتی هستند که برای منفعت مردم بیرون آمده اند چنانکه در صفت ابراهیم میفرماید

إنّ ابراهیم کان امّة یعنی ابراهیم امّت بود پس همه پیغمبران امّتی هستند که برای منفعت مردم و هدایت
ایشان و سیاستشان خلق شده اند و این امّت مخاطبه بهترین امّتهائی که برای منفعت مردم و هدایت
ایشان آفریده شده اند پس از همه پیغمبران بهترند و جمیع رجال و نساء مسلمین از پیغمبران بهتر نیستند
پس مخاطب همه نیستند پس مخاطب همان جماعتیست که در اوّل فرمود که باید در میان مردم جماعتی
چنین باشند پس معلوم شد بصریح آیات که در میان مسلمین جماعتی هستند که دعوت بسوی خیر میکنند
و جمیع امور دین از توحید گرفته تا ارش خدش خیر است و امر بمعروف و نهی از منکر میکنند و هر حقّی
معروف و هر باطلی منکر است و بهمین سیاست مدن است و مفلحند نه گناهکارند و نه ظالم و نه مفتری
بر خدا بلکه صادق اند در آنچه بخدا نسبت میدهند و بهترند از همه انبیاء و مرسلین و اوصیاء
متقدّمین گذشته و برای هدایت مردم بوجود آمده اند پس در قرآن امر فرمود که مردم با ایشان باشند
و از ایشان و از طاعت ایشان تخلّف نکنند و فرمود اتّقوا الله وکونوا مع الصّادقین یعنی از خدا بترسید
و با صادقان باشید و دانستی که آن جماعت صادق اند و مفتری بر خدا نیستند و باز فرمود که
أطیعوا الله وأطیعوا الرّسول وأولی الأمر منکم یعنی اطاعت کنید خدا و رسول و اولی الامر را و اولی الامر کسی است
که امر بمعروف و نهی از منکر و دعوت بسوی خیر میکند بالبداهه پس بر همه مردم فریضه شد طاعت
آن جماعت معصوم صادق امر بمعروف ناهی از منکر داعی بسوی خیر مفلح اولی الامر و خداوند اثبات
عصمت اولی الامر را کرده است و بهمینکه امر بطاعت ایشان کرده زیرا که می بینیم که در قرآن نهی از
طاعت جماعتی چند کرده و میفرماید لا تطع المکذّبین ولا تطع الکافرین والمنافقین ولا
تطیعوا أمر المسرفین الّذین یفسدون فی الارض ولا یصلحون ولا تطع منهم آثما أو کفورا

وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا
پس در این آیات نهی صریح فرمود مسلمین را از طاعت مکذبین و کافرین و منافقین و مسرفین و
مفسدین و گناهکاران و کفران کنندگان و غافل دلان از ذکر و متابعان هوا و هوس و افراط
کنندگان در امور و ظالمان و بدیهیست که هر کس این صفات در او نباشد معصوم است بالبدیهه
و ما را امر بطاعت اولی الامر کرده پس اولی الامر از اینجماعت نباشند قطعا و الا امر بطاعت ایشان
نمیکرد پس اولی الامر معصوم اند بنص آیات و اگر خدا میدانست که معصوم نیستند امر بطاعت
ایشان نمیکرد و هر کس غیر معصوم است بنص آیات مذکوره جایز نیست طاعت او چنانکه شنیدی
که میفرماید لا تطع منهم آثما او کفورا یعنی اطاعت مکن گناهکار را یا کفران کننده نعمت را و گناهکار
غیر معصوم است و شکر نعمت استعمال کردن نعمت منعم است در طاعت او و کفران نعمت استعمال
کردن نعمت است در عصیان منعم و جمیع جوارح و حواس و تن و جان نعمت منعم است پس هر کس
یکی از اینها را در معصیت صرف کرد کافر است بنعمت و بنص آیه نباید اطاعت او را کرد و باز یا قائم
که تحریص فرموده برجوع بسوی اولی الامر در جمیع آنچه مردم دران تنازع و اختلاف کنند و باخذ
علم از ایشان و فرموده وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى اللهِ وَالرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ
يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ یعنی اگر منازعات و اختلافات خود را ببرند نزد خدا و رسول و نزد اولی الامر هر آینه
حقیقت امر را خواهند یافت پس بحکم این آیه واجب شد که در منازعات و اختلافات ترافع کنند
نزد اولی الامر و بحکم او در آن قضایا تامل کنند و اطاعت او کنند و همچنین کسی که حاکم شرع و ناموس است
و از جانب خدا مطاع است و معصوم است در آنچه بگوید و نهی کرده در آیه دیگر از ترافع در نزد

غیر حاکم بحق و فرموده یُرِیدُونَ اَن یَتَحَاکَمُوا اِلَی الطَّاغُوتِ وَقَد اُمِرُوا اَن یَکفُرُوا بِهِ یعنی میخواهند محاکمه کنند نزد طاغوت
و مأمورند که کفر باو ورزند و طاغوت کسی است که طغیان بر خدا کرده و بحکم و برای خود در دین خدا
حکم میکند پس بنص این آیات یافتیم که چنین اشخاص که عرض شد در امّت هستند و معصوم اند و
حاکم مطاع اند و جمیع محاکمات را باید پیش ایشان برد بعد از رسول خدا و اطاعت ایشان نمود مطلقا
در جمیع چیزها بجهة اطلاق اَطِیعُوا اللّهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الاَمرِ مِنکُم پس خواستیم ببینیم که اینگونه
اشخاص همیشه در این امّت هستند یا در بعضی اعصار هستند رجوع بقرآن کردیم دیدیم میفرماید
اَلَّذِینَ آمَنُوا بِاللّهِ وَرُسُلِهِ اُولٰئِکَ هُمُ الصِّدِّیقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِندَ رَبِّهِم یعنی کسانیکه ایمان
آورده اند بخدا و رسولان او ایشان صدّیقانند و شاهدانند نزد خدای خود پس معلوم شد که این
مؤمنان صدّیقان و شاهدانند و این آیه در شان همه امّت نیست چراکه همه امّت صدّیق و
شاهد نزد خدا نیستند و در امّت کسی هست که شهادت او در نیم من حبوب مسموع نیست و فسّاق در
امّت بیش از عدولند و اگر همه مؤمنون صدّیق بودند دیگر فخری برای صدّیقان نبود پس چون همه
قابل شهادت نیستند چگونه خدا ایشان را شاهد میگیرد پس دانستیم که بعضی از امّت مراد است باز رجوع
کردیم بقرآن تا بدانیم که چگونه مؤمنی چنین است دیدیم میفرماید اِنَّمَا المُؤمِنُونَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللّهِ
وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَم یَرتَابُوا وَجَاهَدُوا بِاَموَالِهِم وَاَنفُسِهِم فِی سَبِیلِ اللّهِ اُولٰئِکَ هُمُ الصَّادِقُونَ
یعنی مؤمنون کسانی اند که ایمان قلبی بخدا و رسول آورده اند و ریب از برای ایشان نیست و جهاد کرده
بمال و جان در راه خدا آنها صادقند پس ایمان باین صفت نیست مگر در قلیلی و هر کس چنین نیست
صادق نیست و جهاد با عدو جهاد اصغر است و جهاد اکبر جهاد نفس است پس هر کس جهاد نفس کرده

صادق نیست پس صدیق چگونه باشد و خدا صدیقان را در عداد انبیاء شمرده و همچنین شهدا را و میفرماید
اولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا
و میفرماید من آمن بالله والیوم الآخر والملائکة والکتاب والنبیین وآتی المال علی حبه
ذوی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل والسائلین وفی الرقاب و
اقام الصلوة وآتی الزکوة والموفون بعهدهم اذا عاهدوا والصابرین فی
البأساء والضراء وحین البأس اولئک الذین صدقوا واولئک هم المتقون ٥
یعنی کسی که ایمان آورد بخدا و روز قیامت و ملائکه و پیغمبران و مال را داد با وجود محبت با آن بذوی القربی
و یتامی و مساکین و ابن سبیل و سائلان و اسیران و نماز را بر پا داشت و زکوة را داد و وفا کنندگان
بعهد چون عهد کردند و صبر کنندگان در بأساء و ضراء و وقت جنگ آنها کسانیند که صادقانند
و آنها متقیند پس معلوم شد که مقام صدیق مقام عظیمی است و مقام هر مؤمن ظاهری نیست
و همچنین میفرماید الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن وهم مهتدون یعنی آن که
ایمان آوردند و مخلوط نکردند ایمان خود را بظلم برای آنهاست امن و ایشان هدایت یافتگانند پس فهمیدیم
که کسی که ایمان خود را بظلم مخلوط کرده او از اهل امن و هدایت نیست و کسیکه از اهل هدایت نباشد صدیق
و شاهد نشود پس شاهدان باید ظالم نباشند و انکه در آیه دیگر نص بر این میفرماید و میفرماید بئس
للظالمین بدلا ما اشهدتهم خلق السموات والارض ولا خلق انفسهم وما کنت متخذ المضلین عضدا یعنی
من ظالمان را شاهد خلق آسمان و زمین و مردم نکردم و گمراه کنندگان را عضد یعنی یاور خود نمیگیرم
پس معلوم شد که ظالمان شاهد نمیشوند و گمراهان عضد و یاور خدا نمیشوند پس آن مؤمنان که شاهدانند

بنص کتاب ایمان خود را بظلم مخلوط نکرده‌اند و هدایت یافته‌اند پس معلوم شد که مؤمنی که ظالم نباشد
بنفس خود و بمردم شاهد است بر خلق آسمان و زمین و مردم و هر کس از حدود شرعیه تجاوز کند
ظالم است چرا که میفرماید ومن یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه پس هر عاصی ظالم است و ظالم که عاصی
باشد شاهد نمیشود پس جز معصوم کسی شاهد بر خلق مخلوقات نباشد و معصوم بنص کتاب الله البته
شاهد است بر جمیع مخلوقات و گواه است بر ابتدای خلق و انتهای آن پس باز رجوع بقرآن کردیم
و دیدیم میفرماید فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِن كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَٰؤُلَاءِ شَهِيدًا یعنی چون است
حال مردم هر گاه از هر امتی یک شاهد بیاوریم و ترا شاهد بر آنها بیاوریم و میفرماید وَيَوْمَ نَبْعَثُ مِن
كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا ثُمَّ لَا يُؤْذَنُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَلَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ یعنی روز قیامت برانگیزانیم از هر امتی
شاهدی بر ایشان از میان خودشان و ترا شاهد بر آن شاهدان آوریم پس بنص این آیات باید از
همیشه شاهدی بر امتها باشد و حضرت پیغمبر صلعم شاهد بر همه است و امت در زبان عربی یک نفر و زیاده را
هر چه باشد میگویند چنانکه میفرماید كَانَ إِبْرَاهِيمُ أُمَّةً یعنی ابراهیم امت بود و اهل کشتی نوح را که همه امت
او بودند امتها نامیده وَعَلَىٰ أُمَمٍ مِّمَّن مَّعَكَ پس اهل هر عصر امتی باشند بلکه هر کسی امت باشد
و هر امتی شاهدی میخواهد معصوم و مطهر چنانکه گذشت پس بعد خواستیم ببینیم که آیا میشود که شخص مرده
گذشته در زمان قبل شاهد باشد در زمان بعد دیدیم خدا میفرماید از زبان عیسی وَكُنتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّا
دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنتَ أَنتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنتَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ یعنی من شاهد بر بنی اسرائیل بودم
تا زنده بودم و در میان ایشان و چون مرا میراندی تو دیده بان بر ایشان بودی و تو بر همه چیز شاهدی
پس شاهد و دیده بان باید زنده باشد و در میان امت باشد و هر امتی شاهد دیده بان زنده میخواهند

پس در هر عصری حاکم معصوم مطهری که شاهد بر خلق مخلوقات باشد و دیده بان کل باشد واجب شد و
آن حاکم شاهد مطاع امام است و پیشوا و از اینجهة میفرماید یوم ندعوا کل اناس بامامهم یعنی روز
قیامت میخوانیم هر گروهی را با امامشان پس هر گروهی را بنص این آیات امامیست و آن امام شاهد است
چراکه میفرماید وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ یعنی هر چیزی را احصا کرده ایم در امام بیان کننده
حق و باطل و احصای آن امام احصای خداست پس کسیکه احصای هر چیز را کرده شاهد و عالم بر هر چیز است
پس از این آیات معلوم میشود که در هر عصری امام حی شاهد از جانب خدا که امر کننده بمعروف و نهی
کننده از منکر و داعی بسوی خیر و هادی خلق و ولی امر بعد از رسول صلی الله علیه و آله باشد مفترض الطاعه
میباشد و واجبست که مردم با او و مطیع او باشند و او را حکم کنند در جمیع منازعات و اختلافها و او
معصوم مطهر از جانب خدا و افضل از همه پیغمبران و اوصیاء ایشان و شاهد بر خلق زمین و آسمانها
و خلق نفوس جمیع مردم پس معلوم شد معنی حدیث مجمع علیه که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده مَن
مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً یعنی هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد بمرگ جاهلیت
و کفر مرده است پس خواستیم که بفهمیم این امامان شاهدان در خلق چه گروهند و ایشان را باعیان نشان
بیابیم رجوع کردیم بقرآن دیدیم میفرماید وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ
عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ
شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَ
اعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ یعنی کوشش کنید در راه خدا حق
کوشش او شما را برگزیده و قرار نداده بر شما در دین تنگی این ملت پدر شما ابراهیم است خدا شما را مسلمانان نامید

در کتابهای گذشته آسمانی و در این قرآن پس کوشش کنید تا آنکه رسول صلعم شاهد بر شما باشد و شما شاهد
بر مردم پس بر پا دارید نماز را و بدهید زکوة را و متمسک بخدا باشید او آقای شماست و خوب
آقائی و خوب یاوریست پس یافتیم اولا که همه امت بنص آیات سابقه شاهد نیستند و همه امت
برگزیده خدا نیستند و همه امت قادر بر حق و مجاهده و کوشش در راه خدا نیستند و عاصی حق مجاهده را
نکرده و برگزیده خدا نیست پس این خطاب بقوم مخصوصی است در این امت نه بهمه و باید این شاهدان
بنص این آیه از اولاد ابراهیم باشند و هر کس از اولاد ابراهیم نیست بیرون رفت پس مخاطب برگزیدگان
اولاد ابراهیم باشند و اجتباء از صفت پیغمبران معصوم است که به پیغمبری برگزیده شوند چنانکه در قرآن
درباره آدم میفرماید ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ و میفرماید اُولٰئِكَ الَّذِينَ اَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَّةِ آدَمَ
وَمِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَمِنْ ذُرِّيَّةِ اِبْرَاهِيمَ وَاِسْرَائِيلَ وَمِمَّنْ هَدَيْنَا وَاجْتَبَيْنَا و میفرماید
وَوَهَبْنَا لَهُ اِسْحٰقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمٰنَ وَ
اَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسٰى وَهٰرُونَ وَكَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَزَكَرِيَّا وَيَحْيٰى وَعِيسٰى وَ
اِلْيَاسَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ وَاِسْمٰعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ وَلُوطًا وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ وَمِنْ آبَائِهِمْ
وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَاِخْوَانِهِمْ وَاجْتَبَيْنَاهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ اِلٰى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ و درباره یونس میفرماید فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ
فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ بالجمله مخاطبان در آیه اول مانند انبیاء مجتبی هستند پس همه امت نباشند مگر
اولاد ابراهیم و همه اولاد ابراهیم هم نیستند چرا که فساق و فجار اولاد برگزیده و شاهد نشوند چنانکه باز
در آیه دیگر فرموده اِنَّ اللهَ اصْطَفٰى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ اِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ یعنی خدا بر
گزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمین پس این آل همان مخاطبان باشند و خدا آنها را

سم

مسلم نامیده و این اسلام غیر اسلام عام است بلکه اسلام خاصی است که میفرماید افنجعل المسلمین کالمجرمین
ما لکم کیف تحکمون یعنی آیا ما مسلمین را مثل مجرمین میکنیم پس این مسلمین مقابل گناهکارانند پس گناهکاران
مثل این مسلمین نباشند و در یکدرجه ابدا نخواهند بود پس این مسلمین برگزیدگانند از میان مردم و
معصومینند و هرکس معصوم نیست مجرم است و هرکس مجرم و گناهکار است معصوم نیست پس اگرچه
عرب همه از اولاد اسمعیل و ابراهیم اند علی الظاهر لکن همه مجتبی و معصوم نیستند و با این اسلام مسلم
نیستند چرا که این اسلام اسلام عصمت است و از انجهة این افتخار را بآن برگزیدگان داده و فرموده در کتابهای
سابق و در این قرآن من شما را مسلم نامیدم پس این اصطلاح خاصی است و مخصوص است برای معصومین از
انجهة میفرماید انّی امرت ان اعبد الله مخلصاً و امرت لان اکون اوّل المسلمین یعنی بگو ای پیغمبر که من
مأمورم که عبادت کنم خدا را از روی اخلاص و مأمورم که اوّل مسلمین باشم یعنی اوّل معصومین و همه اینها
خدا را از روی اخلاص عبادت میکنند پس این مسلمین معصومینند چنانکه از زبان نوح میفرماید امرت
ان اکون من المسلمین یعنی من مأمورم که از جملهٔ معصومین و انبیاء باشم و از زبان ابراهیم میفرماید
واجعلنا مسلمین لک و من ذرّیتنا امّة مسلمة لک یعنی خدایا من و اسمعیل را مسلم بگردان و از ذرّیه
ما امّتی مسلم قرار ده یعنی ما را معصوم کن و از ذرّیه ما هم طایفهٔ معصوم قرار ده و دعای او مستجاب است
پس از آل ابراهیم امّت مسلمی که همین مخاطبین باشند بعمل آمده و باز دربارهٔ ابراهیم میفرماید اذ قال
له ربّه اسلم قال اسلمت لربّ العالمین و درباره توریة میفرماید یحکم بها النبیّون الّذین اسلموا یعنی حکم
میکردند بتوریة پیغمبرانی که اسلام آوردند پس این اسلام که خدا منّت بر برگزیدگان خود گذارده
و در همه کتابهای خود ایشان را مسلم نامیده اسلامی حقیقی است تسلیم برای جمیع اوامر الهیست و عصمت است

پس معلوم شد که مخاطب بخطاب آن آیه قومی از عرب‌اند که معصوم و برگزیده و ایشان شما هانند بنص آیه
بر مردم و غیر از مردم اند و از آل ابراهیم و دوستی که شاهد نیشوو مگر آنکس که امر بمعروف و ناهی از منکر
و داعی بسوی خیر و مطاع کل روی زمین باشد و دیدیم میفرماید فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة
و آتیناهم ملکا عظیما یعنی ما بآل ابراهیم کتاب را دادیم و حکمت را و ملک عظیمی اما کتاب که قرآنست و
حکمت علم بسنت است و ملک عظیم طاعة مفروضه بر جمیع روی زمین و کدام ملک از این عظیم‌تر است
و دلیل اینکه کتاب قرآن است آنکه میفرماید والذین اوحینا الیک من الکتاب هو الحق مصدقا
لما بین یدیه ان الله بعباده لخبیر بصیر ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا یعنی قرآنی
که بر تو وحی کردیم حق است و تصدیق کننده کتابهای گذشته است و خدا به بندگان خود آگاه و بینا
میداند که کتاب را که بدهد و بعد از تو کتاب را بارث دادیم بآنها که برگزیدیم ایشان را از میان بندگان
خود مان پس بعد از پیغمبر قرآن بارث رسید به برگزیدگان خدا از اولاد ابراهیم چنانکه فرمود
ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل عمران علی العالمین و اما حکمتی که بآل ابراهیم داده است که
ابراهیم دعا کرد و عرض کرد ربنا واجعلنا مسلمین لک و من ذریتنا امة مسلمة لک و ارنا مناسکنا
و تب علینا انک انت التواب الرحیم ربنا وابعث فیهم رسولا منهم یتلو علیهم آیاتک و یعلمهم الکتاب
و الحکمة و یزکیهم انک انت العزیز الحکیم یعنی خدایا من و اسمعیل را مسلم کن و بعضی از ذریه ما را هم
مسلم کن برای خودت و مواضع عبادات ما را بما بنما یان و بر ما توبه کن که تو تواب و رحیمی خدایا مبعوث
کن در میان ذریه مسلم ما پیغمبری از خود ایشان که بخواند بر ایشان آیات ترا و تعلیم ایشان کند کتاب و
حکمت را و پاک کند ایشان را از هر بدی بدرستیکه تو غالب و حکیمی و باجماع مسلمانان آن پیغمبر که باین دعا

در شهر

در نسل اسمعیل پیدا شد محمّد بود صلّی الله علیه و آله و او تعلیم کننده کتاب و حکمت بود بذریه اسمعیل که
مسلم بودند و آن ذریه همان آل ابراهیمند که فرمود اتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة چنانکه دانستی
بالجمله ازین آیات باهرات رسید که آن شاهان از آل ابراهیم اند و مجتبی و معصوم و وارث کتاب و
حکمت اند و صاحب ملک عظیم که طاعت مفترضه بر کل خلق باشد بدون شک و شبهه و آنها باید
امام خلق باشند چنانکه باز در کتاب میفرماید در خطاب با براهیم که انّی جاعلک للناس اماما قال و من
ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین یعنی ای ابراهیم من ترا بر مردم امام قرار دادم عرض کرد بعضی از
ذریه مرا هم امام بر مردم کن خدا فرمود عهد امامت بظالمان نمیرسد یعنی آن بعضی که تو در نظر داری
و ظالم نیستند و با نها میدهم چنانکه بتو دادم اگرچه دعا نکنی پس معلوم شد که عهد امامت مخصوص عادلان
از ذریه ابراهیم است و دعای او درباره عادلان مستجاب است و الّا میفرمود که عهد امامت بتو
نمیرسد پس چون فرمود بظالمان نمیرسد چنانکه سابقا فرمود من ظالمان را شاهنشاه نمیکنم و هر که
غیر معصوم است ظالم است و دیدیم که خداوند خبر داده از حال اولاد ابراهیم و فرمود و بارکنا
علیه و علی اسحق و من ذریتهما محسن و ظالم لنفسه مبین پس بعضی از آل محسن اند و بعضی ظالم بنصّ آیة
پس ظالم آنها خلعت امامت را نخواهند پوشید و امّا محسنون آنها باید امام شوند بوعده خداوند
که در سوره یوسف فرموده که فلمّا بلغ اشدّه آتیناه حکما و علما و کذلک نجزی المحسنین پس محسنین
از آل ابراهیم باید صاحب علم و حکم باشند و وعده خدا خلف نشود و همین امامت است و دیدیم
که بعد از وعده با بقاء ذریه نوح و سلام بر او فرمود و کذلک نجزی المحسنین و همچنین بعد از
نجاة ابراهیم از کید اعداء و سلام بر او میفرماید و کذلک نجزی المحسنین و همچنین بعد از سلام بر موسی

و همچون بالجمله در میان آل ابراهیم بنصّ قرآن محسن هست و باید امام شوند بدعوت ابراهیم و بوعدهٔ خداوند
در این آیات و باید سالم باشند از آنچه انبیاء از آن سالم شدند بنصّ این آیات پس عادلان و معصومان
از ذریهٔ ابراهیم که مصطفی و مجتبی و محسن هستند امام باشند و در هر عصری امامی و شاهدی زنده باید باشد
از آل ابراهیم و باتّفاق امّت و اجماع ایشان غیر از چهارده نفس مقدّسه احدی معصوم نیست پس احدی
غیر از ایشان لایق امامت و شهادت و حکومت بر خلق نیست و بنصّ آیات باید در هر عصر معصومی
باشد از آل ابراهیم و غیر از این چهارده نفس احدی لایق این مقام نیست پس ایشانند آن معصومان بلاشک
و ایشانند وارث کتاب و حکمت بعد از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و حدیث مجمع علیه وارد شده است
که انّی تارک فیکم الثّقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی لا یفترقان حتّی یردا علیّ الحوض یعنی من دو امر
نفیس در میان شما میگذارم کتاب خدا و عترتم را و از هم جدا نمیشوند تا بر حوض کوثر وارد بر من شوند
پس وارث کتاب عترت طاهره‌اند لکن میخواهیم از قرآن بیرون آوریم باز رجوع کردیم بقرآن و دیدیم که
میفرماید انّما یرید الله لیذهب عنکم الرّجس اهل البیت و یطهّرکم تطهیرا یعنی خدا میخواهد که جمیع پلیدیها را
از شما اهل بیت دور کند و پاک کند شما را از هر نقصی پس بنصّ این آیه ثابت شد برای اهل بیت
پیغمبر صلّی الله علیه و آله طهارت از هر رجسی و بدی و رجس اعمال و اخلاق ناشایست است نه نجاست
ظاهری و اگر این بود فخری برای اهل بیت نبود و خصوصیّتی نبود و این را کسی نمیگوید مگر معاند و در عصر او
باجماع مسلمین اهل بیت او علی و حسن و حسین و فاطمه علیهم السّلام بودند و سایر زنان او اهل خانه معصوم
نبودند باجماع مسلمین پس منحصر شد امر در آل عبا که شیعه معتقدند بر عصمت ایشان و آیه صریحاً دلالت کرد
بر عصمتشان و شک نیست که همه اولاد شخص اهل بیت او میباشند اگر چه بعد از او باشند و غیر ائمّه باجماع

مسلمین معصوم نیستند پس ائمه باقی ماندند که اهل بیت پیامبر باشند و بنص آیه باید معصوم باشند و اگر بعضی
باجماع بیرون نرفته بودند باین آیه بایستی حکم بعصمت کل کرد و لِ غیر ائمه باجماع بیرونند و
بر ائمه ادعای عصمت شده و اگر گویند که آیه مخصوص حاضرین است نه غایبین گوئیم خلق اولین
و آخرین از خدا غائب نیستند و قرآن برای این امت نازل شده تا روز قیامت و اگر چنین نبود تکلیف
همان مشافهین بودند و باقی مکلف نبودند و اگر گویند باقی باجماع مکلفند گوئیم باقی ائمه هم باجماع شیعه
و آیات گذشته و آینده و نصوص متواتره شیعه و ادله عقلیه داخلند و شاهد براین مدعا از قرآن
آنکه پیش دانستی که در هر عصری معصومی باید باشد شاهد و هادی و امام و غیر آل محمد علیهم السلام
باجماع بیرون رفته اند پس ایشانند شهود و ائمه معصوم و شاهد پس داخل این آیه باشند دیگر آنکه
خداوند میفرماید قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی من مزدی برای رسالت از شما
نمیخواهم بجز محبت صاحبان قرابت من و جمیع ائمه علیهم السلام باجماع امت ذوی القربی هستند
و محبت ایشان اجر رسالت است و این ذوی القربی جماعت مخصوصی باشند نه کل نزدیکان پیغمبر
صلی الله علیه و آله بجهة آنکه خدا امر بمحبت ایشان کرده مطلقا در هر حال و تا خود ایشانرا در هر حال
دوست نمیداشت حکم بدوستی ایشان در هر حال نمیکرد و خدا امر بدوستی کسی که خود را دشمن دارد
یا دوست ندارد نمیکند چون رجوع بقرآن کردیم دیدیم میفرماید لا یحب الخائنین و لا یحب
الظالمین و لا یحب الفرحین و لا یحب الکافرین و لا یحب المستکبرین و لا یحب المسرفین و لا یحب
المعتدین و لا یحب المفسدین و لا یحب کل خوان کفور و لا یحب کل کفار اثیم و لا یحب کل مختال
فخور یعنی خدا دوست نمیدارد خیانت کاران و ظالمان و خورسندان بباطل و کافران و متکبران

و مسرفان و تعدی کنندگان از حد و مفسدان و کفران کنندگان نعمت و گناهکاران و فخر کنندگان را
پس این جماعت بنصوص قرآن محبوب خدا نباشند و خدا امر بمحبت این جماعت نکند پس آن ذوی القربی
که خدا امر بمحبت آنها کرده باید این صفات در آنها نباشد و هر که این صفات که یکی از آنها گناهکاریست
در او نباشد معصوم است پس آنها که از ذوی القربی باجماع معصوم نیستند داخل این آیه نباشند
پس باقی ماند آل محمد علیهم السلام که باجماع ذوی القربی و داخل اطلاق آیه هستند پس بمحض امر مودت
آنها معلوم شد که محبوب خدایند و گناهکاران محبوب علی الاطلاق خدا نیستند پس آنها معصوم اند
و خدا میفرماید حبب الیکم الایمان وزینه فی قلوبکم وکره الیکم الکفر والفسوق والعصیان یعنی
خداوند ایمان را برای شما زینت داد که او را دوست دارید و کفر و فسوق و عصیان را مکروه شما کرد پس
پس ذوی القربی که امر بمحبت آنها شده باید از اهل کفر و فسق و معصیت نباشند چرا که اینها باید مکروه
باشند و هر که چنین شد معصوم است و همچنین دیدیم میفرماید که خدا امر میکند بعدل و احسان و آوردن
نزد ذوی القربی و نفرموده آوردن چه چیز نزد ذوی القربی و نفرموده ذوی القربای خود یا آنها
یا ذوی القربای پیغمبر ولکن آن ذوی القربی که آوردن نزد آنها مطلقا واجب است باید معصوم باشند
زیرا که آنکه باید نزد او تسلیم آورد و با او ایمان آورد و برای او طاعت و انقیاد آورد و برای او اموال
و حقوق خدا را آورد و جمیع آوردنیها را که مناط ایمانست آورد جز معصوم کسی دیگر روا نیست و نیز
که میفرماید وآت ذا القربی حقه والمسکین وابن السبیل ولا تبذر تبذیرا پس امر فرمود که حق ذوی
القربی را بده و مطلق است و از جمله حق او اطاعت و تسلیم و تفویض است و او را باید تکریم و تعظیم نمود
و مقدم داشت و دیدیم خداوند ذوی القربی را بدرجه رسالت رسانیده و در درجه نبی قرار داده

اگر

انجاکه می فرماید الذین آمنوا واتبعتهم ذریتهم بایمان الحقنا بهم ذریتهم یعنی آنانکه ایمان آوردند و ذریه
ایشان متابعت ایشان کرده اند ملحق میکنیم بآنها ذریه ایشان را پس چون ذریه مومنین ملحق بمومنین شوند
ذریه نبی هم ملحق باو شوند و این اعظم فخر است و لحوق بدرجه نبوت و عصمت و شهادت و حکومت
کمالیست که مافوق ندارد و مطلوب ما همین است و دیدیم مردم را امر کرده است برجوع بایشان در
جمیع امور دین خود و پیغمبر باید واسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی از اهل ذکر سوال کنید اگر
نمیدانید و دیدیم پیغمبر باید انزل الله الیکم ذکرا رسولا یتلوا علیکم آیات الله مبینات یعنی خدا
ذکر را رسول شما کرده که میخواند بر شما آیات واضحه خدا را پس ذکر رسول خداست و اهل ذکر اهل و عیال
اویند غیر معصوم باجماع بیرون رفته که عالم و مطاع مطلق نیستند پس ائمه معصومین علیهم السلام
باقی ماند و هر که غرض نداشته باشد و پا بخت خود نزند و با جان خود خصمی نکند و لجاج و عناد ننماید
میفهمد که آن شهود معصومین که از آل ابراهیم باید باشند و ائمه هدات که در هر عصر باید باشند غیر اهل
بیت پیغمبر قطعا نخواهند بود چرا که باجماع شیعه و سنی متصف باین صفات نیستند پس اگر اهل بیت هم
نباشند کذب آیات سابقه لازم آید و آیات سابقه که صدق است پس ایشان آل محمد اند علیهم السلام
و این آیات هم موید خواهد بود البته و اگر شک و شبهه کسی کند بسبب آن اجماعات رفع میشود
بالجمله علی و حسن و حسین و فاطمه بالاجماع مخاطب بخطاب انما یرید الله هستند و ایشان آل عبا
و اصحاب کسایند و این مسئله از ضروریات است و اسم آل عبا اظهر من الشمس فی رابعة النهار است
و این آیه بالاجماع بر ایشان نازل شد و هم ایشانند اهل آیه مباهله که پیغمبر باید قل تعالوا ندع ابنائنا
و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم پس حسنین پسرانند و در این آیه حضرت فاطمه زنان و

حضرت امیر نفس پیغمبر صلوات الله علیهما باتفاق که درین خلافی نیست و فارسی نفس خود است پس
حضرت امیر خود پیغمبر است صلی الله علیهما والهما بنص این آیه و نفس اوست پس چون این را دانستیم
دیدیم خدا میفرماید ما کان لاهل المدینة ومن حولهم ان یتخلفوا عن رسول الله ولا یرغبوا بانفسهم
عن نفسه یعنی جایز نیست برای اهل مدینه اینکه تخلف کنند از رسول خدا و اینکه از نفس پیغمبر روگردان
شوند و شک نیست که حضرت امیر نفس پیغمبر است بنص آیه اولی پس جایز نیست که مردم از حضرت
امیر روگردان شوند و رو بغیر کنند البته چه در حیات پیغمبر و چه در ممات بجهة اطلاق آیه و چون او نفس
نبی است مادام که نفس نبی در میان باشد خود نبی در میان است و خلافت و امامت بغیر نرسد و خدا
او را ولی خوانده در آنجا که میفرماید انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون
الزکوة وهم راکعون یعنی غیر ازین نیست که ولی شما خداست و رسول خدا و آن مؤمنان که در حال
رکوع در نماز زکوة میدهند پس همان ولایت که برای خدا و رسول است برای آن مؤمنان ثابت
و ولایت خدا و رسول ص اولویت است چنانکه فرموده النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی نبی از
خود مؤمنان بمؤمنان اولی است پس مؤمنان در آیه اول اولی باشند بخلق از خلق و اجماع است
که در شان حضرت امیر نازل شد وقتیکه انگشتر را بسائل داد و آن انگشتر یاقوتی بود که پنج مثقال وزن
آن یاقوت بود و قیمت آن خراج شام بود و خراج شام آنروز سیصد بار شتر نقره بود و چهار
بار شتر طلا و آن انگشتر مروان بن طوق بود که حضرت امیر او را کشت و انگشتر او را از دست او بیرون
کرد و خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد و بخود او انعام فرمود پس بنص این آیه و اجماع حضرت
امیر ولی است و چون بالاجماع از اهل بیت است و معصوم است بنص آیه تطهیر پس امام است

بدعای ابراهیم پس بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله حضرت امیر ولی و امام و خلیفه و شاهد بر خلق و معصوم
و مُطهّر است و اولی است بخلق از خلق و اولویت جهت مقام نبوّت است و مظهر ربوبیت چنانکه دانستی
پس احدی بر او امام و حاکم و ولی نباشد چرا که نفس و خود نبی است و خدا میفرماید لا تقدّموا بین یدی الله
و رسوله یعنی تقدّم بر خدا و رسول مجوئید و او نفس و خود رسول است و تقدّم بر او تقدّم بر رسول خدا است
و آنچه که بعد از این فضایل که از کتاب ثابت شد که از جمله آنها امامت و اولویت است چگونه شود که
کسی بر او مقدّم شود پس امام کل و حاکم و ولی الامر او ست و دیگر تقدّم بر او معنی ندارد و پس خلیفه بلا فصل
پیغمبر حضرت امیر است که خود پیغمبر و کُلّ پیغمبر است و از پیغمبر است بمقتضای من اتّبعنی فانّه منّی یعنی هر کس
متابعت مرا کند از منست باز خواستیم امام دوم را بشناسیم دیدیم خداوند ولد را جزء والد خوانده
آنجا که میفرماید و جعلوا له من عباده جزءً یعنی آنها که برای خدا ولد قائل شدند جزء برای خدا قرار
داده اند پس ولد جزء والد است و حسن و حسین پسران پیغمبرند بنص آیهٔ
مباهله پس جزء پیغمبرند و آنچه که بالاجماع داخل آیه تطهیرند و بمقتضای
من اتّبعنی فانّه منّی از پیغمبرند و چنانکه گذشت که ذرّیهٔ مؤمن ملحق بمؤمن است پس ملحق
به پیغمبرند و معصوم و مطهّرند پس بدعوت ابراهیم که گذشت امام اند و شاهد اند و از آل ابراهیم هم
هستند پس آن دو بزرگوار امام اند ولی بعد از حضرت امیر چرا که جزء حضرت امیرند چرا که پسر اویند
و کل بر جزء مقدّم است و حضرت امیر نفس نبی است و خود نبی پس کل نبی است و آنها ولد نبی
و جزء نبی پس کل مقدّم بر جزء است و آنگهی در امّت احدی قائل بتقدّم امام حسن ع نشده پس اوّل
حضرت امیر امام است و بعد آنها و بدیهیست که حضرت امام حسن بزرگتر است و اولی بپدر است

و بزرگی فضیلت بر کوچک تر دارد و اسبق ایمانا میباشد بمقتضای السابقون السابقون پس امام
ثانی امام حسن میباشد و امام ثالث امام حسین و هر دو شاهد بر خلق و معصوم و مطهرند چنانکه گذشت
و امامت باولاد امام حسن ع نرسید چرا که امام حسین ع در ایام برادر خود حی بود و جزء پیغمبر بود مثل برادر
خود و معصوم هم بود و دعای ابراهیم شامل او شده بود و کسی بر جزء اقرب پیغمبر ص مقدم نشود
و در حقیقت این سه بزرگوار همه با هم امام بودند الا آنکه حسنین در ایام پدر بحرمت پدر ساکت بودند
و امام حسین ع در ایام امام حسن ع بحرمت برادر بزرگتر ساکت بود و بعد از رحلت امام حسین ع برادر
معصومی نبود که امامت باو رسد و آل عبا همانها بودند پس امامت بفرزندان او رسید بمقتضای
آیهٔ النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی
کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین یعنی نبی اولیست بمؤمنین از خود مؤمنین و ازواج او
مادرهای مؤمنین باشند و صاحبان ارحام بعضی اولی ببعضی هستند از مؤمنین و مهاجرین و این
اولویت در اینجا در منصب اولویت و ولایت نبی است و اولوا الارحام ارحام نبی اند و آیه در
فضیلت نبی است و دخلی بارث ندارد و بر فرضیکه کسی بگوید در ارث است گوئیم آیه مطلق است
و شامل هر ارثی است و تخصیص بی دلیل معنی ندارد و انگهی که ظاهر آیه در فضل نبی و ارحام و ازواج
اوست و آنچه اینجا مذکور شده اولویت بر خلق است چنانکه ظاهر است بهر حال مطلق هست
بلا خلاف و چون بعد از امام حسین ع شاهد امام معصوم از آل ابراهیم ضرور است و سایر مردم
باجماع معصوم نیستند و بمقتضای آیه اولوا الارحام حضرت امام زین العابدین ع اولی بامام حسین ع
علیه السلام است از جمیع مردم بلاشک و شیعه ادعای عصمت او را کرده اند و از اهل بیت معصومین

ابو

که در آیه تطهیر بود و ولد صلب نبی صلی الله علیه و آله بمقتضای حلائل ابنائکم الذین من اصلابکم
و جزء نبی بود و خود او هم مدعی امامت بود و مصدق بود از جانب خدا و باجماع این امت در زمان
امام زین العابدین ع جز او معصومی نبود پس باید او باشد چراکه وجود معصوم ختم شد و چون او رحلت
فرمود در زمان حضرت باقر باجماع جمیع مسلمانان معصومی غیر او در دنیا نبود پس او معصوم بود
و او اولی بپدر خود بود بحکم آیه اولوا الارحام و بمقتضای آنچه سابق گذشت و همچنین هر یک تا
آخر ائمه و در زمان خودش امام بود و باتفاق مسلمانان و جمیع این امت و در زمان هر یک از
ائمه احدی غیر از آن امام معصوم نبوده و بنص آیه مطلقه اولوا الارحام او اولی بجمیع آنچه پدر او
داشته بوده است و آنکه وقتی که واجب شد در خانه عالمی باشد و ده نفر در خانه باشند و معلوم
شود که نه نفر عالم نیستند همان دهمی عالم است و بنص آیات کتاب معلوم شد که در هر عصر امام
و ولی و شاهد و حاکم معصوم و هادی از آل ابراهیم علیه السلام واجب است و کل امت باتفاق بیرون
رفتند مگر یک نفر از آل ابراهیم و خود او هم مدعی این امر بود و شیعه او هم مدعی اند امامت را برای
او و نصوص و معجزات و علم و عمل و تصدیق خدا شهادت داد پس ثابت شد که ایشان امام بحق اند
و بر جمیع امت انقیاد از برای ایشان لازم و ایشانند کسانیکه با ایشان بنای مدینه عالم محکم شده و
و رشته عیش بنی آدم مبرم میگردد و اما خصوصیت دوازده بودن چون رجوع کردیم بقرآن دیدیم که
خداوند میفرماید ما کنت بدعا من الرسل یعنی نبوده ام که من بر خلاف رسولان سابق هستم پس باید
امور او شبیه بپیغمبران گذشته باشد چنانکه خدا میفرماید لن تجد لسنة الله تبدیلا و لن تجد لسنة الله
تحویلا یعنی هرگز تبدیل و تحویلی برای سنت خدا نخواهی یافت و در حدیث مجمع علیه شیعه و سنی

وارد شده است که پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمود لترکبنّ سنن من کان قبلکم حذو النّعل بالنّعل والقذّة
بالقذّة حتّی انّهم لو سلکوا جحر ضبّ لسلکتموه یعنی شما البتّه بهمان طور پیشینیان خواهید سلوک کرد
و پیروی ایشان خواهید بود حتّی اگر آنها بسوراخ سوسماری رفته باشند شما هم میروید و یافتیم که خدا
میفرماید درباره بنی اسرائیل در عدد رؤسای ایشان لقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل وبعثنا منهم
اثنی عشر نقیبا وقال الله انّی معکم یعنی خداوند گرفت میثاق بنی اسرائیل را و مبعوث کردیم ما از ایشان
دوازده بزرگ و خدا فرمود که من با شمایم تا آخر آیه و در آیه دیگر فرمود ومن قوم موسی امّة یهدون
بالحقّ وبه یعدلون وقطّعناهم اثنی عشرة اسباطا امما یعنی از قوم موسی امّتی بودند که هدایت
میکردند بحق و بحق عدالت میکردند و ایشان را دوازده سبط قرار دادیم و از بدیهیاتست که حواریّین
حضرت عیسیٰ دوازده بودند پس این امّت که بر سنّت امم سابقه است باید دوازده فرقه باشند
و دوازده سبط و رئیس ایشان باشند و بدیهیست که ائمّه آل محمّد علیهم السّلام اسباط او هستند و هادی
بحق و عادل بحقّند و باید بر طبق امم سالفه باشند پس باید ایشان هم دوازده باشند و مؤیّد این معنی
آنکه در آیه بیستم از اصحاح هفدهم سفر تکوین توریة است که خدا میفرماید ولیشماعیل شمعتیخا
هنیه برختی اوتو وهفرتی اوتو وهربیتی اوتو بمئود مئود شنیم عاسار نسیئیم
یولید ونتتیو لگوی گادول یعنی امّا اسمعیل مستجاب کردیم برای تو یعنی
دعائی را که در حقّ او کردی هان مبارک کردم او را و بسیار کردم نسل او را و زیاد کردم نسل او را
بمود مود دوازده بزرگ از او تولّد کند بدهم او را از برای طایفه کبیره و هر گاه چنانچه بعضی تصریح
کرده باشند که مود مود اسم محمّد است عبارت سلیس و درست است و بعضی علمای بنی اسرائیل

بغایة الغایة تفسیر کرده اند و باز منافاتی ندارد چرا که میشود معنی اصلی او این باشد و نام شده باشد برای
پیغمبر مثل آنکه محمّد معنی ستایش شده است و نام آنحضرت است و شک نیست که پیغمبر صلی الله علیه و آله
غایة الغایة هم هست و معلوم است که از اولاد اسمعیل دوازده سلطان بعمل نیامد مگر این دوازده امام ع
و عجب آنست که سید جواد ساباطی سنّی میگوید که یهود و نصاری این آیه را بر اولاد اسمعیل حمل کرده اند و
این باطل است چرا که آنها سلطان نشدند و مدعی سلطنت نبودند و حق اینست که این آیه در شان ائمه
اثنا عشر است که شیعه اعتقاد عصمت آنها را دارند والفضل ما شهدت به الاعداء

فصل

در بیان بعضی از احادیث که از طرق عامّه رسیده است که باید ائمه دوازده باشند بجهة اتمام حجت
ذکر میشود که در کتاب مناقب مدعی سنّی از صحیحین روایت کرده و از جابر بن سمره که گفت شنیدم که رسول
خدا صلی الله علیه و آله میفرمود که بعد از من دوازده امیر باشند پس کلمهٔ فرمود که نشنیدم از آن از
پدرم پرسیدم چه فرمود گفت فرمود همه آنها از قریش اند و این حدیث در میان عامّه کالتواتر است
و باز در همانجا از کتاب اعلام الوری روایت کرده است از حضرت امام زین العابدین ع از آبای کرام خود
که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود یا علی دوازده نفر از اهل بیت من باشند که خدا علم مرا و فهم مرا بایشان
داده اوّلشان توئی ای علی و آخر شان قائم است که خدا بر دست او فتح میکند مشارق و مغارب
زمین را و از کتاب فضایل ابن المؤید موفق بن احمد که از بزرگان عامّه است مرویست بسند متصل از
سلمان محمدی رح که گفت داخل شدم بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و حسین را دیدم بر ران او نشسته و
چشمهای او را و دهان او را میبوسید و میفرمود تو سیّدی پسر سیّدی برادر سیّدی و پدر ساداتی
تو امامی پسر امامی برادر امامی پدر ائمه تو حجتی پسر حجتی برادر حجتی پدر حجتهای نه گانه که از صلب تو

بهم سند نهی انتها قائم آنهاست و باز از همان کتاب بر وصیت بسند متصل از ابی سلیمان در حدیث
طویلی از رسول خدا صلّی الله علیه وآله در شب معراج تا آنجا که فرمود که خدا فرمود ای محمّد خلق
کردم ترا و خلق کردم علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمّه از اولاد او را از نور خودم و عرضه کردم ولایت
شما را بر اهل آسمان و زمین پس هر کس قبول کرد نزد من از مؤمنین است و هر کس انکار کرد آنرا نزد من از
کافرین است ای محمّد اگر بنده از بندگان من عبادت کند مرا تا آنکه منقطع شود و مثل خیک پوسیده
شود پس بیاید نزد من و منکر ولایت شما باشد او را نیامرزم تا اقرار بولایت شما کند ای محمّد میخواهی
ببینی آنها را عرض کردم بلی ای پروردگار فرمود ملتفت شو بسمت عرش ملتفت شدم و دیدم علی
و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمّد بن علی و جعفر بن محمّد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و
محمّد بن علی و علی بن محمّد و حسن بن علی و مهدی را در مصباحی از نور که ایستاده اند و نماز میکنند و مهدی
در میان ایشان مثل ستاره درخشانست فرمود ای محمّد اینهایند حجتهای من و این مهدیست که
خونخواهی عترت ترا خواهد کرد بعزت و جلال خودم سوگند که او است حجت واجبه برای اولیایم و
انتقام کشنده از دشمنانم و از ابراهیم بن محمّد حمّوینی که یکی از بزرگان عامّه است مرویست که بسند
متصل روایت کرده است از ابن عبّاس که گفت که حضرت پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود که خلیفه های
من و اوصیاء من و حجتهای خدا بر خلق بعد از من دوازده اند اوّل ایشان برادر من است و آخر ایشان
فرزند من عرض کردند پسر تو کیست فرمود مهدی که پر میکند زمین را از عدل چنانکه پر شده است
از جور و ظلم بحق آنکه مرا براستی فرستاده است که اگر نماند از دنیا مگر یک روز آنروز طولانی شود تا فرزندم
مهدی بیرون آید و روح الله عیسی بن مریم فرود آید و پشت سر او نماز کند و زمین روشن شود بنور

عرض کردند کیست برادر تو فرمود علی بن ابیطالب ع

پرورنده

پرورنده او و سلطنت او برسد بمشرق و مغرب عالم و باز از موفق بن احمد مرویست که بسند متصل روایت
کرده است از سعید بن بشیر از علی بن ابیطالب علیه السلام که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله
که من بر حوض کوثر وارد میشوم بر شما و تو یا علی ساقی هستی و حسن راننده و شمانست از حوض و حسین ع
آمر است و علی بن الحسین نصیب هر کس را معین میکند و محمد بن علی زنده کننده مردم است و جعفر
بن محمد سائق و کشنده است و موسی بن جعفر احصا کننده محبین و مبغضین است و قامع منافقین و
علی بن موسی زینت کننده مؤمنین است و محمد بن علی نازل کننده اهل جنت است در درجاتشان
و علی بن محمد خطیب شیعیان خود است و تزویج کننده حور العین است با ایشان و حسن بن علی ع
چراغ اهل بهشت است که اهل بهشت از نور او استضائه میکنند و مهدی شفیع ایشانست روز
قیامت جائیکه اذن نمیدهد خدا مگر برای هر کس که میخواهد و راضی است و باز از حموینی مرویست که
بسند متصل خود روایت کرده است از جابر بن عبد الله انصاری که گفت روزی با رسول خدا در بعضی
باغهای مدینه بودم و دست علی در دست او بود پس بنخلی گذشتیم نخل فریاد کرد که این محمد سید
پیغمبرانست و این علی سید اوصیاست و پدر ائمه طاهرین است تا آخر حدیث و باز از حموینی مرویست
که بسند متصل روایت کرده است از ابن عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیث طویلی که بعلی فرمود
که مثل تو و مثل ائمه از اولاد تو بعد از من مثل کشتی نوح است هر کس در آن کشتی در آمد نجات یافت
و هر کس تخلف کرد غرق شد و مثل شما مثل ستارهاست که هر گاه یکی غروب میکند یکی دیگر طلوع
میکند و باز از حموینی مرویست که بسند متصل خود روایت کرده در حدیث طویلی از سلیم بن قیس هلالی از
حضرت امیر که در مجمع قریش از رسول خدا ص روایت فرمود و همه تصدیق کردند که چون نازل شد

الیوم اکملت لکم دینکم تا آخر آیه برخواست ابوبکر و عمر و عرض کردند یا رسول الله این آیات خاص علی است
فرمود چرا در علی است و در اوصیاء بعد از او تا روز قیامت عرض کردند بیان کن ایشان را برای ما فرمود
علی برادر من است و وزیر و وارث من است و وصی و خلیفه من است در امت من و ولی هر مؤمن است
بعد از من پس دو پسر من حسن و حسین پس نه نفر از اولاد پسرم حسین یکی بعد از یکی قرآن با ایشان است
و ایشان با قرآنند نه ایشان از قرآن جدا میشوند نه قرآن از ایشان تا وارد بر حوض کوثر شوند و در
همین حدیث است که آنحضرت امیر ع فرمود وقتیکه نازل شد آیه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
تا آخر آیه جمع کرد پیغمبر مرا و فاطمه را و دو پسرم حسن و حسین را و بر ما کسائی انداخت و عرض کرد خدایا اینها
اهل بیت منند و گوشت منند اذیت میکند مرا هر چه ایشان را اذیت کند پس از ایشان ببر رجس را
و طاهر کن ایشان را طاهر کردنی پس ام سلمه عرض کرد که منهم یا رسول الله با شمایم فرمود که تو بخیر است
این آیه نازل شد در من و در برادرم علی و دو پسرم و نه نفر از اولاد پسرم حسین بخصوصه و در
همان حدیث از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که وقتی این آیه نازل شد یا ایها الذین
آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین سلمان عرض کرد یا رسول الله عام است این آیه یا خاص است
فرمودند اما مأمورون عامند همه باین امر شده اند و اما صادقون مخصوص برادرم علی و اوصیاء
بعد از اوست تا روز قیامت و در همان حدیث روایت کرده است که وقتیکه نازل شد در سوره حج
یا ایها الذین آمنوا ارکعوا و اسجدوا و اعبدوا ربکم و افعلوا الخیر لعلکم تفلحون و جاهدوا فی الله حق
جهاده تا آخر سوره سلمان برخواست و عرض کرد یا رسول الله کیستند اینان که تو بر ایشان شاهدی
و اینها شاهد بر مردم اند و اینها را خدا برگزیده و قرار نداده بر ایشان در دین حرجی که آن ملت

ابراهیم است

ابراهیم است فرمود نه خدا قصد کرده است باین سیزده نفر بالخصوصه غیر از باقی امت سلمان عرض
کرد بیان کن تنها را برای ما یا رسول الله فرمود من و برادرم علی و یازده فرزند من و باز در همان
حدیث روایت میفرماید که در آن خطبه که دیگر بعد از آن رسول خدا صلعم خطبه نخواند فرمود ایها الناس
من میگذارم در میان شما دو چیز نفیس را کتاب خدا و عترتم اهل بیت را پس بآن متمسک شوید که هرگز
گمراه نشوید بدرستیکه لطیف خبیر مرا خبر داده و عهد با من کرده که آن دو از هم جدا نشوند تا وارد
حوض کوثر شوند بر من پس عمر بن خطاب برخواست مثل غضبناک و عرض کرد آیا همه اهل بیت تواند
فرمود نه ولکن اوصیاء من که اول ایشان برادرم و وزیرم و وارثم و خلیفه ام در امتم و ولی هر مومن
بعد از خودم او اول ایشانست پس حسن پسرم پس پسرم حسین پس نه نفر از اولاد حسین یکی بعد از یکی تا
وارد بر من شوند در سر حوض کوثر شهداء خدا اند در زمین و حجت او یند بر خلق و خزان علم او یند
و معدنهای حکمت او یند هر کس اطاعت کند ایشان را اطاعت خدا را کرده است و هر کس معصیت ایشان
کند معصیت خدا را کرده است و جمیع قریش که حاضر بودند این احادیث را تصدیق کرده اند و باز
از حموینی روایت کرده اند که او بسند متصل روایت کرده است از عبد الله بن عباس که گفت
شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود من و علی و حسن و حسین و نه نفر از اولاد حسین ع مطهر
و معصومیم و باز از حموینی روایت شده است که او بسند متصل روایت کرده از ابن عباس که
یهودی که نام او نعثل بود آمد خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و مسائلی چند پرسید
از آنجمله پرسید یا محمد مرا خبر ده از وصی خودت که کیست زیرا که هیچ پیغمبری نبوده مگر آنکه او را
وصی است و پیغمبر ما موسی بن عمران وصی کرد یوشع بن نون را فرمود بلی وصی من و خلیفه ع

بعد از من علی بن ابیطالب است و بعد از آن دو سبط من حسن و حسین و از عقب او نه نفر از صلب حسین
ائمه میگویند عرض کرد یا محمد اسم ایشانرا برای من بگو فرمود چون حسین درگذشت پسر او علی است
و چون علی درگذشت پسر او محمد است و چون محمد درگذشت پسر او جعفر است و چون جعفر در
گذشت پسر او موسی است و چون موسی درگذشت پسر او علی است و چون علی درگذشت پسر او
محمد است و پس پسر او علی است پس پسر او حسن است پس حجه پسر حسن است پس این دوازده نفر ائمه اند
عدد نقیبان بنی اسرائیل عرض کرد کجاست مکان ایشان در بهشت فرمود با من در درجه من
عرض کرد اشهد ان لا اله الا الله و شهادت میدهم که اینها اوصیاء بعد از تو اند من این را در کتب
متقدمه یافته ام در آنچه عهد کرده است با ما موسی بن عمران که چون آخر الزمان شود بیرون آید پیغمبری
که او را احمد گویند آخری پیغمبرانست و پیغمبری بعد از او نیست از صلب او بیرون می آید ائمه
ابرار عدد اسباط حضرت فرمودند که ای ابا عماره آیا میشناسی اسباط را عرض کرد بلی یا رسول الله
اول ایشان لاوی بن یوحنا بود که غائب شد از بنی اسرائیل مدتی بعد ظاهر شد پس خدا ظاهر
کرد شریعت خود را بعد از آنکه مندرس شده بود و جنگ کرد با قرسطیا پادشاه تا کشت او را
پس حضرت فرمود خواهد شد در امت من هم آنچه در بنی اسرائیل بود پی در پی و دوازدهم از اولاد
من غائب خواهد شد بطوریکه دیده نشود و بر امت من خواهد شد زمانی که باقی نماند از اسلام
مگر اسمش و از قرآن مگر رسمش پس در آن هنگام اذن میدهد خداوند که بیرون آید پس ظاهر کند
اسلام را و تجدید کند پس فرمود خوشا از برای کسیکه دوست دارد ایشانرا و وای برای دشمنان
ایشان و خوشا بحال کسی که متمسک با ایشان شود پس برخواست نعثل پیش روی پیغمبر صلی الله علیه و آله

واین اشعار را خواند صلّی الاله ذوالعلی علیک یا خیر البشر انت النبی المصطفی والهاشمی
المفتخر بکم هدینا ربنا وفیک نرجو ما امر ومعشر سمّیتهم ائمّة اثنا عشر حباهم ربّ العلی
ثمّ اصطفاهم من کدر قد فاز من والاهم وخاب من عادی الزهر آخرهم یشفی الظما
وهو الامام المنتظر عترتک الاخیار لی والتابعون ما امر من کان عنهم معرضا فسوف
تصلاه سقر باز از حموینی روایت شده است که بسند متّصل روایت کرده است از ابن عباس
در حدیث طویلی در خصوص قصّه دردائیل ملک تا آنکه میگوید که داخل شد نبی صلّی الله علیه وآله
بر فاطمه و تهنیت گفت او را یعنی بتولد امام حسین علیه السلام و تعزیت گفت او را یعنی بشهادت حسین علیه السلام
پس فاطمه علیها السلام گریست و گفت کاش تولید نکرده بودم و قاتل حسین علیه السلام در آتش است پس پیغمبر صلّی الله علیه وآله
فرمود من هم شهادت میدهم باین ای فاطمه ولکن کشته نشود تا از او امامی بعمل آید که از او ائمّه
هادیه بعمل آیند و ائمّه بعد از من علیهم السلام هادی و مهدی و عدل و ناصر علی علیه السلام و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام
و علی علیه السلام بن الحسین و سفاح و نفاع و امین و مؤتمن محمّد بن علی و جعفر بن محمّد موسی بن جعفر علی
بن موسی محمّد بن علی علی بن محمّد و امام و فعّال و علم و کسیکه عیسی پشت سر او نماز کند فرزند حسن
بن علی قائم است پس فاطمه علیها السلام از گریه آرام گرفت تا آخر حدیث و باز از حموینی است بسند متّصلش
از ابن عبّاس که گفت گفت رسول خدا که من سیّد نبیّینم و علیّ بن ابیطالب سیّد وصیّین و اوصیاء
بعد از من دوازده اند اوّلشان علیّ بن ابیطالب و آخرشان مهدی و باز از همان حموینی
روایت شده که او روایت کرده بسند متّصلش از ابی الطفیل در حدیث طویلی در سؤالات
یهودی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و از جمله سؤالات او این بود که خبر ده مرا از محمّد که بعد از او

چند امام نیست و درکدام بهشت است وکی با او ساکن بهشت است و در بهشت او فرمود ای هرون برای
محمد دوازده خلیفه است که امام عدلند ضرر نمیرسانند بایشان آنکس که خذلان ایشان کند و وحشت
نمیکنند بخلاف کردن کسیکه خلاف ایشان کند تا آخر حدیث و از ابی الحسن شاذان در مناقب است
که روایت کرده است از ابن عبّاس در حدیث طویلی که رسول خدا صلّی الله علیه وآله فرمود که هرکه
میخواهد اقتدا بمن کند برا و باد بولایت علی و ائمّه از ذرّیهٔ من که ایشان خزّان علم منند پس جابر برخواست
و عرض کرد که شمارهٔ ائمّه چند است فرمود ای جابر سؤال کردی از همه اسلام خدا ترا رحمت کند شمارهٔ
ایشان شمارهٔ ماههاست و آنها در نزد خدا دوازده ماهند در کتاب خدا روزی که آسمان و زمین را
خلق کرده و شمارهٔ ایشان شمارهٔ چشمهائیست که برای موسی بن عمران بیرون آمد وقتیکه عصای
خود را زد پس دوازده چشمه بیرون آمد و شمارهٔ نقبای بنی اسرائیل است که خدا میفرماید و لقد
اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنا عشر نقیبا پس ائمّه ای جابر دوازده اند اولشان
علی بن ابیطالب و آخرشان قائم صلوات الله علیهم و اگر بخواهم ایراد کنم اخباری را که از طرق
عامّه در فضل ائمّه سلام الله علیهم و نصّ بر امامت ایشان رسیده باید کتابها نوشته شود و بجهة
تیمّن و تبرّک باینقدر اقتصار شد و مرحوم سیّد هاشم بحرانی کتابی تصنیف کرده و در آن کتاب
چهار هزار و چهارصد و چهل و دو حدیث تقریباً از طرق عامّه و خاصّه در تعیین ائمّه روایت کرده است
یکباب از عامّه و یکباب مثلث از خاصّه والحمد لله بیمن دولت پادشاه اسلام پناه آن کتاب چاپ
شده و در اطراف منتشر است و مسمّی بغایة المرام است و همچنین کتب بسیار دیگر که چاپ شده است
یا نوشته شده است و عالم را پر کرده است و با وجود این توقفی در ائمّهٔ اثنا عشر نخواهد بود و آنکه با آیات

قرانیهٔ مذکوره در فصل سابق که بسیاری از آن بروایات خود سنیان در فضل آل محمد است علیهم السلام
ثابت شد دیگر مجال توقف نیست و چون در بعضی ازین احادیث تمثیل دوازده امام بشهور و عیون
حضرت موسی و اسباط بنی اسرائیل شده فصلی دیگر عنوان میشود و در بعضی از آن تمثیلات بجهت
تعجب **فصل** و از جمله عجایب آنست که بسیاری از امور شریفهٔ عالم مبنی بر دوازده شده است
و این فصل را برای استدلال ننوشتم ولی برای تعجب نوشتم از آنجمله مشهور است که خداوند عالم تمثیل
برای آل محمد علیهم السلام آورده میفرماید ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله
یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم ذلک الدین القیم فلا تظلموا فیهن انفسکم یعنی شماره
ماهها در نزد خداوند دوازده ماه است در کتاب خدا روزی که آسمان و زمین را خلق کرد که از جملهٔ آنها
چهار ماه حرام است و این دین قیم است پس ظلم مکنید در بارهٔ آن ماهها بخود بدیهیست که دوازده
ماه ظاهری اینهمه اصرار نمیخواهد که بگوید نزد خدا در کتاب خدا روزیکه آسمان و زمین را خلق کرده
از روز ماه و سال کجا بود و این را دین قیم قرار داده و فرموده بخود ظلم مکنید در بارهٔ آنها خلاصه از قرآن
معلوم میشود که اشاره بامری دیگر است که امامت باشد و آنرا باشاره فرموده است که اغیار آنرا تحریف
نکنند چنانکه باقی را کردند و حواریین دوازده اند و اسباط بنی اسرائیل دوازده اند و نقبای بنی اسرائیل
دوازده اند و بروجی که منازل شمس است دوازده است و انسان که عالم صغیر است بدن او را دوازده
نادی است و اگر نباشد بدن میت است و بشعور پنج حواس ظاهره است و پنج حواس باطنه و
نفس او و روح او و عقل بنی باطن است بالاتفاق و از جملهٔ غرائب کلمات اسلام و اسامی متبرکه
همه دوازده حرف است چنانکه لا اله الا الله ۱۲ محمد رسول الله ۱۲ النبی المصطفی ۱۲

الصادق الامین ۱۲	علی باب النجاة ۱۲	صراط المستقیم ۱۲	امین الله الحق ۱۲	الخلیفة الاول ۱۲
امیر المومنین ۱۲	فاطمة امة الله ۱۲	البتول الزهرا ۱۲	وارثة النبیین ۱۲	الامام الثانی ۱۲
الحسن المجتبی ۱۲	وارث المرسلین ۱۲	الامام الثالث ۱۲	الحسین بن علی ۱۲	خلیفة النبیین ۱۲
وو الدالوصیین ۱۲	الامام الرابع ۱۲	الامام السجاد ۱۲	علی بن الحسین ۱۲	فضل المرضیین ۱۲
وسید العابدین ۱۲	الامام الخامس ۱۲	الامام الباقر ۱۲	هو محمد بن علی ۱۲	امام المومنین ۱۲
الامام الصادق ۱۲	هو جعفر بن محمد ۱۲	قدوة الصدیقین ۱۲	الامام السابع ۱۲	الامام الکاظم ۱۲
هو موسی بن جعفر ۱۲	خیر المنتجبین ۱۲	الامام الثامن ۱۲	الامام المرضی ۱۲	هو علی بن موسی ۱۲
امام المومنین ۱۲	الامام التاسع ۱۲	الامام الجواد ۱۲	هو محمد بن علی ۱۲	خلیفة الوصیین ۱۲
الامام العاشر ۱۲	الامام الحادی عشر ۱۲	الحسن العسکری ۱۲	امام المسلمین ۱۲	انا الثانی عشر ۱۲
الامام الخاتم ۱۲	القائم المهدی ۱۲	محمد بن الحسن ۱۲	صفوة العالمین ۱۲	نتیجة الوصیین ۱۲
بقیة الله فینا ۱۲	خلیفة الهادین ۱۲	وخاتم الوصیین ۱۲	فهؤلاء العترة ۱۲	الغر المیامین ۱۲
بنو عبد المطلب ۱۲	سادة اهل الجنة ۱۲	محبهم مومن تقی ۱۲	فی الجنة مخلد ۱۲	عدوهم کافر شقی ۱۲
فی النار مویدا ۱۲	اللهم صل علیهم ۱۲	من افضل صلوٰتک ۱۲	یارب العالمین ۱۲	وایشان را من باب

الامام الهادی ۱۲ هو علی بن محمد ۱۲ خیرة العابدین ۱۲ علیه

استدلال عرض نکردم بلکه من باب حسن اتفاق وتعجب خواطر محبان بعرض رسانیدم که لذتی ببرند

فصل از جملهٔ الطاف الٰهی در اظهار امر آل محمد علیهم السلام آنست که در هر عصری عدد ایشان را جمیع اعیان واشراف وعلماء وسلاطین وعساکر ایشان وغالب رعایای بلاد قرار داد وجمیع ایشان سعی در اطفاء نور شان میکردند وجمیع این اعادی در جمیع اعصار سعی داشتند که یکذره

نفحص

نقص در ایشان بگیرند و همه چشم دوخته که عیبی از ایشان بدست مایه خود کرده ایشان را بان واسطه
از نظرها ساقط کنند و بهیچوجه باک از افترا و تهمت هم نداشتند چنانکه باک از کشتن ذریهٔ
طاهره نداشتند و سلاطین با اقتدار که اغلب روی زمین در دستشان بود و می فرستادند
باطراف عالم و علمای ملل و مذاهب و سحرة و کهنه و اصحاب شعبده را جمع میکردند که بلکه
بمباحثه و حیله و شعبده و سحر بتوانند اثبات جهلی یا عجزی یا نقصی در ایشان کنند اگرچه
بطور افترا باشد و نشد و خود رسواتر شدند و پشیمان گردیدند و سعی کردند در استیصال اهل بیت
ایشان و قطع شاخ و برگشان و پراکنده کردن اقارب و خویشانشان و افنای سادات حسینیین
از حول و حوش ایشان که شاید ایشان بی پر و بال شوند و منقطع گردند و نشد و چون از همه عاجز
شدند و دیدند که امر ایشان روز افزون و شیعیان ایشان در ازدیاد و علوم ایشان و نشر
و معجزات و فضایل ایشان عالم را پر کرده و عامه و خاصه همه اقرار بر فضل ایشان دارند و همه
در نزد ایشان عاجزند و کتب عامه و خاصه از فضل ایشان پر است و عالم را گرفته بنا چار ایشان را
کشتند و الا اینقدر شعور داشتند که همین موجب فضاح دنیا و بوار آخرت است و باعث لعن ابد
خواهد بود چگونه نه و حال آنکه خود آن سلاطین و خود آن علماء راویان فضایل ایشان بودند
و خود با منکرین در فضل ایشان مباحثه ها میکردند ولی بمقتضای الملک عقیم چون از همه جا
ناچار شدند و بر ملک خود ترسیدند لعن ابدی را بر خود گذارده مرتکب قتل ایشان شدند و
مع ذلک نیفزود قتل با ایشان مگر جلال و عظمت و کبریا و حسن ثنا در همه اعصار و نیفزود
بر قاتلین ایشان مگر لعن ابدی و عذاب سرمدی را و منقرض شدند بطوری که گم شد نام و نشان

از صفحهٔ عالم مگر آنکه کسی لعن نامشان را ببرد و امر آل محمّد علیهم السّلام با وجود اینهمه اعادی روز
افزون شد و علمشان و دینشان در عالم منتشر گردید آیا کدام تصدیق الهی اعظم ازین تصدیق است
و مع ذلک کتاب و سنّت پر از فضایل ایشان است و کتب عامّه و خاصّه مشحون بمدایح ایشان
واحدی از مسلمین را در ایشان مغمضی نیست با وجود عداوت باطنی که باک از قتل کردن و اسیر کردن
و غارت نمودن ایشان نداشتند چنانکه داخل بدیهیّات است و مع ذلک سایر مدّعیان خلافت
و امامت منقرض شدند و رشتهٔ ایشان بکلّی گسیخت و حجّتشان باطل شد زیرا که عالم بدون حاکم
معصوم ناموس و شرع نمیشود و تا روز قیامت خداوند این دین را بی حافظ نمیگذارد و اگر یکروز
خلیفهٔ رسول در زمین نباشد دلیل بطلان دین شود نعوذ باللّه حجّتهائیکه شنیدی و علانیه فهمیدی
پس خداوند چون رشتهٔ جمیع مدّعیان خلافت و امامت و ولایت را منقرض کرد ادلّهٔ عقلی و نقلی
بر بطلان ایشان قائم نمود معلوم شد که آن رشته از اصل باطل بوده و مانند آنست که کسی راهی
بده میخواهد دو راه در بیابان می بیند از یکی میرود یکمیل راه نرفته اثرش محو میشود که دیگر هیچ
راه نیست پس میداند که این راه نبوده و از اوّل خطا و متشابه بوده پس چون براه دیگر میرود می بیند
که متّصلا میرود و اعلام در مواضع خود نصب و علامتهای آبادی موجود و آثار اقدام پی در پی
پس میفهمد که این راه است پس همه اشتباه در اوّل امر است که انسان دو راه می بیند و نمیداند که
کدام یک منقطع و کدام متّصل است و امّا چون یکی منقطع شد دیگر اشتباه برطرف شد حال
اگر در بارهٔ خلفاء شکّی هم بود روز اوّل بود که در هر دو طرف راهی بنظر می آمد و امّا حال دیگر
الحمد للّه اشتباهی نمانده چرا که منقطع شدند و جمیع سلاسل تمام شد و ختم همه ظاهر گردید و

و باقی نماندند مگر آل محمد علیهم السلام پس راه حق همین است وبس و آنچه که نفوس عدیده از رسول خدا
بر هر یک در کتب عامّه وارد شده است و از هر یک بر هر یک نصوص بی احصا رسیده و از هر یک
معجزات عدیده مأثور است چنانکه از رسول خدا صلّی الله علیه وآله مأثور است حتّی آنکه از قبور ایشان
و مواضع اقدامشان معجزات بروز میکند و جمیع شیعه اجماع بر آن معجزات و نصوص دارند و تواتر آنها
بسر حدّیست که شیخ حرّ رحمه الله کتابی جمع کرده است مسمّی باثبات الهداة بالنّصوص والمعجزات
و در آن کتاب زیاده از بیست هزار حدیث باسانید یکه قریب هفتاد هزار سند است از کتب عامّه
و خاصّه جمع کرده است و با وجود هفتاد هزار حدیث انصاف نیست که موضع شک نیست و جمیع
احادیث سنّیها اگر جمع کنی در امور دنیشان گمان نمیکنم که هفتاد هزار حدیث از رسول خدا داشته باشند
و اگر این موضع شک باشد پس فرق کی حق دارد که میگوید پیغمبر شما بر ما ثابت نشده و آنچه که بعد از تراکم
اینهمه ادلّه عقلیّه و نقلیّه و زهد و فضل و علم و سخا و کرم و عمل و تقوی و جلالت اجماعی ایشان
و تصدیق خداوند ازلی که در این مدّت هزار و دویست سال و کسری ابداً احدی در میان امّت
نتواند راه بطلانی برای ایشان بجوید آیا معاوضه با اینهمه ادلّه میکند اجماع موهومی بر خلافت
ابی بکر دانکهی که میگوئیم که بعد از نبی صلّی الله علیه وآله که خلیفه ضرور است که حافظ دین باشد
و حاکم شرع مبین یا نه اگر ضرور نیست و از اجزاء دین نه پس عیب نکنید بر کسانیکه تخلّف کردند
و او را امام ندانستند و اگر واجبست پس بعد از چهار پنج خلیفه دیگر خلیفه کیست آیا بنی امیّه اند
یا بنی عبّاس و خود سنّیان با نقراض خلافت قائلند پس بسا آنکه تا روز قیامت صد هزار سال
طول بکشد آیا حافظ دین و مروّج این شرع در این صد هزار سال کی خواهد بود آیا قاضیان و

مفتیانند که خود بکتابهای فقهای سابق تقلید می‌کنند و هرچه آنها ننوشته‌اند نمیدانند و این پیشینیان
هم که نوشته‌اند برای وقیاس خود نوشته‌اند و اغلب مسائل دینیه را هم ننوشته‌اند و
احاطه بکل نکرده‌اند و در اغلب مسائل متوقف و حیرانند یا آنکه خونکار روم و امیر بخارا و
شرفای حجاز با تعدد و تنازعشان حافظ دین باشند انصاف دهند و ببینند که تا صد هزار
سال با این اوضاع دین میماند یا نه و انصاف دهند که تا حال مانده یا نه اگر با بحث خود نزنند
میدانند و چون بنای کتاب بر اختصار است برای منصفان همین قدر در امامت هم کافیست
بشرطی که همه کتاب بدقت نگاه کنند و تدبر نمایند و اگر اطول ازین خواهند رجوع بارشاد العوام
کنند که در این بابها کافیست انشاء الله تعالی **خاتمه** در اثبات بقای غوث
اعظم و ملاذ افخم ناموس الدهر و صاحب العصر حافظ السنة والفرض و نور الله فی
ظلمات الارض و مالک البسط والقبض فی الطول والعرض آیة الله الکبری و حجة
العظمی قطب الارض والسماء و مالک المنع والعطاء حضرت بقیة الله عجل الله فرجه
و سهل مخرجه و بیان این معنی هم در چند فصل میشود **فصل** بدانکه از آنچه سابقا در مقدمه
و دو مبحث گذشت بعرض رسانیدیم معلوم شد که خداوند عالم حکیم است و از حکیم لغو سر نمیزند
پس عالم را برای فایدهٔ آفریده و چون غنی است روا نیست که آن فایده عاید خود او شود
بلکه باید آن فایده عاید خلق شود و آن فایده وصول بمقام قرب الهی و نعمت جاوید و حیات
پاینده است و چون وصول باین فایده در خلق بطور قوه و استعداد است نه بالفعل از برای
حصول آن بالفعل اسبابی ضرورست که بسبب آن اسباب خلق استکمال یابند و آن فایده

مخزونه در وجود ایشان بفعلیت آید و آن اسباب باید خود کامل باشند و متحمل تا توانند که تکمیل ناقصین نمایند و از قوهٔ ایشان آن فایده را بالفعل سازند چنانکه خداوند در قوهٔ زیت اشراق و استضائه را قرار داده است ولی بجهة نقصانیکه دارد آن اشراق و استضائه در آن بالفعل نیست و رطوبتهای زائدهٔ آن حاجب است بیان آن قوه و بصرهای مردم پس در حکمت آتشی ضرور شد که بالفعل مشرق و مستضیئ باشد تا چون با آن زیت قرین شود رفع موانع اثر نماید و اشراق و استضائه را که در قوهٔ آنست ابراز دهد همچنین بعد از اینکه در قوهٔ جهال حصول علم و کمال را قرار داد و خود در حال جهل و نقصان نتوانستندی که تکمیل خود را نموده از قوهٔ خود استخراج علم و کمال نمایند در حکمت لازم شد که خداوند عالمی کامل بیافریند که چون آن عالم با آن جاهل قرین شود و نور علم او بر او بتابد بفضل نور علم او رفع موانع و اسباب جهل او شود و آن علم که در کمون قوهٔ اوست بیرون آید و اگر نه آن عالم بود ابدا هیچ جاهل عالم نشد ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش و بنای استکمال جمیع ناقصین عالم بهمین طور است و هیچ ناقصی ابدا کامل نشود مگر بمجاورت و عنایت کاملی پس چون حکمت اقتضا کرد که خلق ناقص خلق شوند در اول مرتبه و ناقص در استکمال محتاج بوجود کامل بود خداوند حکیم ابدا عالم را خالی از کاملین نگذارده و نخواهد گذارد چنانکه خدائیکه تشنه آفرید و حیوتش بسته بآب است عالم را خالی از آب نگذارد و متنفس آفرید و بنای حیوتش بهواست عالم را خالی از هوا نگذارد و مریض آفرید و حیوتش را بسته بدوا کرد عالم را بی دوا نیافرید پس چون ناقصین آفرید که استکمالشان بکامل است البته عالم را خالی از کامل نگذارد و الا وضع قوهٔ کمال در ناقص بیفایده بود و خداوند حکیم کار لغو نمیکند و کامل در اینمقام کسی است که افاده

در او بالفعل و واصل بآن فایده باشد پس چون فایدهٔ خلق و وصول بحیوة جاوید و نعمت پاینده بود
و این نعمت نیست مگر در جوار قرب الهی و اتّصال بانوار خداوند قادر قاهر قدیم ازلی ابدی پس باید
در هر عصر کسانی باشند که متّصل باشند بانوار عظمت و جلالت و کبریای خداوند و از فضل او بحیوة
جاویدان و نعمت و قدرت و قوّة پاینده رسیده باشند و جمیع کمالات در ایشان بالفعل باشد
تا کامل و مکمّل باشند و بتوانند که غیری را بآن مقام رسانند تصوّر کن که آیا میشود که کسیکه مکّه را
ندیده باشد و بآنجا نرسیده و راه مکّه را ندانسته باشد مردم را بمکّه رسانند و ایشانرا دلالت
نماید یا جاهل میتواند که سایر جهّال را تعلیم علم و صنایع کند پس چون فائده وصول بمرتبهٔ کمال است
که عبارتست از قرب خداوند متعال باشد باید لامحاله در ملک همیشه کاملان واصل بمقام قرب الهی
و منوّر بانوار او باشند تا خلق ناقص را بتوانند هدایت و دلالت نمایند و بمقام قرب رسانند
تدبّر کن در خلقت بدن خود که بعد از آنکه مقدّر شده بود که اعضا ناقص باشند و از خود
حیوتی نداشته باشند ولی در قوّهٔ ایشان زنده شدن و بحس و حرکت در آمدن گذارده شده بود
چگونه کاملی در میان آنها قرار داده شده که روح بخاری باشد که بقرب جوار روح ملکوتی و حیوة
غیبی فائز شده و از فضل او حیوة و حسّ و حرکت و شعور یافته و کامل شده و بانوار و کمالات او در
گرفته پس چون در میان اعضا راه رود و با آنها قرین شود آنها را زنده نماید و ایصال روح ملکوتی
بآنها کند و آنها را هم باحس و حرکت نماید و زنده گرداند و اگر آن روح بخاری نبود ابداً
اعضا را خبری از روح ملکوتی نبود و خود در حال نقصان و موت خود نمیتوانستند که خود را زنده
نمایند و قابلیت اتّصال بروح ملکوتی در آنها بالفعل نبود و خود تحصیل آنرا از پیش خود نمیتوانستند

بکنند

بکنند پس کاملی ضرور است که آنها را ابقار به خود کامل نماید و از فیض روح ملکوتی زنده سازد حال
همچنین ناقصین عالم نمی‌توانند خود در حال فقدان انکمال خود را کامل نمایند و خود را با وجود غایت
بعد از حق بحق متصل سازند و با وجود جهل بطریقهٔ سلوک بسوی حق خود را عالم گردانند و در حکمت
لازم شد که در هر عصری واصلین و متصلین بالمقصد الاسنی باشند و اگر نباشند کسی به مقصد عالی
نتوانست رسید   هم مگر لطف شاهان پیش نهد کامی چند   و از اینجهت بغایه خلقت نرسند
و خلقت لغو شود و حکیم اجل از آنست و آن کاملان انبیاء و اوصیاء ایشان که حجتهاء خداوند
جهانند میباشند پس ابدا نشود که زمین خالی از نبی یا وصی نبی باشد و وصی نبی هم باید مانند
آن نبی کامل و واصل بمقام قرب الهی باشد و معصوم و مطهر چنانکه گذشت تا بتواند مکمل غیر شود
و اینکار بدان نگذرد که قومی از بنی الفاظ ناموس و شرع را یاد گیرند و برای مردم بیان کنند آیا نمی
بینی که از بیان کردن بزبان برای زیت که آتش سوزان و فروزانست زیت مشتعل نشود و از بیان
کردن برای مریض که ریوند مسهل و کبابه منضج است رفع مرض او نگردد و باید آتش بالفعل باشد
که سوزان و فروزان بود و دوای بالفعل باشد که رافع مرض گردد و اگر بمحض بیان الفاظ میشد
همان اول که حضرت آدم بود کفایت میکرد که شرعی بیاورد و بگوید از این زمان تا فلان زمان
اینطور عمل کنید و از آن زمان تا فلان زمان چنین و این شرع را بدست ذریه خود دهید تا روز
قیامت و حال می بینی که خدا باین بیان اکتفا نکرده و در هر زمان نبی کاملی برپا کرده که با آتش
انوار الهی و بحبوحه کمالات او در گرفته باشد و بتواند اهل عصر خود را تکمیل نماید و چگونه شد که در بیست
شش هزار سال و کسری صد و بیست و چهار هزار نبی ضرور شد و تا صد هزار سال دیگر علما کفایت

میکنند و علما نیستند مگر مانند عالم بصفت آتش و مبیّن احوال آتش و بیان احوال آتش زینت را
مشتعل نکند چگونه بیان علما خلق ناقص روی زمین را تکمیل میکند و مبیّن احوال سلطنت نتواند نظم
عالم دهد تا سلطان صاحب نفس سلطنت نباشد و مردم بالفعل مستولی و غالب و قاهر نبود و حقیقة
سینهٔ عالم نیست مگر مانند لوح کتاب که نقوش و رسومی چند بر آن ثبت شده حال کتاب
چگونه تواند حاکم میان اهل عالم نماید یا مریضان عالم را شفا بخشد تا حاکم ناطقی با نفس حکومت
وطبیب حاذقی با نفس مرتاض طبابت نباشد پس چه بسیار سخیف است قول آنان که گمان میکنند
که عالم بوجود علماء که صاحب نفوس کامله و اصله بقرب جوار الهی نیستند منتظم میگردد و نمیتوانند
با بیان بیجان تکمیل ناقصین نمایند پس بعد از هر نبیّ واجبست وجود وصیّ کاملی که مانند آن نبیّ
کامل بالغ و واصل بمقام قرب جوار الهی باشد و از انوار عظمت و جلال و کبریای او در گرفته بود
و بجبروت قوّه و قدرت و سلطنت و دوام و بقای الهی زنده شده باشد تا ناقصین عصر خود را بدرجه
کمال رساند و آن شرع و حکم را اقامه نماید و در عالم جاری سازد و چنین کسی باید حکما از جانب
حضرت الهی باشد بعد دیگر اگر خلق اطاعت نکنند حجّت بر خلق قائم گردد و قصور و تقصیر از جانب
ایشان بود پس در هر عصر نبی کامل یا ولیّ واصل باید باشد تا حجّت برای خدا بر خلق قائم گردد پس
پس چگونه شود که در این اعصار متمادیه عالم بی وجود حجّة و وصیّ معصوم رسول خدا صلّی الله علیه
وآله بماند و حکمت حکیم لغو شود و اگر در این برهان الهی نبوی علوی کسی تدبّر کند وجود حضرت بقیّة الله
عجّل الله فرجه از برای او مثل آفتاب در وسط السماء ظاهر شود و شک و شبهه برای او نماند

فصل این مطلب بر هر نفسی هویداست که او و امثال او از آن اوّل و حقیرند که خود بتوانند

از خداوند عالم علم صلاح و فساد خود را بیواسطه بگیرند و اگر چنین بودند همه نبی بودند و محتاج
به نبی دیگر نبودند هیهات هیهات خلقیکه از پاییت صد و بیست و چهار هزار پیغمبر هنوز آداب
انسانیت نیاموخته اند و خیر خود را از شر خود نمیدانند سهل است آداب نان خوردن را درست
ندانسته اند چگونه بیواسطه از خداوند توانند عالم علم صلاح و فساد و خیر و شر خود را دریافت
کنند و چون قابل این نیستند معلوم است که اتصال با نوار الهی ندارند و چون اتصال با نوار الهی ندارند
نتوانندکه خود بیواسطه از فیض یابی کنند و امداد و فیوض خلقی و خلقی را بدون توسط کاملی متصل
دریابند پس چون عاجز از این معنی باشند ابداً محتاجند بانکه میان ایشان و خالق منان کسی بود که
محل عنایت الهی باشد و جمیع فیوض اول باو رسد و از و بسایرین نشر کند آیا نمی بینی که چون اعضا
خود نتوانندکه بر رضا و غضب روح ملکوتی اطلاع یابند و امر و نهی ورا بفهمند معلوم است که اتصال
باو ندارند و چون اتصال باو ندارند از جمیع فیضها و مددهای او محروم اند پس با بیواسطه محتاج اند
که میان ایشان و روح ملکوتی روح بخاری برزخی باشد که از جهة اعلی از روح ملکوتی فیض یابی کند و از
جهة جسمانیت بسایر اعضای جسمانی برساند پس بندای بلند باعضا خطاب میکند که ای اعضا
من جسدی هستم مثل شما و جسم عنصری مانند شما و فرق میان من و شما اینست که من آئینه وجود
خود را از لوث کثافات زدوده ام و خود را صافی و لطیف کرده ام و از ماسوای روح ملکوتی منقطع
شده ام و نظر خود را علی الدوام باو انداخته ام تا خود را گم کرده او را یافته ام و خود را پنهان کرده
او را آشکار کرده ام پس بنور او در گرفته ام و خلیفه و قایم مقام او شده ام و چشم بینا و گوش شنوا
و زبان گویا و دست توانا و پای پویای او گردیده ام و بر جمیع رضا و غضب او مطلع شده ام بلکه

بجائی رسیده که همان رضای او رضای منست و غضب او غضب من و رؤیت او رؤیت من بلکه
نام او نام و مسمّی بروح شده ام و فرقی که هست اینست که من روح بخاریم و او روح ملکوتی پس
از اینجهة هر یک از شما که بمن اتصال پیدا کنید و تولای مرا ورزید و بمن آرزو زنده شود و حبل او
متّصل بروح ملکوتی گردد و هر کس میان خود و من سدّه و حجابی قرار دهد از حیوة بی بهره خواهد شد
و خواهد بر ممات خود باقی ماند و علم بخیر و شرّ و صلاح و فساد خود پیدا نخواهد کرد و خواهد گندید و
پوسید و او را از سایر اعضای زنده باید برید خلاصه اگر روح بخاری از دیده مردم پنهانست کدام
برهان بر وجود مبارک او نمایانتر از اینکه بدن زنده و برقرار است با وجود عدم قابلیت اخذ
از روح ملکوتی بی واسطه کاملی و کدام دلیل واضحتر از اینکه چشم بینا و گوش شنوا و زبان گویا و
دست توانا و پای پویاست پس همینکه آدم عاقل دید که بدن زنده است با غایت کثافت و
همه در مجاری خود جاریند و منفعت هر یک از او حاصل است میداند که در میان آنها روح بخاری
هست اگرچه غایب از درک ابصار است و احدی او را نمی بیند و یقین بوجود شریف او حاصل
میکند چنانکه تو اگر قرص آفتاب را نه بینی و نور او را بر در و دیوار ببینی یقین میکنی که آفتاب
طالع است و اگر ناطق را نه بینی و نطق او را بشنوی یقین میکنی که ناطق موجود است حال کدام دلیل
بر وجود حجت خدا و قطب و قلب ارض و سما اوضح از این آسمان برپا و زمین برجا و گردش آفتاب
و ماه و جاری شدن اجزاء عالم در مجاری خود و عرض کردم که حجّة کسی است که کامل باشد و واصل
بمقام قرب صانع بیچون و با نوار جلال و عظمت و علم و قدرت او در گرفته و کدام برهان اوضح
از این که این خلق ضعیف با چند و چون و چه که عاجزند از فیضیابی از خداوند بیچون و چند و چه

ساکن آنها برقرار و متحرک آنها و وارسیست نیست سهر آن کلام که از شخص حکیمی پرسیدند که دلیل بر وجود حجّت خدا چیست گفت عمامه راسر می بندند یا پا گفت بسر گفت همین دلیل بر وجود حجّتی که عقل کل است وحیوة و شعور کل ملک از اوست که اگر او نبود تو ندانستی که عمامه را بسر می بندند و تو این شعور را بی واسطه از خدای بیرون از عقد خلایق نتوانستی گرفت پس همین علم تو دلیل وجود واسطه میان تو و خدا و ندکه از او میگیرد و بتو میرساند و این اوله اوله ایست که اید نمیتوان بر آن اعتراض کرد زیرا که ادله لفظیه نیست که منکران اعتراض بر آنها کنند بلکه ادله عقلیه واضحه است که منتهی به بدیهیات است و آنچه پیش از ادله عقلیه گفتیم در لزوم بودن حاکم شرع و سایس دین و لزوم خلیفه خدا در هر عصری در این مقام و در این عصر نیز جاریست و آنچه از آیات قرآنیه استخراج کردیم نیز در این مقام جاری میشود و احادیثی که از کتب عامه نقل شد بر لزوم بودن ائمه اثنا عشر کلّا در اینجا جاریست پس همه را در بارهٔ این عصر نیز مراجعه نمایید و مطلب را استخراج کنید **فصل** اگر کسی بحثی نماید که وجود خلیفه خدا در هر عصری از قراریکه گفتی برای آنست که عباد را بر ناموس الهی بدارد و احکام و حدود الهی را جاری سازد و ناقصین را بدرجات کمال رساند و اگر این کار را نکند و گوشه بنشیند وجودش بی ثمر و بیفایده است و با سایر مردم فرقی ندارد و مردم بناموس الهی راه نروند پس اگر هلاک نشوند و عالم برقرار باشد ادله تو خطا بوده و اگر هلاک شوند حکمت ناقص بوده جواب عرض میکنیم که ما سابقا گفتیم که حکیم باید وضعش از روی حکمت باشد و هر چیز را در مقام خود گذارد مانند خانه که بنای حکیمی ساخته باشد مجلس را در جای خود و مطبخ را در جای خود و مخزن را در جای خود مبرز را در جای خود و سایر ما یتعلق خانه را هر یک در جای خود قرار داده باشد بعد اگر کسی در آنخانه رد

و در مجلس مسکن نکند و در مطبخ یا اصطبل سکنا کند و دواب خود را در مجلس ببند و هیچکدام موافق بنا نباشد
آیا تو نقص بر بنا میگیری که خانه بر خلاف حکمت ساخته یا بر ساکن در خانه که بر خلاف حکمت مسکن
کرده بدیهیست که نقص بر ساکن است نه بر بنا حال همچنین خداوند حکیم باید عالم را بر وفق حکمت
بیافریند و چون رعیت آفریده بایستی سلطان بیافریند حال اگر رعیت اطاعت سلطان نکنند
نقص وضع الهی نیست بلکه نقص رعیت است و اگر گوئی چرا سلطان قهار رعیت خود را مقهور بر طاعت
نمیکند تا عالم منتظم شود عرض کنم که این عمل را عاجز و محتاج بر رعیت میکند نه خدا ی غنی که خلق اگر
اطاعت کنند از بندگی و مقهوریت تحت مشیت او بیرون نمیروند و اگر معصیت هم کنند در تحت سلطنت
او و مقهور در تحت مشیت اویند پس خدا غنی است برای هر عمل مقتضائی آفریده از خیر و شر
و خلق را دلالت بآن کرده و آلات و ادوات طاعت و سرکشی بآنها داده حال اگر طاعت کنند
بهدایت و قوه او مستحق مقتضاهای خیر شوند و آنست رحمت و ثواب خدا و اگر معصیت کنند
بقوت و مدد او مستحق مقتضاهای شر شوند و آنست غضب و عقاب خدا نه او را از طاعت نفعی
و نه او را از معصیت خطریست گر جمله کاینات کافر گردند بر دامن کبریاش ننشیند گرد
پس خلیفه او هم مادام که خلق را مدبر از حق می بیند و ناصر و اعوانی برای خود نمی بیند از دنیا استتار
میکند و مشغول بعبادت خدا میشود و چون برای خود اعوانی و انصاری ببیند بحق خود برخیزد و مردم را
بسوی حق بخواند پس اگر امروز حضرت بقیة الله عجل الله فرجه غایب است نقصی در حکمت حکیم غنی
نیست و وضع عالم درست است الا آنکه مردم خود معرض از حق شدند و اما آنکه مع ذلک عالم بر
قرار است نوعاً و الا جمیع اجزایش از وضع محبوب الهی منحرف و مملو از فساد شده و اما بقای نوع

الامام

آن هم باز ببرکت آن قلیل نفوس است که در عالم هستند و بناموس و شرع عمل میکنند و محل عنایت حضرت بقیة الله عجل الله فرجه میباشند و اگر نماند در عالم از اهل حق مگر یک نفر خداوند ببرکت آن یک نفر آسمان و زمین را برقرار میگذارد و باقی همه را بجهة رفع حاجات او و اعانت او باقی میدارد بجهة آنکه مید[ا]ند از نسل آنها مؤمنین بعمل آیند چنانکه در عصر حضرت ابراهیم در روی زمین نبود مؤمنی مگر آنحضرت و در زمان ادریس علیه السلام نبود مؤمنی مگر آن بزرگوار و مع ذلک عالم برقرار ماند و اگر احدی از اهل حق در روی زمین نماند یک آن خدا عالم را مهلت نخواهد داد و اگر کوئی پس سبب چه بود که ائمهٔ دیگر ظاهر بودند با وجودی که مردم همان مردم اند عرض میکنیم بلی بعد از رحلت خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله بلکه از عهد حضرت آدم تا کنون مردم معرض از حق بوده اند و هستند و حتی آنکه خدا میفرماید وما اکثر الناس ولو حرصت بمؤمنین یعنی اگرچه حریص باشی که مردم ایمان آورند اکثر مردم ایمان نخواهند آورد و میفرماید وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون یعنی اکثر مردم ایمان نمی آورند بخدا مگر آنکه مشرکند و میفرماید وقلیل من عبادی الشکور یعنی کمی از بندگان من شاکرند و میفرماید وما آمن معه الا قلیل یعنی ایمان نیاوردند با حضرت نوح مگر کمی پس همیشه چنین بوده اند ولی در اعصار سابقه خداوند انبیاء و خلفای پی در پی فرستاد تا آنکه هر یکی قدری از حق را در عالم ابراز دهند خواه آنها را بکشند و خواه بگذارند تا امر بخاتم انبیاء و خاتم ادیان و خاتم اوصیاء رسید که بعد از او کسی مقدر نشده بود که خلیفهٔ خدا باشد پس او را خداوند ذخیره کرده از برای وقتیکه مصلحت عالم را در آن داند و او را در عالم مستولی فرماید و اما ائمه دیگر را خدا میدانست که پس از هر امامی امامی دیگر هست چنانکه پس از هر نبیّی نبیّ دیگر بود که اگر

یکی را بکشند یکی دیگر بعد از او باشد که قایم مقام او شود و پندارد که سیاست الهی همین بوده که انبیاء
و اوصیاء تا حال کرده‌اند حاشا بلکه سیاست آنست که حضرت بقیة الله خواهد کرد و عالم تا آن روز
استعداد آن سیاست را نداشته و ندارد و انبیاء و اوصیاء سابق برای محض اتمام حجت آمدند که دین
الهی را گوش زد مردم کنند و چون عالم را مستعد ندیدند بنای سیاستی نداشتند و چون آنحضرت
عالم را بنور جمال خود روشن کند و صلاح در سیاست بیند سیاست الهیه را براند بطوری که در جمیع اطراف
زمین موضع قدمی نماند مگر آنکه دین خدا را در آنجا ظاهر سازد و جمیع ادیان باطله را از عالم براندازد و بر
همین معنی اکثر ملل اعتقاد دارند چنانکه شطری از آنها بعد از این بعرض خواهد رسید و اما زمان ظهور آنحضرت را
هر کسی وعده ننماید واحدی بر آن مطلع نیست جز خداوند عالم و تا عالم را استعداد سیاست الهی پیدا نشود
بروز نخواهد فرمود و برای ظهور علاماتیست که در کتاب ارشاد مفصلا نوشته‌ام هر کس خواهد رجوع
بآنجا نماید **فصل** بدانکه از عجایب آنست که بسیاری از امم خارجه و سنی و شیعه اتفاق دارند بر
آنکه در آخر الزمان کسی خواهد آمد که مروج دین خدا باشد و زمین را پر از عدل و داد کند و جمیع ادیان
باطله و ملل مشرکه براندازد الا آنکه هر کسی او را بنامی میخواند و گمانی میکند و چون جمیع علامات و
اخبار کتب سابقه و اجماع ملتها و احادیث نبوی و سایر ادله به آنحضرت صادق آمده معلوم شد
که آن شخص منتظر همین بزرگوار است که هر کسی او را بنامی نامیده و بصفتی وصف کرده است چنانکه
از اوستا و زند منقولست که چون زردشت بآسمان رفت و در آنجا بسبب خوردن چیزی چون انگبین
بیهوش شد درختی در مکاشفه دید که هفت شاخ داشت که همه جا سایه او رسیده بود یک شاخ از زر
و دومی از سیم و سیمی از برنج و چهارم روی و پنجم ارزیز و ششم فولاد و هفتم آهن آمیخته بعد هر شاخی را

خداوند از برای او بدولتی تعبیر کرد تا آنکه میگوید ششم شاخ فولاد عهد نوشیروانست که از داد او جهان پیر
جوان شود و مزدک بدگوهری پیشه کند اما بدین زیان نیاورد رساند و شاخ هفتم که از آهن آمیخته دیدی
آن نشان هنگامیست که الف جدید بسر آید و پادشاهی بهزدگین رسد و دین بهی گرامی نماید گروهی سیاه
پوش درویش آزار بی نام و ننگ و هنر با شور و سر دوست مکار زراق و محیل صبر و دل تنگی زیان
رایج نان و نمک ناسپاس دروغگو گراهی دارو کاست سرای نو از راه دوزخ بوی بهم رسیده
آتشکده ها را بخلل آرند و اوان ایرانیان بدینشان گروند دخت و پسر آزادگان بدست آن گروه
افتد و پور پیمان و بزرگان پیشکاران ایشان شوند و آن فرقه پیمان شکن پادشاه کردند و چون
الف باخر رسد ابرهای بی باران بسیار بر آید و باران بهنگام نبارد و گرما مستولی شود و آبهای
رودها بکاهد و گاو و گوسفند بسیار نماند و اندام مردم کوچک شود و مردم کشتی بند نهان شوند و
بی غیرت باشند و نوروز نداننـد از ترکان سپاهی بدکار از سند بایران آید و از مهتران بخت و تاج
بستانند ای زردشت این حال را با موبدان گوی تا مردم را خبر دهند زرتشت گفت در آن روزگار
مردم بهدین چگونه پرستاری کنند چنین جواب داد که دیگر چون رأس الف بود مردم چندان رنج
نه بینند که در هنگام ضحاک و افراسیاب بدیده اند چون الف باخر رسد از بهدینان با هنر نه بینی
زردشت گفت ای داداز هرمزد بعد از چندین محنت و کوتاهی عمر و رنج در از بهدینان کسی خواستار
دین نباشد و بر سیاه جامگی شکست راه یابد داور گفت اندوه جاودان نباشد چون نشان سیاه
آشکار گردد سپاهی از روم در برسد با جامه و کلاه سرخ زمین خراسان از نم و بخار تباه شود و زمین
لرزها بهم رسد و مرزها ویران گردد و ترک و روم و عرب درهم افتند و مرز نوران از ترک و

و تازی و هندی ویران شود و اذران را کوهی بند از تاختن ایران تباهی پذیرد پس زردشت گفت

که یارب اگر عمر این قوم دراز بود زندگانی تباه بسازند و بدکیشان چگونه هلاک شوند چنین پاسخ یافت

که از خراسان نشان سپاه بر آید پس چون هشیدار از مادر جدا شود و چون سی ساله شود دین را باستان پذیرد

و شاهی باشد بهند و چین از تخمهٔ کیان او را پوری بهرام نام هما وند لقب باشد که گروهی شاپور

خوانند چون این گرامی پور زاید ستاره از آسمان فرو بارد و پدر او در آبان ماه روز باد از عالم

بگذرد و چون پسر بیست و یکساله شود با لشکر گران سنگ بهر سو تازد و بلخ و بخارا سپاه کشد و با لشکر

هند و چین با ایران آید پس در کوه یکی مرد دین کمر بندد و از خراسان و سیستان لشکر آرد و بیاری

ایران شود و جنگ عظیمی شود که پارس جای ماتم گردد پس شاه سرافراز کینه ساز شود و پیروزی یابد

و در آن روزگار هزار زن یک مرد بیابند و اگر مردی بنگرند تعجب کنند پس چون زمان ایشان بسر آید بسوی

کنگ دژ سروش فرستم و پشوتن را خوانم با یکصد و پنجاه مرد نیکوکار بیاید و پشت کند و اهرمن جنگ

پشوتن سازد چون او را با دخت و استا و زند از ایشان بشنوند اهرمنان از ایران برمند پس شاه

بهرام نام صاحب تخت شود آذران باز آورند و بر آئین سابق اوقات بگسترند و تخمه بدان برافتد

پشوتن چون کار پیراسته بیند بشاهی ایوان خود رود تمام شد عبارت آن با فی الجمله ایضاحی

بدانکه از قراریکه از مورخان منقولست زردشت هزار و دویست هفده سال قبل از هجرت بوده

پس اینکه گفته چون الف جدید بسر آید پادشاهی بهر کین رسد ظاهر آمراد پادشاهی خاتم انبیاء

باشد و مراد از سیاه پوشان آن صفات بنی عباس باشند که پادشاه شدند و ایران را تسخیر کرده

مجوسان را برانداختند و مراد از ترکان که بعد از ایشان مستولی شوند چنگیزیه باشند و مراد از ان

نقیہ

قتل و غارت ایشان باشد و سپاهی که از خراسان آید میشود که آن رایت خراسانی باشد که در احادیث
ما وارد شده که قبل از ظهور امام علیه السلام خواهد آمد و مراد از شاه سرافراز امام عصر باشد و قتل
بسیار کنند مردان را و مراد از پشوتن حضرت امیر باشد که در احادیث ماست که آنحضرت رجعت
کند و با شیطان و عساکر او جنگی کند که از اول دنیا تا آنروز چنان جنگی نشده باشد و شیطان و عساکر
او کشته شوند و شاه بهرام نام صاحب تخت شود مراد از امام عصر باشد عجل الله فرجه که بعد از آن
بر کرسی نشینند چنانکه در احادیث ماست و تخمهٔ بدان برافتد و آن بعد از رجعت پیغمبر است که بکلی
در آن زمان کفر از عالم برافتد و حرام گوشت و سمیات و شرور از عالم برافتد و دین حق عالم را
بگیرد و در آن زمان برای حضرت امیر قبهٔ نصب شود که یکرکن آن در نجف اشرف باشد و یکی در هجر
و یکی در صنعاء و یکی در مدینه و مراد از آنکه پشوتن با یوان خود رود این باشد خلاصه ظهور این
اخبار در امور و احوال این امت بهبیست و همچنین در یکی از کتب عهد عتیق که کتاب اشعیاست در
اصحاح یازدهم است که میفرماید بیرون آید شاخهٔ از ریشهٔ ایسی و بالا آید شاخ آن از ریشهٔ آن و
قرار گیرد بر آن روح خدا یعنی روح حکمت و معرفت و روح مشورت و عدل با قوت و روح علم و حسن
عبادت و خشیت خدا پر میکند او را حکم نمیکند بآنچه چشم ببیند و نه بآنچه گوش بشنود سرزنش کند
لکن حکم میکند بعدل برای مساکین و سرزنش میکند متواضعان زمین را بانصاف و میزند زمین را
بعصای دهان خود و بروح لبهای خود میکشد منافق را و نیکی کمربند او باشد و ایمان رباط دو
طرف او باشد گرگ و میش با هم سکنا کنند و یوز و گوسفند با هم آرمند و گوساله و شیر و گوسفند
با هم خسبند و طفل صغیر ایشانرا براند گوساله و خرس با هم چرا کنند و اولادشان با هم بخوابند و شیر مثل

کاو و گاو خورد و طفل شیرخواره در سوراخ افعی بازی کند و از شیر باز گرفته در سوراخ اژدها داخل شود و نه
ضرر میرساند و نه هلاک میشوند در جمیع کوههای مقدس بجهة اینکه زمین پر از معرفت خدا شده مثل
آب دریا که روی عالم را گرفته باشد و در آن روز ریشهٔ ایسی قائم باشد علامتیست برای امتها همه
طوایف از او سؤال کنند تا آخر اصحاح و اگر یهود و نصاری انصاف دهند این اوضاع در عالم الی الان
در عصر هیچ پیغمبری نشده و خبریست که بنی اشعیا داده و باید صادق باشد پس این نیست مگر در ظهور
امام عم چنانکه اخبار ما بهمین شهادت میدهد و آن بزرگوار بظاهر آنچه چشم بیند و گوش شنود حکم نکند
بلکه بباطن حکم کند بحکم آل داود و چون در احادیث ما معروفست که بحکم آل داود حکم کند میشود که مراد
از بیرون آمدن آن از اصل ایسی نام پدر پدر داود بوده و مراد از ریشهٔ ایسی طور و طریقه و سنخ آن باشد
و ایسی در زبان عبری بمعنی وجود هم آمده چنانکه در عربی ایس بمعنی وجود است پس میشود که مراد آن
باشد که شاخه از شجرهٔ وجود میروید و بوجود می آید بقرینهٔ آنکه میگوید در آن روز ریشهٔ ایسی قائم شود
و یقین است ریشهٔ ایسی پدر داود قائم نیست و میشود که در باطن مراد از اصل وجود خاتم انبیاء
باشد که حقیقة وجود است و مبدء کاینات و میشود که مراد رجعت پیغمبر باشد و میشود که مراد خود
قائم باشد از آن جهة که بر طور و طرز آل ایسی است که آل داود باشد و در اصحاح چهاردهم از نبوة
زخریا ست در آیهٔ پنجم که پرورنده می آید با جمیع قدیسین در آن روز نور نباشد بلکه برود و جلید باشد
و ظاهرا مردی باشد و آن روز روزیست معروف برای پرورنده نه روز است و نه شب است
و در شب نور است و در آیهٔ نهم میگوید آن روز پرورنده پادشاه است بر جمیع روی زمین و پرورنده
یکیست و اسم او یکیست تا آخر اصحاح و اگر انصاف دهند این حکایت نشده است الی الان و باید

بجهة خبر نبی بشود و نیست مگر امر قائم عجّل الله فرجه که می آید و جمیع روی زمین را تسخیر میکند و سلطنت
از او ست و عده و اینکه روز و شبی نیست و همه نور است که در احادیث ما وارد شده است که
آن روز مردم مستغنی میشوند از نور شمس و قمر و بنور او هدایت میجویند و این قضیه را تأویل
هیچ نبیّ از انبیاء بنی اسرائیل و عیسی نتوان کرد و پرورنده که کلّ روی زمین را مالک شود امام
قائم است و بس و او ست پرورنده زمین و در اصحاح دوّم نبوّة یوال است که اخبار از ظهور امام
میدهد و مختصرش اینست که روز پرورنده نزدیک است و طایفه بسیاری او هستند که هرگز مثل آنها
نبوده و نخواهد بود احدی از دست او و رهائی ندارد و مثل محاربین بر حصارها بالا روند و بهر راهی که روند
از آن بر نگردند و هر یک از آنها از برادر خود چیزی را مضایقه نکنند داخل مدینه شوند و بر حصار
روان شوند و بخانها در آیند از روزنها داخل شوند آسمان و زمین پیش روی او مضطرب شوند
آفتاب و ماه تاریک شوند و نور ستاره ها تمام شود قشون او بسیار باشند و همه بقول او
عمل کنند تا آنکه میفرماید بعد از آن روح خودم را بهر کسی دهم و پسران و دختران و پیران
همه نبی شوند و خوابها به بینند و بر همه بندگان و کنیزان خود آن روز روح خود را افاضه کنم
و معجزها در آسمان ظاهر کنم و آفتاب بگیرد و ماه مثل خون شود پیش از آمدن روز پرورنده تا آخر
اصحاح و جمیع این علامات علامات ظهور امام است چنانکه در احادیث ماست که آن بزرگوار
خواهد آمد و قبل از ظهور او آفتاب و ماه منکسف و منخسف شوند و دست مبارک خود بر سر مؤمنین
گذارد و همه عالم باحکام خود شوند حتّی آنکه پیره زن در خانه خود قضاوت کند باحکام الهی و
قشون او جمیع بلاد را تسخیر کند و همه روی زمین بحکم او عمل کنند و معجزها در آسمان ظاهر شود از

صبحهای آسمانی و ظهور جسد حضرت امیر در قرص آفتاب واکر انصاف دهند اینعلامات در عصر هیچ
نبیّ نشده و همه در عصر او خواهد شد چنانکه اخبار ما بآن وارد شده است و در مزمور هفتاد و دوّم
زبور است و در بعضی نسخ هفتاد و دوّیم لیسلما الهیم بشبا طخا الملخ تن وصدقاتخا لبن
ملخ یادین عمتخا بصدق وعنیخا بمشپاط یسوا هاریم شالوم لاعام
وکوعوت بصداقاه یشفط عینی عام یوشیع لبن ابیون ویدکی عوشین
ییرا اوخا عم شامش ولفنی یارح دور دوریم یرد کماطار عل کزکر بی بیم درزیف
ارص یفرح نیاما وصدیق وروب شالوم عدبلی یارح ویرد میام عدیام
ومنبا هار عدا فی ارص لفانا ویخرعوا صییم وایبا وعافار یلحو ملخی ترشیش که
وایم منحاه یاشیبو ملخی شبا وسبا واشکار یقریبو ویشتحووا لو کال ملاخیم
کال کوییم یعبدو هو کی یصل ابیون مشوع وعانی واین عوزر لو یاحسن عل دل
وابیون ونفوت نفشوت ابیونیم یوشیع مینوخ محاماس یعل یحمل نفشام ویقر داهام
بعینا وویحی ویتن لو منذهب شبا ویتفلل بعدو تامید کال هیوم یبارخنهو
خنهو یهی پیسیت بر باارص براش هاریم یرعش بلبانون پروا ویاصیصوا صیصوا
معیر کعسب ها ارص یهی شمو لعولام لفنی شمش ینیون شمو ویبا رخوا بو کال
کوییم یاشروهو باروخ ادنای الهیم الهی یسرائیل عسیه نفلاا اوت لبدو وباروخ
شم کبودو لعولام ویمالی کبودو ات کال ها ارص امن وامن کالو تفلوت داوید بن ایشای
یعنی خدایا بده شرع خود را بپادشاه و راستی خود را به پسر پادشاه که جزا دهد جماعت ترا براستی

و فقرای ترا بشریعت تا بر دارند کوههای سلامتی جماعت را و تلها عدل و راستی حکم کند فقرای جماعت را
و توسعه دهد اولاد فقرا را و بکوبد ظلمات را یعنی ظلم را برطرف کند و ظاهر باشند نزد تو با آفتاب
و پیش روی ماه دوران دوران فرود آید مثل باران و مثل باران درشت که بفرحی کند زمین را خوشنود
شود و در ایام او راستی و بسیاری سلامتی تا ماه زایل شود و نازل شود از دریا تا دریا و از نهرها تا اطراف
زمین پیش او کرنش کنند جماعت سیم که گویا حبشه باشند و دشمنان او خاک خورند پادشاهان
ترسیس و جزیرها هدیها بیاورند پادشاه عرب و سبا تبرعها نزد او آورند و سجده کنند برای او
جمیع ملوک و همه امتها بندگی کنند او را زیرا که او رسیدگی میکند مسکین را از فریاد کردن و فقیر را
که یاوری ندارد مهربانی میکند بر ذلیل و مسکین و بر جان مساکین توسعه میکند و از حیله و ظلم خلاص
میکند جانشانرا و عزیز شود خون ایشان در چشم او و زنده میماند و می بخشد از طلای عرب و
صلوات میفرستد بعد از آن همیشه و تمام روزها او را مبارکی باد میکنند و سنبله باشد و در زمین و به
کوهها میوهٔ او مثل لبنان زیاد شود و زیاد شوند از شهر مثل گیاه زمین و باشد اسم او همیشه تا پیش
آفتاب و رفیع شود اسم او با مبارک شود اسم او و مبارکی باد کنند او را همه شهرها و مدح کنند
او را مبارک است رب اله اسرائیل کنندهٔ عجایب به تنهائی و مبارکست اسم مجد او ابدا و پر شود
زمین همگی از مجد او و آمین آمین تمام شد مزمور و این مزمور را یهود خیال کرده اند که ملک داود است
و پسر ملک سلیمان و اشتباه عظیمی است زیرا که پیغمبر خدا در حال دعا و تضرع در نزد خدا خود را
پادشاه و پسر خود را پسر پادشاه نگفته مدیح جایز نیست که برای خود و سلیمان دعا کرده باشد و این
علامات در عصر احدی نبوده مگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و پسر پادشاه امام عصر است که زنده

میمانند و از مال عرب می بخشد و پادشاهان منقاد او شوند و صلوات بر او فرستند همیشه و نام او را
مبارک یاد کنند و بودن این مزمور در شان امام عصر اوضح من الشمس است و حاجت بایضاح
نیست و در اصحاح دوم از ابرکیس است که از کتب عهد جدید است و مؤید کلام یوال است در
ابرکسیس هم از یوال نقل میکنند که در ایام اخیره خدا میگوید میریزم روح خود را بر هر صاحب گوشتی
و نبی میشوند پسران شما و دختران شما و جوانان شما مکاشفات بینند و پیران شما خوابها بینند و
بر غلامان و کنیزان خود از روح خود بریزم در آن ایام و نبی شوند و ظاهر کنم معجزات در آسمان
از بالا و در زمین از زیر خون و آتش و بخار و دخان و آفتاب و ماه بگیرد قبل از آنکه روز رب عظیم
مبین آید تا آخر و اینها همه منطبق است با اوقات ظهور و پیش از ظهور و بطرس این کلام را
شاهد آورده برآنکه حواریین بزبانهای مختلف سخن گفتند و شک نیست که این علامات و در زمانهای
آنها نشده و جمیع مردم بمقام کشف و اخبار از غیب نرسیده بودند و این احوال در رجعت میشود
که دست بر سر همه میگذارد و همه عالم میشود و آفتاب و ماه قبل از ظهور میگیرد و معجزات آسمان
صیحها و ظهور حضرت امیر است و خون زمین قتلی است که میشود و بخار و دخان دخانیست که در
قرآن وعده شده که در آخر الزمان خواهد آمد و مردم را فرا خواهد گرفت و رب عظیم مبین
امام است چنانکه در احادیث ماست که رب الارض امام الارض و رب یعنی پرورنده است
و امام پرورنده خلق است و مرحوم مجلسی از کتاب باسکل که از کتب کفره هند است روایت کند
که گوید که مدت ایام عالم یعنی عمر دنیا چهار طور است و هر طوری چهار کور و هر کوری چهار دور
و هر دوری چهار هزار سال که این دویست و پنجاه و شش هزار سال باشد و چون دور تمام شود

و بنای کهنه زنده و صاحب ملک نو پیدا شود از فرزندان دو پیشوای جهان که یکی پیشوای ناموس
آخر الزمانست و دیگر صدیق اکبر است و نام او بزبان هندی راما ست یکی از فرزندان او پادشاه
شود و خلیفه رام باشد یعنی خلیفه خدا و آن پادشاه بجای پیغمبران چون ابراهیم و خواجه خضر زنده
علیهم السلام باشد حکم براند و او را معجز بسیار باشد هر که پناه باو برد و دین پدران او را اختیار
کند سرخرو باشد در نزد رام و دولت او بسیار کشیده شود و او عمرش از فرزندان ناموس اکبر زیاد
تر باشد و آخر دنیا باو تمام شود و از ساحل دریای محیط و سراندیب و قبر بابا آدم و جبال القمر
و شمال هیکل الزهره تا سیف البحر و اقیانوس مسخر کند و بتخانه کابل را خراب کند و جگربات بفرمان
خدا بسخن در آید و در نزد او بخاک افتد پس او را بشکند و بدریای اعظم اندازد و هر بتی که در جهان باشد
بسوزاند و همچنین مجلسی علیه الرحمه از شاکمونی که باعتقاد کفرهٔ هند پیغمبر صاحب کتاب است و بزعم
ایشان بر اهل خطا و ختن مبعوث شده است و مولد او شهر کیلوس است گوید دولت دنیا و حکومت
آن بفرزند سید خلایق دو جهان کشن تمام شود و او باشد که بر کوههای مشرق و مغرب دنیا فرمان
کند و بر ابرها سوار شود و فرشتگان کارکنان او باشند و از سودان که زیر خط استوا است تا عرض
تسعین که زیر قطب شمال است و ماورای اقلیم هفتم و گلستان ارم صاحب شود و دین خدا یکدین
شود و نام او قائم و خداشناس است و همچنین مجلسی علیه الرحمه از کتاب باسک که یکی از صاحب
شریعتان کفرۀ هند است روایت کند که دور دنیا تمام شود بپادشاهی در آخر الزمان که پیشوای
ملائکه و آدمیان باشد و آنچه در دریاها و زمینها و کوهها باشد همه را بدر آورد و از آسمانها و زمینها
خبر دهد و همچنین مجلسی مرحوم از کتاب دید که باعتقاد کفرۀ هند آسمانی است روایت کند که گفته

پادشاهی در آخر الزمان پیدا شود که امام خلایق باشد و نام او منصور باشد و عالم را تمام بگیرد
و در دین خود در آورد و او همه کس از مؤمن و کافر را بشناسد و هرچه از خدا طلب کند باو برسد و
مجلسی علیه الرحمه از کتاب وشن که کفرهٔ هندا ورا پیغمبر میدانند روایت کند که در آخر دنیا بکسی بگردد
که خدا او را دوست دارد و از بندگان خاص او باشد و راهنمای خلق باشد بحق و نام او خجسته و
فرخنده است خلق را زنده گرداند بحکم جاتن یعنی خدا تباه کارانرا که در دین اختراع کرده باشند و
حق خدا و پیغمبرانرا پامال کرده باشند همه را بسوزاند و عالم را نو کند و دین ام جاتن مهربان را
برپا کند و هر بدی را سزا دهد و لک و کرور دولت او باشد که چهار هزار سال باشد و مجلسی علیه
الرحمه از کتاب داونک براهمه نقل کرده که بعد از آنکه مسلمانی بهم رسد در آخر الزمان و اسلام در میان
مسلمانان از ظلم ظالمان و فسق عالمان و تعدی حاکمان و ریای زاهدان و بیدیانتی امینان
و حسد حسودان برطرف شود و دنیا مملو شود از ظلم و ستم و اسلام برطرف شود جز نام از و نماند
و پادشاهان ظالم و بیرحم شوند و رعیت بی رحم و انصاف شوند و در خرابی یکدیگر کوشند و عالم را
کفر و ضلالت بگیرد دست قدرت الهی بدر آید و جانشین آخر که محمد باشد ظهور کند و مشرق
و مغرب عالم را بگیرد و بگردد همه جا و بسیار کسانرا بکشد و خلایق را هدایت کند و آن در حالتی
باشد که ترکان امیر مسلمانان باشند و غیر حق و راستی از کسی قبول نکند و همچنین از کتاب جاماسب
که مشهور بجاماسب نامه است روایت کند بعد از آنکه تفصیل بدست آمدن آن کتاب را ذکر فرموده
که در آخر فصل کاهنبار از زبان زردشت نقل میکند که پیغمبر عرب آخر باشد که در میان کوههای
مکه پیدا شود و بر شتر سوار شود و قوم او شتر سواران باشند و با بندگان چیز خورد و بروش

بندگان

بندگان نشینند و او را سایه نباشد و از پشت سر مثل پیش رو ببینند و آن دولت تا ریکت بر باد دهد
و دین مجوس و پهلوی را خراب کند و تمام کند روزگار پیشدادیان و کیان و ساسانیان و از فرزندان
دختر پیغمبر که خورشید جهان و شاه زنان نام دارد کسی پادشاه شود در دنیا بحکم یزدان در میان
دنیا که مکه باشد و اهرمن کلان را بگیرد و در حبس کند و سمندع و قرح و صایل و ققندر پس اهرمن را
بکشد و امشاسپند که عبارت از ملکه باشد با او فرود آید و خلایق یزدان در خدمت او حاضر شوند
بشتر و سروش و اسمان که عبارت از میکائیل و جبرئیل و عزرائیل باشند با و بهرام فرشته موکل
بسا وران و فرخ زاد ملک موکل بر زمین و بهمن موکل بر کاوان و گوسفندان و ارمن ملک روز
اول هر ماه و آذرگشسب ملک موکل بر آتش و روان بخش که روح القدس باشد در خدمت او
حاضر شوند و زنده شوند از بدان و نیکان گیتی و سزای نیکان و جزای بدان را بدهد و زنده گرداند
از خوبان و پیغمبران بسیار بعد جمعی از آنها را اسم برد و از بدان گیتی زنده گرداند و جمع کثیری
نام برد و بعد گوید همه ایشان بسوزانند و دیگر زنده گرداند و بکشد و بسوزانند و از امت حبش جمعی را
زنده گرداند و بکشد و بسوزانند و از پادشاهان اقوام خویش جمعی را زنده گرداند و بکشد که
قلما در دین گروه باشند و خوبان بندگان یزدان را بسیار کشته باشند و دیگر زنده کند رستم بن زال را
و در خدمت او باشد و کیخسرو را زنده کند و دیوان کند و همه را بکشد و بسوزانند و باد را گوید خاکسترهای
ایشان را بدریای محیط ریزد و همه متابعان اهرمن و تباه کاران را بکشد و میگویند نام آنحضرت
بهرام است از خورشید جهان و شاه زنان دختر ساسان نامیده شود و ظهور او در آخر دنیا باشد
و چون خروج کند عمر او سی قرن باشد و دجال پلید را بکشد و آن کوری باشد خرسوار که دعو

پادشاهی در آخر الزمان پیدا شود که امام خلایق باشد و نام او منصور باشد و عالم را تمام بگیرد
و در دین خود در آورد و او همه کس از مؤمن و کافر را بشناسد و هرچه از خدا طلب کند باو برسد و
مجلسی علیه الرحمه از کتاب وشن که کفرهٔ هند اورا پیغمبر پندارند روایت کند که در آخر دنیا کسی بگیرد
که خدا اورا دوست دارد و از بندگان خاص او باشد و راهنمای خلق باشد بحق و نام او خجسته و
فرخنده است خلق را زنده گرداند بحکم جاتن یعنی خدا تباه کارانرا که در دین اختراع کرده باشند و
حق خدا و پیغمبرانرا پامال کرده باشند همه را بسوزاند و عالم را نو کند و دین ام جاتن مهربان را
بر پا کند و هر بدی را سزا دهد و لک و کرور دولت او باشد که چهار هزار سال باشد و مجلسی علیه
الرحمه از کتاب واذنک براهمه نقل کرده که بعد از آنکه مسلمانی بهم رسد در آخر الزمان و اسلام در میان
مسلمانان از ظلم ظالمان و فسق عالمان و تعدی حاکمان و ریای زاهدان و بیدیانتی امینان
و حسد حسودان برطرف شود و دنیا مملو شود از ظلم و ستم و اسلام برطرف شود جز نام از و نماند
و پادشاهان ظالم و بیرحم شوند و رعیت بی رحم و بی انصاف شوند و در خرابی یکدیگر کوشند و عالم را
کفر و ضلالت بگیرد و دست قدرت الهی بدر آید و جانشین آخر که محمد باشد ظهور کند و مشرق
و مغرب عالم را بگیرد و بگردد همه جا و بسیار کسان را بکشد و خلایق را هدایت کند و آن در حالتی
باشد که ترکان امیر مسلمانان باشند و غیر حق و راستی از کسی قبول نکند و همچنین از کتاب جاماسب
که مشهور بجاماسب نامه است روایت کند بعد از آنکه تفصیل بدست آمدن آن کتاب را ذکر فرموده
که در آخر فصل کاهنبار از زبان زردشت نقل میکند که پیغمبر عرب آخر باشد که در میان کوههای
مکه پیدا شود و بر شتر سوار شود و قوم او شتر سواران باشند و با بندگان چیز خورد و بروش

بندگان نشینند و او را سایه نباشد و از پشت سر مثل پیش رو ببینند و آن دولت تاریک برباد دهد
و دین مجوس و پهلوی را خراب کند و تمام کند روزگار پیشدادیان و کیان و ساسانیان و از فرزندان
دختر پیغمبر که خورشید جهان و شاه زنان نام دارد کسی پادشاه شود و در دنیا بحکم یزدان در میان
دنیا که مکه باشد و اهرمن کلان را بگیرد و در حبس کند و سمندع و قرح و صایل و قفقد رئیس اهرمن را
بکشد و امشاسپند که عبارت از ملئکه باشد با او فرود آید و خلایق یزدان در خدمت او حاضر شوند
بشتر و سروش و اسمان که عبارت از میکائیل و جبرئیل و عزرائیل باشند با و بهرام فرشته موکل
بمسافران و فرخ زاد ملک موکل بر زمین و بهمن موکل بر گاوان و گوسفندان و ارمن ملک روز
اول هر ماه و آذرگشسب ملک موکل بر آتش و روان بخش که روح القدس باشد در خدمت او
حاضر شوند و زنده شوند بدان و نیکان گیتی و سزای نیکان و جزای بدان را بدهد و زنده گرداند
از خوبان و پیغمبران بسیار بعد جمعی از آنها را اسم برده و از بدان گیتی زنده گرداند و جمع کثیری
نام برد بعد گوید همه ایشان بسوزاند و دیگر زنده گرداند و بکشد و بسوزاند و از امت جدش جمعی را
زنده گرداند و بکشد و بسوزاند و از پادشاهان اقوام خویش جمعی را زنده گرداند و بکشد که
قتلها در دین کرده باشند و خوبان بندگان یزدان بسیار کشته باشند و دیگر زنده کند رستم بن زال را
و در خدمت او باشد و کیخسرو را زنده کند و دیوان کند و همه را بکشد و بسوزاند و باد را گوید خاکستری
ایشانرا بدریای محیط ریزد و همه متابعان اهرمن و تباه کاران را بکشد و میگوید نام آنحضرت
بهرام است از خورشید جهان و شاه زنان دختر سمین زائیده شود و ظهور او در آخر دنیا باشد
و چون خروج کند عمر او سی قرن باشد و دجال پلید را بکشد و آن کوری باشد خرسوار که دعوی

خدائی کند و از گوشهٔ دنیا گنگ که دریائی باشد از چین تا بیت المقدس بگیرد و گشتاسب بن لهراسب را
زنده کند و بر دار کشد و با او باشد صاحب جیوتی که علیمی باشد و اسکندر بن داراب با او باشد
و او را بفرنگ فرستد بجنگ و رستم را بمصر فرستد و سید بزرگی که پدر آن پادشاه باشد بروم
و قسطنطنیه را بگیرد و علمهای ایمان آنجا برپا کند و عصای سرخ شبانان که موسی داشت با او
باشد و هر جا را اشاره کند بگشاید و دیهیم سلیمان با او باشد و سلیمان پیغمبر نیست از بنی اسرائیل سلیمان
و جن و انس و دیوان و مرغان و درندگان در فرمان او خواهند بود و اوست ایزدگشسب یعنی
خداپرست و آتابک بزرگ یعنی صاحب جبروت و بزرگی مثل جمشاسب و اوست کیارند
یعنی پادشاه بزرگ جبار و شیر دیه یعنی شکوهمند که دیو دین یعنی شیطان از او بگریزد و کیهان
خدیو است یعنی پادشاه دنیا و شهنشاه است یعنی بهتر از همه شاهان و از فرزندان دختر
سین است و در مدت اندکه پانصد قرن باشد او و یارانش پادشاهی کنند و بروم تا بمقدونیه
که دارالملک فیلقوس است و در ساحل بحر اقصا بوس خیمه زند که آخر زمین دنیاست و همه جهان را
بگیرد کند و کیش گبری و دین زردهشت نماند در دنیا و پیغمبران خدا امشاسپندان و موبدان
و حکیمان و پریزادان و همه اصناف جانوران و ابرها و بادها و مردان سفیدرویان در خدمت
او باشند و از مغرب برگردد و داخل ظلمات شود و جزیرهٔ نسناس را خراب کند و اسرافیل صاحب
بوق نزد او بیاید تا اینجا بود مختصر کلام جاماسب عرض میشود که جاماسب نامه بسیار معتبر است
در نزد مجوس و نسخه که من نقل کردم مغلوط و بدخط بود اگر فی الجمله تحریفی باشد از آنجهت است
و بهرام که در اینجا میگوید موید مکاشفات زردشت است که سابقا عرض شد و سین اسم پیغمبر ص

۱۷۵ ص

صلّی الله علیه و آله است در قرآن که یٰسٓ یا نام است با عتبار ی و سین اسم آنحضرت خلاصه مجلسی علیه الرّحمه از جمعی از طایفهٔ نصاری نقل کرده است که بوجود امام عصرؑ اقرار دارند و چون خود تحقیق نکرده بودم ننوشتم و امّا اهل سنّت و جماعت منقول از جمهور ایشانست که قائلند بخروج آنحضرت و اینکه از آل رسول است صلّی الله علیه و آله و لکن میگویند رفضیان او را امام میدانند و او پادشاهیست که اقوی از همه پادشاهانست و بعضی از ایشان میگویند متولّد نشده و منقول از جمعی اهل سنّت و جماعت آنست که متولّد شده است و احادیث ایشان که در خصوص ائمهٔ اثنا عشر بحدّ استفاضه روایت کرده اند شهادت میدهد و بعضی از آن در مبحث دوّم گذشت و اگر همه را بخواهیم ذکر کنیم کتاب بطول می انجامد پس باختصار کوشیده بعضی احادیث آنها را هم در فصلی مینویسیم

فصل از ابن ابی الحدید است که روایت کرده خطبه از حضرت امیر علیه السّلام که در مدینه خواندند که مضمون آن اینست که آگاه باشید که نیکان عترت من و پاکیزگان طینت من حلیم ترین مردم اند در حال کوچکی و عالم ترین مردم اند در حال بزرگی آگاه باشید که ما اهل بیتی هستیم که از علم خداست علم ما و بحکم خداست حکم ما و از قول صادقی شنیدیم اگر متابعت کنید آثار ما را هدایت یابید ببصیرتهای ما والّا هلاک کند خدا شما را بدست ما با ماست لوای حق هر کس متابعت کند آنرا ملحق شود و هر کس تخلّف کند غرق گردد آگاه باشید که بما درک خواهد کرد هر مومنی و بواسطهٔ ما طوق ذلّت از گردن شما بیرون میشود بما خدا افتتاح نه بشما و با خدا ختم میکند نه بشما تمام شد ابن ابی الحدید میگوید بما خدا ختم میکند اشاره است بمهدی که در آخر الزّمان ظاهر میشود از اینجهت در قصیدهٔ خود میگوید

شعر

ولقد علمت بانّه لابدّ من مهدیّکم   ولیومه اتوقّع تحمیه من جند آل کتائب   کالیمّ اقبل
زاخرا یتدفّع   فیها لآل ابی الحدید صوارم   مشهورة ورماح خطّ شرّع   ورجال موت مقدمون
کانّهم اسد العرین الرّبد لاتتکعکع   تلک المنی اما اغب عنها فلی   نفس تنازعنی وشوق ینزع

حاصل مضمون آنکه من دانسته ام که مهدی شما باید بیاید و روز خروج او را متوقّع ام و از قشون
خداوند حامی او بیند و مانند دریا باشند و در آن قشون از اولاد من مردان شیر دلی که شمشیرها
کشیده و نیزه‌ها افراخته باشند و از صحیح بخاری است مسنداً از جابر بن سمرة که گفت شنیدم که پیغمبر صلعم
فرمود بعد از من دوازده امیر اند و همه آنها از قریش اند و از همان کتاب مسنداً از ابن عیینه روایت
کرده بهمین مضمون و از همان کتاب است مسنداً از ابن عمر که فرمود این امر در قریش خواهد بود ما دام که
دو نفر از آنها باقی بمانند و بهمین مضمون از صحیح مسلم است بمضمون هر دو حدیث و باز از صحیح مسلم است
از جابر که حضرت رسول الله صلّی الله علیه و آله فرمود این دین قائم است تا روز قیامت و
بر ایشان دوازده خلیفه از قریش است و این حدیث از استفاضه بیرون است و باجماع مسلمین دوازده
خلیفه از قریش که مروّج دین و ایمان باشند نبوده مگر آنچه شیعه ادّعا میکنند و آنکه این احادیث با
متواتر است از فریقین که این خلفا از آل محمّد اند علیهم السّلام و ایشانند عترتیکه با کتاب حضرت
پیغمبر صلّی الله علیه و آله در میان امّت گذارده و غرض از این احادیث آنکه باید دوازده نفر از قریش
خلیفه باشند و یازده نفر از آنها گذشته پس دوازدهمی باقیست و عامه دوازده خلیفه از قریش
ندارند و بکلّی این احادیث را ترک کرده اند و از آنها اغماض نموده اند و در مذهب شیعه ثابت است
و چون ادلّه گذشته را هم باینها ضمّ کنی معیّن خواهد شد که خلفای معصوم خبر همین دوازده نفر

که ائمه

نفرکه شیعه میگویند نبوده و نخواهد بود و یازده نفر آنها گذشته اند و دوازدهمی مانده است و از دور
مستی است بسند متّصلش از سلیمان بن علی بن عبد الله بن عبّاس که گفت پدرم مذکور کرد که روزی
نزد رشید بودم پس ذکر حضرت مهدی و عدل او را کرد و بسیار فضل او را نقل کرد پس رشید گفت
گمان من اینست که شما مهدی را پدر من خیال میکنید پدرم از جدّش از ابن عبّاس بن عبّاس بن
عبد المطّلب روایت کرده که حضرت پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرموده ای عم سلطان میشوند از
اولاد من دوازده خلیفه پس امور کریهه و شدّه عظیمه واقع شود پس بیرون آید مهدی از اولاد
من کار او را خدا در یکشب درست کند پس پر کند زمین را از عدل چنانکه پر شده بود از جور بآن
در زمین آنقدر که خدا خواهد پس بیرون آید دجّال و از خطیب خوارزم است بسند متّصلش
از ابی سلیمان از حضرت رسول صلّی الله علیه وآله در حدیث طویلی در معراج تا آنکه میفرماید
ملتفت شدم از راست عرش پس دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمّد بن
علی و جعفر بن محمّد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمّد بن علی و علی بن محمّد و حسن بن علی
و مهدی در ضحضاحی از نور ایستاده اند و نماز میکنند و مهدی در وسط ایشان مثل ستارهٔ
درخشان و خدا فرموده ای محمّد اینها یند حجّتها و اینست خونخواه از میان عترت تو بعزّت و
جلال خودم که اینست حجّت واجبه و انتقام کشنده و از ابراهیم بن محمّد حموینی است بسند متّصلش
از عبد الله بن عبّاس که حضرت پیغمبر فرمود صلّی الله علیه وآله فرمود که خلفای من و اوصیای من
و حجّتهای خدا بعد از من دوازده نفرند اوّل ایشان برادرم باشد و آخر ایشان فرزندم عرض
کردند یا رسول الله کیست برادرت فرمود علی بن ابیطالب عرض کردند کیست فرزند تو

فرمود مهدی که پر خواهد کرد زمین را از عدل چنانکه پر شده است از جور و ظلم قسم بحق کسی که
فرستاد مرا بشیر بحق اگر باقی نماند مگر یک روز هر آینه طولانی کند خدا آن روز را تا بیرون آید در آن
فرزندم مهدی و فرود آید روح الله عیسی بن مریم پس نماز کند پشت سر او و روشن شود زمین
بنور رویش و سلطنت او بمشرق و مغرب عالم برسد و از همان حموینی است بسند متصلش از
عبد الله بن عباس که رسول خدا فرمود منم سید پیغمبران و علی بن ابیطالب است سید و صیین
و اوصیاء بعد از من دوازده اند اول آنها علی بن ابیطالب است و آخر آنها قائم است و از ابن
شاذان است از طریق عامه از سلمان که گفت داخل شدم بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و حضرت امام
حسین بر ران مبارکش بود و چشمها و دهان او را میبوسید و میفرمود تو سیدی پسر سید و پدر سادات
و تو امامی پسر امام و پدر ائمه و تو حجتی پسر حجت و پدر حجتهای نه گانه از صلب تو نهمی آنها قائم است
و باز از ابن شاذان است بسندش از پیغمبر صلی الله علیه و آله در حدیث طویلی که جابر انصاری
پرسید یا رسول الله کیستند ائمه از اولاد علی بن ابیطالب ع فرمود حسن و حسین دو آقای جوانان
بهشت پس زین العابدین در زمان خود علی بن الحسین پس باقر محمد بن علی و تو با و خواهی رسید
یا جابر پس چون او را دریابی از من سلام باو برسان پس صادق جعفر بن محمد پس کاظم
موسی بن جعفر پس رضا علی بن موسی پس تقی محمد بن علی پس نقی علی بن محمد پس زکی
حسن بن علی پس فرزند او قائم بحق مهدی امت من پر کند زمین را از عدل چنانکه پر شده است از
جور و ظلم اینها یا جابر خلیفه های منند و اوصیاء من و اولاد من و عترت من هر کس اطاعت کند
ایشان را مرا اطاعت کرده و هر کس عصیان کند ایشان را مرا عصیان کرده و هر کس انکار کند ایشان را یا یکی

از ایشان را

از ایشان امر انکار کرده با ایشان نگاه دارد خدا آسمان را که بر زمین نیفتد و با ایشان حفظ کند خدا زمین را که بحرکت
در نیاید و از مناقب مغازلی شافعیست بسند متصل از عبد الله بن بریده در حدیث طویلی از رسول خدا
صلی الله علیه و آله که فرمود ای فاطمه خداوند بما هفت خصلت داده که باحدی از اولین و آخرین نداده
یا فرمود باحدی از انبیاء نداده و هیچکس از آخرین بآن نرسد غیر از ما از ماست بهترین پیغمبران و آن
پدر تست و وصی ما بهترین اوصیا است و آن شوهر تست و شهید ما بهترین شهداست و آن حمزه عم پدر تست
و از ماست کسیکه دو بال دارد و میپرد در بهشت هر جا که میخواهد و آن جعفر ابن عم تست و از ماست دو سبط
این امت و آن دو دو پسر تست و از ماست بحق خدائیکه جانم در دست اوست مهدی این امت و قریب
بهمین روایت از دارقطنی است بسند متصل با بی سعید خدری و در آخر آن فرمود رسول خدا صلی الله
علیه و آله از ماست مهدی این امت که عیسی پشت سر او نماز کند پس دست مبارک خود بشانه حسین
زد و فرمود از این بعمل آید مهدی این امت و از حموینی است بسند متصل از حضرت رسول در
حدیث طویلی و در آخر آن میفرماید که حسن و حسین دو امام امت منند بعد از پدر خود و دو آقای جوانان
بهشتند و مادر آنها سیده زنان عالمیانست و پدر آن سید وصیین است و از اولاد حسین است نه امام
نهمی ایشان قائم است از اولاد من طاعت ایشان طاعت منست و معصیت ایشان معصیت منست بخدا
شکایت میکنم از منکرین فضل ایشان و ضایع کنندگان حرمت ایشان بعد از من و خدا برای نصرت عترت
من و ائمه امت من و برای انتقام از منکرین حق ایشان کافیست و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
و از ابن شاذانست از طریق عامه از ابن عباس در حدیث طویلی از رسول خدا صلی الله علیه و آله
در آخر آن میفرماید ائمه ای جابر دوازده امام اند اول آنها علی ابن ابیطالب و آخر آنها قائم صلوات الله

علیهم و از حموینی است که از علمای عامه و بسند متصلش برسول خدا صلی الله علیه و آله که با ابی ابن کعب
فرمود که خدا در صلب حسین قرار داد نطفه مبارکه زکیه طاهره مطهره راضی است بآن هر مؤمن
که خدا میثاق او را در ولایت گرفته و کافر میشود هر منکری و آن امامیست تقی نقی خورسند مرضی
هادی مهدی حکم میکند بعدل و امر میکند بعدل او تصدیق خدا میکند و خدا تصدیق او را میکند در
قولش بیرون می آید از مکه تا ظاهر کند دلائل و علامات او را و در طالقان گنجها نیست نه از طلا
و نه از نقره بنیستند مگر سوارانی و مردانی با ایشان خدا جمع میکند از اقصی بلاد برای او عدد
اهل بدر سیصد و سیزده نفر با اوست صحیفه مُهر کرده در آنست عدد انصار او با اسم و نسبشان و
شهرشان و صنعتشان و طبیعتشان و کلامشان و کنیهاشان کرارند و کوشش کنندگان در طاعت
او ابی عرض کرد چیست دلالت و علامت او یا رسول الله فرمود برای اوست علمی که چون وقت
خروج او شود باز شود آن علم از پیش خود و خدا او را بسخن در آورد و ندا کند او را که خروج کن یا ولی الله
و بکش دشمنان خدا و آن دو رایت و دو علامتست و شمشیری دارد در غلاف که چون وقت
خروجش شود کشیده شود از غلاف و بسخن آورد او را خدا و ندا کند شمشیر او را که خروج کن یا ولی الله
که حلال نیست برای تو که بنشینی از کشتن دشمنان خدا پس بیرون آید و بکشد دشمنان خدا
هر جا بیابد و برپا کند حدود خدا را و حکم کند بحکم خدا بیرون آید جبرئیل از دست راست او
و میکائیل از دست چپ و شعیب بن صالح در مقدمه قشون او باشد و عنقریب متذکر
خواهید شد آنچه را که میگویم برای شما و تفویض میکنم امور خود را بخدا ای ابی خوشا بحال کسی
که ملاقات کند او را و خوشا بحال کسی که اعتقاد باو کند اگر چه بعد از زمانی باشد نجات میدهد

ایشانرا از هلاکت اقرار بخدا و رسول و ائمه میگشاید خدا برای ایشان جنت را مثل ایشان در زمین مثل
مشک است که بوی او بلند میشود و متغیر نمیشود هرگز و مثل ایشان در آسمان مثل ماه نور انیست که نور او
تمام نمیشود هرگز ابی عرض کرد یا رسول الله چگونه است حال بیان این ائمه از جانب خدای عزوجل
فرمود خدای عزوجل نازل کرده بر من دوازده خاتم و دوازده صحیفه اسم هر امامی بر خاتم او است
وصفت او در صحیفهٔ او تمام شد حدیث و از حموینی است بسند متصلش از رسول خدا صلی الله
علیه وآله که فرمود هر کس انکار کند خروج مهدی را کافر است بآنچه بر محمد صلی الله علیه وآله
نازل شده است و از حموینی است بسند متصلش از ابن عباس از رسول خدا که فرمود علی بن ابیطالب
امام امت منست و خلیفهٔ منست بر ایشان بعد از من و از اولاد اوست قائم منتظر که پر میکند خدا بآن
زمین را از عدالت چنانکه پر شده است از جور و ظلم بحق کسی که مرا فرستاده است بحق که ثابت بر اعتقاد
امامت او در غیبت او از گوگرد سرخ کمتر است پس جابر انصاری برخواست و عرض کرد یا رسول الله
قائم اولاد تو غیبت میکند فرمود بلی بخدا تا اینکه خالص کند خدا مؤمنین را و برطرف کند کافرین را
ای جابر این امریست از امرهای خدا و سریست از سرهای خدا و سریست که علتش پوشیده است
از بندگان خدا بپرهیز از آنکه شک کنی که شک در امر خدا کفر است و آنچه در این فصل نوشته شد
احادیثی است از طرق عامه که دخلی بطرق شیعه ندارد و از جملهٔ فضلهای خدا و حجتهای تامه او بر
این امت اینست که چشم و گوش عامه را بسته است تا این احادیث و امثال اینها را در کتب خود ذکر
کرده اند و حجت خدا بر ایشان قائم شده است و چون اخبار عامه متواتر است بر اینکه ائمه طاهرین از
عترت پیغمبرند و از نسل حضرت امیرند و دوازده اند و آخری آنها قائم است و باسم و رسم آنها

در آن احادیث مذکور شد و دیدیم یازده نفر از آنها گذشتند پس دوازدهمی که قائم است حی و باقیست
و مفرّی از آن نیست و آنکه شیعه اتفاق دارند و نصوص بی نهایت روایت میکنند و خداوند
تصدیق آنها را کرده و کذب از آنها ابراز نداده و احادیث متواتره عامه هم که شهادت میدهد پس
مفرّی از تصدیق بوجود مبارک او نیست و او حی و باقی است و اوست صاحب عصر و زمان و
خلیفهٔ رحمن عجّل الله فرجه و سهّل مخرجه و اگر بخواهیم احادیثی را که از عامه روایت شده است در باب
قائم عجّل الله فرجه و آباء او علیهم السلام جمع کنیم کتابها میشود و سید هاشم بحرانی رحمه الله ذکر
کرده است از ایشان بیست و دو نفر از علما را که معتبرند در نزد عامه و هر یک تصنیفی کرده اند در
اثبات حضرت امیر علیه السلام و وصایت او و فضل و شان او و عترت او و عجب اینست که فضائل
عترت طاهره را دشمنان از راه عداوت پنهان کردند و دوستان از راه تقیه و ترس و مع ذلک
جمیع کتابهای سنی و شیعه پر است از فضایل و اسمها و احوال ایشان و این فضل خداست که سکر آنرا نمیتوان
کرد و چه قدر عجیب است از سید جواد ساباط که یکی از علمای سنی است که در هند بوده و ردّی بر
نصاری نوشته بعد از آنکه نقل میکند عبارت توریه را از سفر تکوین که خدا میفرماید یا ابا اسمعیل من
دعای ترا شنیدم و اینک من او را مبارک کنم و او را بارور کنم و بسیار کنم و زود باشد که از او بعمل آید
دوازده پادشاه و ایشانرا امّت عظیمی کنم تا آخر سید جواد ساباط میگوید که یهود و نصاری گفته اند که
مراد ازین پادشاهان دوازده گانه اولاد اسمعیل میباشند و این باطل است بجهة آنکه ایشان سلطان
نشدند و ادعای سلطنت نکردند و حق اینست که این در شان ائمه دوازده گانه است که شیعه
اعتقاد دارند چنانکه در ذکر مهدی خواهیم گفت بعد آیهٔ کتاب شعیا را که در رشته الیسی میگوید که سابقا

ما ذکر کردیم ذکر میکنند و میگویند یهود این آیه را تاویل میکنند برای شیخ خود شان و او از اولاد داود است
و نصاری میگویند که عیسی است و از اولاد داود است بعد میگوید که این صفات پیغمبر نیست پس
این نص بر مهدیست بجهة آنکه صحیح میگوید که چرا منید ها بجهة و آنچه بشنود بجهة آنکه مسلمانان اجماع دارند
که مهدی رضی الله عنه حکم بظاهر نمیکند بلکه ملاحظه میکند مگر باطن را و این از برای احدی از انبیا
و اولیا اتفاق نیفتاده بعد میگوید مسلمانان اختلاف کرده اند در بارهٔ مهدی و اصحاب ما که اهل
سنت و جماعت اند میگویند آن مردیست از اولاد فاطمه اسمش محمد است و پدرش عبد الله و
مادرش آمنه است و امامیون میگویند بلکه او محمد بن الحسن العسکری است رضی الله عنه که تولد
کرده در سنه دویست و پنجاه و پنج از کنیز حسن عسکری اسمش نرجس بوده و در سر من رای در زمان
معتمد پس غایب شد یکسال بعد ظاهر شد باز غایب شد و آن غیبت کبری است و بر نمیگردد مگر
وقتیکه خدا خواهد و چون قول ایشان باین نص اشبه و درست بود و غرض من نصرت مذهب بود
با قطع نظر از تعصب در مذهب ذکر کردم برای تو مطابق بودن مذهب امامیه را با این نص و چون
این را دانستی بدان که آنچه محقق شده برای من اینست که عمر دنیا هفت هزار سال است از آدم
تا تولد موسی دو هزار و سیصد و نود و هشت سال بود و از تولد موسی تا تولد عیسی هزار و سیصد
و نود و دو سال بود و از تولد عیسی تا تولد محمد صلی الله علیه و آله هفتصد و سیزده سال بود
و این مجموع چهار هزار و سیصد و هشتاد و سه سال باشد و از تولد محمد صلی الله علیه و آله تا بعثت او
چهل سال مجموع چهار هزار و چهارصد و سیزده سال پس با ابتدای بعثت تا ظهور مهدی هزار و پانصد و
هشتاد و هفت سال باشد و هزار و دویست و چهل و یکسال گذشته و سیصد و چهل و شش سال مانده تا مدت

شش هزار سال بگذرد پس بعد از گذشتن این مدت مهدی ظاهر شود و پر کند زمین را از عدل چنانکه
پر شده است از ظلم و جور و مسلط شوند بنو هاشم بر جمیع مسکونه مدت هزار سال انشاء الله تعالی
و آن وقت میدانند ظالمان که چگونه بازگشتی دارند تمام شد عبارت از خلاصه از آنچه گذشت ظاهر
میشود که همه امم باین معتقد اند که در آخر الزمان کسی خواهد آمد که دین خدا را در عالم منتشر کند
و دولت حق را در عالم پدید آورد و علاماتیکه بر آن ذکر میکنند همه با امام دوازدهم اثنی عشریه
صادق می آید پس اوست مهدی بحق که ظاهر خواهد شد و عالم را پر از عدل و داد کند انشاء الله
ولی زمان ظهور او را احدی جز خدا نداند چنانکه احادیث شیعه شهادت میدهد **فصل**
بدانکه چون خداوند عالم ذاتی بود مقدس و منزه از شباهت مخلوقات و پاک از مجانست با
ایشان چنانکه سابقا اشاره بآن رفت و مخلوقات مباین با او بودند در ذات و صفات خود پس ایشانرا
ممکن نبود که از خداوند عالم فیضیابی کنند مگر بواسطه کسیکه او مناسبت داشته باشد مشیت خداوند
عالم که از خداوند بگیرد و بخلق برساند و این سر در جمیع امور عالم ساریست و در وجود خود تو آیت
آن ظاهر است که اعضاء کثیف نمیتوانند که از روح لطیف ملکوتی فیضیابی کنند مگر بواسطه روح
بخاری که او را دو جهت است جهتی بسوی روح ملکوتی و جهتی بسوی اجسام و در چراغ نیز این امر مشهود است
که مابین آتش پنهان از درک ابصار و سایر در و دیوار کثیف واسطه ضروریست که آن دود باشد که از
جهتی مناسبت با آتش پنهانی دارد و از جهت ظهور مناسبتی بدر و دیوار پس از آتش غیبی میگیرد و بدر و
دیوار میرساند پس همچنین مابین خلق ناقص کثیف و مشیت لطیفه خداوند واسطه ضروریست که انوار
بضیاء مشیت الهی مستضیء شود و باتش او در گیرد و بجذوهٔ او زنده گردد پس فیض بخش شود و در میان

سایر خلایق و مشیتی ظاهری برای خدا و ند کرد و چنانکه آن شعلهٔ آتشی ظاهر شد در میان انجمن و
وآن روح بخاری روحی پیدا کردید در میان اعضا و خلیفه و قائم مقام آن آتش و روح پنهانی شدند
در عالم ظاهر و این مقام برای آنها حاصل نشد مگر بجهة آنکه لوح وجود خود را از رسم خودی پرداختند
و بفضل و کمال آن آتش و روح غیبی آراسته و خود را گم کرده اند و آنها را یافته لاجرم میان ناظر و
آنها حجاب نشدند و آیینه نماینده آنها شدند و حال چنین است واسطه میان خلق و خدا که چون
آن واسطه در طاعت و بندگی آنقدر کوشید که بکلی اهواء و آراء خود را از سر انداخته و خدا پرستی را
بر خود پرستی اختیار کرده و بکل وجود خود متوجه خود گردیده و بجدی تقرب با و جسته که مشیت و امر
و حکم و جمال و کمال او اتصال تمام پیدا کرده و دخان وجودش با آتش غیبی نور جمال و عظمت و
کمال خدا در گرفته پس سراجی منیر شده در میان عالم و هدایت کننده خلق بسوی حق گردیده است
و شناسا ننده حق شده است برای خلق پس بجدی بجهة آن انوار زنده شده است که ظاهر آنها
گردیده و خلیفه و قائم مقام آنها شده است بطوریکه طاعت او طاعت خدا شده و عصیان
او عصیان خدا و بیعت با و بیعت با خدا و مشاقه با او مشاقه با خدا و جمیع معاملات با او معاملات
با خدا گردیده و از آنطرف هم جمیع معاملات او با خلق معامله خدا شده است با خلق پس امر او امر
خدا و نهی او نهی خدا و قول او قول خدا و فعل او فعل خدا شده و هکذا پس از اینجهت این خلیفه
لایق خلافت کبرای الهی شد و قائم مقام او گردید در اداء آنچه لازم بود و ادای اداء اسرار
مراتب توحید و نبوت و ولایت و سیاست و احکام همه را بافصح بیان بیان کرد که هر کسی آنرا
بلغت خود فهمید و دانست و عذری برای احدی باقی نگذاشت خلاصه مطلب اینست که حجة و

و خلیفهٔ خداوند بغیر از سیاست فایدهای دیگر هم دارند وجودش همین محض سیاست مدن آفریده
شده که اگر این امر را در روزی بوجهی بتاخیر انداخت دیگر وجود او فایده نداشته باشد بلکه
هیچ مددی از خداوند عالم نازل نمیشود بسوی خلق مگر آنکه اوّل باو میرسد و از او بسایر خلق
و هیچ ایجادی و رزقی و حیوتی و موتی از خداوند عالم بخلق نمیرسد مگر آنکه اوّل باو میرسد و از او
بسایر خلق که بابدک التفاتی زنده دارد آفرینش را اگر نازی کند از هم بپاشد جملهٔ قالبها و این
امر در این امّت الحمد لله بسی واضح است و نتیجهٔ اجماع و ضرورت آنهاست چنانکه عرض میشود که
باجماع جمیع مسلمین حضرت خاتم صلوات الله علیه و آله اشرف کاینات و بهتر موجودات و
اوّل مخلوقاتست و در این کسی شبهه ندارد که خداوند اوّل او را آفرید و بعد از نور او و بواسطهٔ او سایر
کاینات را و ما در این خصوص کتابی نوشته ایم مسمّی بنعیم الابرار و اثبات کرده ایم از کتاب و سنّت
و اجماع امّت و ادلّهٔ عقلیّه که حضرت خاتم صلّی الله علیه و آله اوّل موجودات است پس اگر اوّل
موجودات و اقرب کاینات بشد بخداوند عالم باید آل او هم صلوات الله علیهم پیش از کل کاینات
باشند و همه در رتبهٔ او باشند بنصّ آیه مجمع علیها در میان امّت که حضرت امیر علیه السلام نفس پیغمبر و خود
پیغمبر است صلّی الله علیه و آله و نشود که نفس شخص از شخص جدا باشد و در وجود از او متأخر پس حضرت
امیر علیه السلام با آنحضرت باشد در درجهٔ او و ائمهٔ طاهرین علیهم السلام که اولاد او هستند و ذرّیّهٔ او هستند بنصّ
کتاب که میفرماید و جعلوا له من عباده جزءاً و جزء شیئی از شیئی جدا نتواند بود و پس با او هستند و از او
چنانکه نصّ آیه است که انّ الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذرّیّة
بعضها من بعض و الله سمیع علیم که حاصل آنکه آل ابراهیم ذرّیّه هستند که بعض ایشان از

جنس

جنس بعضی هست و ابراهیم علیه السلام خود این حرف را فرموده من تبعنی فانه منی یعنی هر کس متابعت
مرا کند از من است و ایشان متابع ابراهیم اند بنص آیات و اخبار که پیش دانسته و ادله که عالم را
پر کرده و ما در کتابهای دیگر این مطالب را مفصل شرح داده ایم هر کس خواهد رجوع بآنها کند
پس ایشان از نور پیغمبر صلی الله علیه و آله آفریده شده و از طینت او هستند و معصوم و
مطهر و خلیفه او هستند و همه ملحق باو و حجه آنچه شنیدی پس اینها هم سابق اند بر همه خلق و احادیث
شیعه در سبقت ایشان بر کاینات متواتر است پس حجه و امام و خلیفه در خلقت و کینونت واسطه اند
میان رعیت و مشیت خدا و هر نور که از چراغ ساطع شود تا از مقام نخود بگذرد و بمقام نگذرد
بمقام بعد نرسد و حرارت آتش تا نزدیکیت را گرم نکند بدور نرسد حال همچنین جمیع آنچه باید
از خدا صادر شود اول باید بایشان که اقرب بخدایند برسد بعد از ایشان بسایر خلق منتشر شود
چنانکه بنای جمیع عالم بر اینست پس ایشان واسطه اند در خلق و رزق و حیوه و موت و آنچه بر
اینها متفرع شود از جمیع امداد یعنی اول بایشان برسد و فاضل آن بسایر خلق تراوش نماید و
اگر امام نباشد نه چنان است که دیگری بتواند در مقام او بایستد و بدل او باشد زیرا که بدل باید
مثل اول باشد تا بجای او بتواند ایستاد و کار او را کرد و ببین اگر روح بخاری را از قلب تو بیرون
کنند ممکن است که گوشتی یا استخوانی را قایم مقام او نمایند و اگر آیینه را از نزد آفتاب بردارند
آیا رواست که آجری را قایم مقام آیینه کنند تا عمل او را بتواند کرد بلی اگر بواسطه آیینه خانه روشن
باشد چون آن آیینه شکست اگر آیینه دیگر گذاری کار آیینه اول را بکند و خانه روشن ماند و
تاریک شود اما اگر آجری گذاری خانه تاریک شود و قایم مقام چراغ اول چراغ ثانی است

نه اجر و قایم مقام روح بخاری روح بخاری دیگر شود نه عضوی کثیف پس از اینجهة گفتیم که نایب باید
از جنس منوب عنه باشد و خلیفه از جنس مستخلف پس چون نبی که اول ما خلق الله بود در و خلیفه
و نایب و وصی او باید از جنس او باشد و نماینده توحید و انوار عظمت و جلالت و کبریا و علم و
قدرت الهی و از آنچه ذکر شد یافتی در کتاب و سنت و دلیل عقل و اجماع آل محمد علیهم السلام
خلفاء رسول اند پس هر یک قائم مقام او هستند در وساطت کبری و میان خلق و خدا و جمیع
مددها اول بایشان میرسد بعد بسایر خلق پس آسمان بواسطه ایشان دوار و زمین بسبب ایشان
برقرار و کواکب بایشان در گردش و هر جنبنده بایشان در جنبش است پس اگر چه ایشان غایب از
انظار مردم اند ایشان غائب نیستند و عالم بوجود ایشان برپاست نهایت در این اوقات
حجت الهی چند روزی بجهة حکمت از نظر ما مخفی شده است و تصرف ظاهری را بطور ظاهر نمیکند
و این ضرری ندارد و ما را در اینجا سخنی است و کتابها در این خصوص نوشته ایم که امام اگر چه غایب از
درک ابصار باشد ترک تربیت عالم و حفظ شریعت و ناموس را نکرده و شرط تربیت دیدن مربی نیست
مربی را نه دیدن مربا مربی را مثل آنکه پدر مربی باید بینا باشد و طفل را نه بیند و لازم نیست که طفل
بینا باشد و پدر را به بیند آیا نمی بینی که خدا را خلق نمی بینند و او رب العالمین است و خلق
میکند و رزق میدهد و حیوة می بخشد و میمیراند پس بعد از آنکه بادله دانستیم که امام حی است و
ناظر بمردم از جانب خدا مامور است بحفظ دین او و شرع و قدرت هم دارد چه مانع است او را که
حفظ دین نماید و هر کس بخواهد در دین اخلالی کند نگذارد و او را بهر سببی که هست ردع نماید پس البته
حفظ دین را میکند و اگر حفظ او نبود این نفوس شریره در مدت هزار سال بکلی مرتد میشدند

و از ک

و ترک دین و مذهب میگفتند و اینجا جای تفصیل زیاده از این نیست و هر کس خواهد بکتاب علم الیقین
که ما در این مسئله نوشته ایم رجوع کند **فصل** اگر بهائی گوید که اگر ادلۀ شما راست است و عالم سایس
میخواهد حال هزار سال است که عالم بی سایس مانده چه ضرر کرده و عالم بهمانطور که بوده برقرار است جواب
گوئیم که شریعت خاتم و اوصیای او در میان است و علما و حکمای ملت ایشان درمیان اند و خود حجت
چنانکه گفتیم ناظر و حاضر و حافظ دین است و از اینجهت برقرار است و تو هم ببرکت متشرعان
عالم زنده و ایراد تو وقتی وارد می آید که شریعتی نباشد اگرچه آنوقت زنده نبودی که نقض کنی و حال
بمشاهده می بینی که درمیانست و ادلۀ عقلیه که سابق گفتیم باین نقض نمیشود و اگر سنی گوید اگر
ادلۀ شما راست است و هر زمانی حجتی معصوم میخواهد که سایس عباد و عامر بلاد باشد حال هزار
سال است که عالم بی سایس و عامر مانده و ضرری بمردم نرسیده و اگر گوئید که علما هستند و
ناشر دین و احکام هستند پس بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله هم علما بودند و هستند و ناشر دین
توانستند بود و دیگر حجت معصوم برای چه جواب دهیم که ادلۀ حکمیه که ما گفتیم مردود نشود و کذلک دلیلی
حجیت آن و ادله که از کتاب و سنت آوردیم منقوض نگردند مگر به نظیر اینها و محض این که هزار سال است
که شما حجت را نمی بینید دلیل نشد که در حکمت وجود حجت ضرور نیست و بدلیل عقلی و نقلی معلوم
شد که حجت در حکمت حکیم واجب است و باید خدا حجت را بیافریند و امر او را اظهار کند حال اگر
مردم اتفاق بر مخالفت و سرکشی او کنند و اطاعت نکنند و حجت از جهت آنکه آخری حجج است
و بدل ندارد چندی غایب شود دلیل بر آنکه در حکمت وجود حجت معصوم واجب نیست نشود و بعینه
این بحث بدان ماند که قومی آب نخورند تا بمیرند پس تو گوئی که آب چه ضرور اینها در اینمدت

آب نخوردند نخوردن آب دلیل نیست برای آنکه در حکمت آب ضرور نیست آیا نمی بینی که نخوردند و مردند
و خصم شما میگوید که آنانکه سرکشی کردند از طاعت حجتهای خدا معاقب اند و آیا آنکه عالم منتظم مانده
کجا منتظم مانده آیا نمی بینید اینهمه فساد در اکناف و اطراف عالم را که احدی ایمن نیست آیا نمی بینید
اینهمه فساد در اکناف و اطراف عالم را که احدی ایمن نیست آیا نمی بینید غلبه جور و ظلم را که
یکوجب از روی زمین باقی نمانده مگر آنکه پر از انواع ظلم است آیا نمی بینید بلاهای متواتره را که
فرصت نمیدهد که قامتی راست کنند آیا نمی بینید قطع برکات آسمان و زمین را آیا نمی بینید غلبه
کفر را بر اسلام و نقص اطراف را شیئاً بعد شیئ آیا نمی بینید قحطها و غلاها و تلف اموال و نفوس
و ناامنی طرق آیا نمی بینید زیادتی نفاق و زندقه و زوال عقاید مردم را و ما که میگفتیم که
حجت معصوم ضرور است و باید اطاعت او را کرد برای همین بود که اینها نشود حال شما باینها تن
در داده اید و میگوئید چه ضرر کرده ایم مثل همان قومی که آب نخوردند تا مردند آیا اقوامی که خدا
در امم سابقه هلاک کرده و در قرآن و سایر کتب شرح آنرا نموده و بلایا بر آنها نازل کرده بغیر از
همین طور بوده و اگر کسی همین احوال را بنویسد که مخالفت نبی خود کردند و برای ایشان اینگونه
بلاها نازل شد و خواهید دید که مثل حکایت سابق میشود و حکایات سابق را که میخوانند میشنوید
و حالات خود را مو بمو خورده می بینید ببین در اصحاح بیست و هشتم سفر استثنای توریة چگونه
تهدید میفرماید بنی اسرائیل را و میگوید اگر بشنوی شنیدنی صوت پروردگار اله خود را باید عمل کنی بهمه وصیتهائیکه ترا
بآن امر کرده امروز و حفظ کنی آنها را آنا خدا ترا سرافرازی بر همه قبایل زمین دهد و نازل کند
بر تو جمیع برکتها را و بتو برسد هرگاه بشنوی وصیتهای خدا را پس با برکت باشی تو در شهر

و با برکت

و با برکت باشی در مزرعه با برکت باشد میوهٔ شکم تو و میوهٔ زمین تو و میوهٔ چهارپایان تو گلهای
گاو تو و چاپای گوسفند تو با برکت باشد خیل نخل تو و با برکت باشد آنچه باقی ماند و فاضل آید از تو با
برکت باشی تو در دخول و خروجت و بگرداند خدا دشمنان مقام ترا شکست خورده پیش روی
تو از یکراه بیایند و از هفت راه بگریزند از پیش روی تو بفرستد خدا برکت خود را بر خزینه های تو
و بر هر عملیکه بدست خود کنی و با برکت کند ترا در زمینی که بگیری آنرا خدا ترا طایفهٔ مقدس
خود کند چنانکه قسم خورده برای تو اگر حفظ وصیتهای پروردندهٔ اله خود را بجائی و همهٔ قبیله ها ببینند
در شهرها که اسم پروردگار برای شما برده شده پس بترسند از تو و بدهد پروردگار بر تو همه چیز را
ثمرهٔ شکمت و ثمرهٔ مواشی ترا و ثمرهٔ زمین ترا که قسم خورده پروردگار تو برای پدران تو که بدهد
بدیشان آنها را و میگشاید خدا گنج نیکوی خود را که آسمان باشد تا بدهد باران زمین ترا در
وقتش و برکت دهد جمیع کارهای دست ترا که قرض بدهی بمردم بسیار و قرض نکنی از کسی
و پروردگار ترا سر کند نه دم و همیشه بالا باشی نه پایین اگر بشنوی وصیتهای پروردندهٔ
اله خود را که من ترا وصیت کردم بآن امروز و حفظ کنی و عمل کنی بآن و میل نکنی از آن براست و چپ
و متابعت نکنی خدایان غریب را و عبادت نکنی آنها را و اگر نخواهی بشنوی صدای
پروردگار اله خود را که حفظ کنی جمیع وصیتهای او را که عمل کنی بآن و سنتهای او را که بتو
وصیت کردم زود باشد که بیاید بر تو این لعنتها همگی و درک کنند ترا ملعون باشی
خود ملعون باشی در مزرعهٔ خود ملعون باشد گنج تو ملعون باشد آنچه برای تو باقی ماند
میوهٔ شکم تو و میوهٔ زمین تو و گله های گاو تو و چاپاهای گوسفند تو ملعون باشد

خود ملعون باشی در خروج خود بفرستد پروردگار بر تو گرسنگی و قحطی و سرزنش در جمیع اعمالت که
میکنی تا ترا هلاک کند و برطرف کند بزودی بجهة اعمال خبیث روی تو که بسبب آن مرا ترک
کردی و زیاد کند خدا بر تو مرگیرا تا تمام شوی از زمینی که داخل آن میشوی که وارث بشوی و
مسلط کند بر تو مرض شدید و تب را و ورم را و حرارت و ابر و باد و سموم و جرب و [illegible]
ترا تا هلاک شوی آسمان بالای سر تو از مس باشد یعنی سخت باشد و زمینی که بر آن راه میروی
آهن باران زمین ترا خدا غبار کند و از آسمان بر تو خاکستر فرستد تا هلاک شوی ترا پروردگار
شکست خورده کند پیش روی دشمنانت تا از یک راه رو با آنها بروی و از هفت راه بگریزی
و متفرق شوی بسوی ممالک زمین و مردهٔ ترا طعمهٔ مرغان آسمان و وحشیان زمین کنم
و کسی نباشد که آنها را از تو براند و مسلط کند خدا بر تو زخم ناسور و جرب مقعد و خارش که
شفا نداشته باشد و مسلط کند خدا بر تو دیوانگی و کوری و حیرهٔ عقل که از بیچیزی در میان روز
بگردی چنانکه کور در تاریکی میگردد و راههای تو راست نشود و مقهور و مظلوم باشی همیشه و کسی
نباشد که ترا خلاص کند زن بگیری تو و کسی دیگر کنار آن بخوابد خانه بسازی تو و سکنا نکنی در آن
درخت رز بنشانی و میوه اش را نچینی گاو ترا پیش روی تو سر ببرند و خودت از آن نخوری خر ترا
از تو بگیرند بغصب و بتو رد نکنند گوسفند ترا بدشمن تو دهند و معین نداشته باشی پسرها و دخترهای
ایفهٔ دیگر دهند و چشم تو به بیند و چشم تو خسته شود و چاره بدستت نباشد میوه های
و تعب و زحمت ترا جمیعا طایفه میخورند که نشناسی ایشانرا و همیشه مقهور و در زیر ظلم
متحیر باشی بجهة آنچه که بتو رسد از آنچه چشم تو بیند مسلط کند پروردگار زخم بدی

درد زانوی تو و درد ساق تو و شفا نباشد برای تو از پا تا سر تو و آقا و صاحب تو ترا ببرد
پیش طایفه که نه تو و نه پدران تو ایشان را بشناسند و آنجا عبادت خدایان غریب چوبی و سنگی
کنی و هلاک شوی و مثال و سرگذشت باشی برای همه طوایف که میان آنها روی و زیاد بکاری
و کم برداری بجهة آنکه ملخ همه را بخورد و رز بکاری و خدمت بکنی و آب بدهی و حاصل آنرا نخوری
بجهة آنکه کرم آنرا خورده باشد و در همه اطراف ولایت تو زیتون باشد و نتوانی خود را به
مالی از روغن بجهة آنکه همه متفرق شود و تلف شود برای تو بعمل آید پسرها و دخترها و چشمت بآنها
روشن نشود چرا که اسیر شوند جمیع درختها و میوه های ترا اسیرها برند غریب ساکن ولایت تو
از تو اعلی باشد و تو اسفل از آن او بتو قرض دهد و تو باو قرض ندهی او سر باشد و تو دم و بر تو
همه این لعنتها نازل شود و ترا طلب کند و بتو برسد تا هلاک شوی تا آخر سفر همه از این قبیل است
و اعظم این بلایا نیست که خداوند بنی اسرائیل را بآن تهدید فرموده که اگر خلاف شریعت را
روند این بلایا برایشان نازل کند و در قرآن میفرماید سنة الله التی قد خلت من قبل و لن
تجد لسنة الله تبدیلا حاصل آنکه سنتهای خدا بدل نمیشود همانطور که در اعصار سابقه عمل کرده
در این [illegible] اگر در حال ببین که آیا همه این بلاها بر این قوم وارد آمده یا نه و آیا وارد آمده
[illegible] و [illegible] میفرماید ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم یعنی هر مصیبت
[illegible] که [illegible] ده اید پس اگر مردم جمع شوند بر طاعت و موافق شریعت راه
[illegible] این برایشان نازل میشود نیست که بموافقت اول همین سفر با حسن بیان
قرآن میفرماید ولو ان اهل القری آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض

ولکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون یعنی اگر اهل شهرها ایمان آورند و تقوی پیشه کنند هر آینه بگشا[ییم]
بر ایشان درهای برکاتی چند را از آسمان و زمین ولکن تکذیب کردند ما هم گرفتیم ایشان را بسبب
آن معصیتی که میکردند پس کجای عالم منتظم است و عالم کجا بر حسب خیر و رحمت و برکت باقی است
و اینها همه بجهة خلاف کردن مردم است با حجت معصوم که از جانب خدا بوده و اگر میگوییم بجهة
بجهة آنست که اینها واقع نشود و خلاف اگر وید و لیس برای نیک خود میرسید و لیتش ... و والله
این یک خورده پائی که اهل عالم میکشند برای آن هزار هزار یکیست که از شریعت مانده و یک کافر
الفرق با عمل آن میکنند و باز ببرکت علمای عاملی است که در اسلام مانده اند و با وجود اینهمه
قلبهای عالم حرکت مذبوحی کرده و نفسی بر می آورند و چهار کلمه در نشر دین مینویسند اما میگویند
آه آه نمیدانم چه بگویم و چه بنویسم خداوند عالم بحق انبیاء و اولیاء سلام الله علیهم و حق
صلحا و اتقیاء که همت مبارک حضرت ظل الله و امنای دولت علیه قاهره را ادام الله
مجدهم و وفقهم بر نشر دین و حمایت شرع مبین و حراست حق و اهل حق مبذول دارد
ذات مبارک وجود را بمقتضای نام نامی مبشر و بهتر ناصر دین و حامی اسلام و مسلمین فرماید
چنانکه فرموده است و بر آن بدارد که در هر بلد حکام بحفظ شرع و ناموس
بواطلبت شریعت مقدسه امر نماید و تایید و تشویق حمله دین و خدام
مفسدین و مغیرین و مبدلین و محرفین دین کفر باید شاید بلا یا مر
منافع زمین ظاهر کرده و بلاد معمور و قلوب عباد مسرور شود و سائر
وجود رشک روی زمین مبشر فرماید چنانکه فرموده است زیرا که اگر اثری ازین

پادشاهی در روی زمین ماند در همین ساحت ایران است و پادشاهیکه مروج دین و مذهب است
این اعلیحضرت ظل الله است و من بسیار امیدوارم باین نام نامی و اسم گرامی چراکه الاسماء
تنزل من السماء و اگر در این مبارک وجود نصرت دین نبود خداوند این نام نامی را برای ایشان
انتخاب نمی‌نمود حال که الحمد لله از ایشان نصرت دین علی الاتصال بروز کرده و بابیهٔ فجره را
قلع و قمع فرمودند و رفع غائله دولت مخالف را باحسن وجهی نمودند ولی آرزوی من از دربار
احدیت و دعای من در آن حضرت علیست که پادشاه اسلام پناه را لیلاً و نهاراً همتی نماند
[illegible] ترویج اسلام و در هر جزئی جزئی امنای دولت علیه دقت فرماید و خود را خادم حضرت
ختم انبیاء صلی الله علیه و آله قرار دهند و دولت را دولت او دانند و همتشان تمام
ترویج و تقویت اسلام و دین باشد که جبر جمیع کسرهای سابقین بشود و از تصدق سر ایران
اهالی روی زمین [illegible] هم در مهد امن و امان شوند ان شاء الله فصل بدانکه از برای غیبت آن
حضرت علل بسیار است و بعضی از آنرا برشته تحریر در می‌آورم تا این کتاب از سر غیبت خالی
نباشد [illegible] سابقاً گذشت جمیع مصیبات و محن مقتضای عملهای زشت است که
[illegible] نهی کرده پس هرگاه اعمال ناشایسته از بعضی اشخاص سر زند و باقی
اعمال صالح کنند همان چند کس عاصی مستحق عقوبت شوند و باقی مستحق احسان و رحمت
[illegible] شوند [illegible] بلکه [illegible] آنکه ببرکت باقی که صاحب اعمال صالح اند خداوند
[illegible] و هرگاه نوع عالم مرتکب اعمال ناشایست شدند و شیوع گرفت
[illegible] محدود [illegible] شدند قلیل مستحق بلاهای عامه شوند

واگیرد لکن بر ایشان رحمت شود و کفاره بعضی خطاهای ایشان گردد و بزودی بدار جوار الهی فایز شوند

پس عموم بلاها بجهه عموم معصیت است و خصوص بجهه خصوص پس [illegible] مستحق بلای عام

شدند خداوند عالم تأنی خواهد فرمود شاید توبه کننده توبه کند یا شاید از نسل عاصی

بعمل آید پس تأنی خواهد فرمود تا آنکه بداند که دیگر توبه نمیکنند و مصرند به معاصی خود یا بداند

که دیگر از نسل ایشان مؤمنی نخواهد آمد چنانکه حضرت نوح علیه السلام سیصد سال [illegible]

شب و روز و ایمان باو نیاوردند و اذیتهای بسیار باو کردند حتی آنکه گاهی آنقدر آن

بزرگوار را میزدند که سه روز غش میکرد و خون از گوش مبارکش جاری میشد پس چون

که ایمان نیاوردند قصد کرد که نفرین کند قوم خود را که جمیع خلق باشند بعد از

نماز صبح نشستند که نفرین کنند پس جماعتی از ملائکه آسمان هفتم آمدند و عرض کردند که حاجتی

بتو داریم فرمودند چیست عرض کردند حاجت ما اینست که دعا را تأخیر بیندازی چرا که

اول سطوت خداست بر اهل زمین فرمودند سیصد سال دیگر تأخیر انداختم پس

مشغول دعوت شدند آنها هم باز بر اعمال خود مصر شدند تا سیصد سال گذشت و نا امید

از ایمان آنها چاشتگاهی نشست برای نفرین کردن [illegible]

و مثل خواهش کردند آنحضرت باز سیصد سال دیگر تأخیر [illegible]

هیچ فایده با آنها نکرد پس شیعیان آمدند و شکایت کردند از [illegible]

آنحضرت نفرین کرد و جبرئیل آمد عرض کرد خدا دعای ترا مستجاب کرد شیعیان [illegible]

و هسته آنرا بکارند و چون آن بثمر آید فرج دهم کردند و خرمای جدید را خدمت